

بشنو سرود ما که دمد شیپور

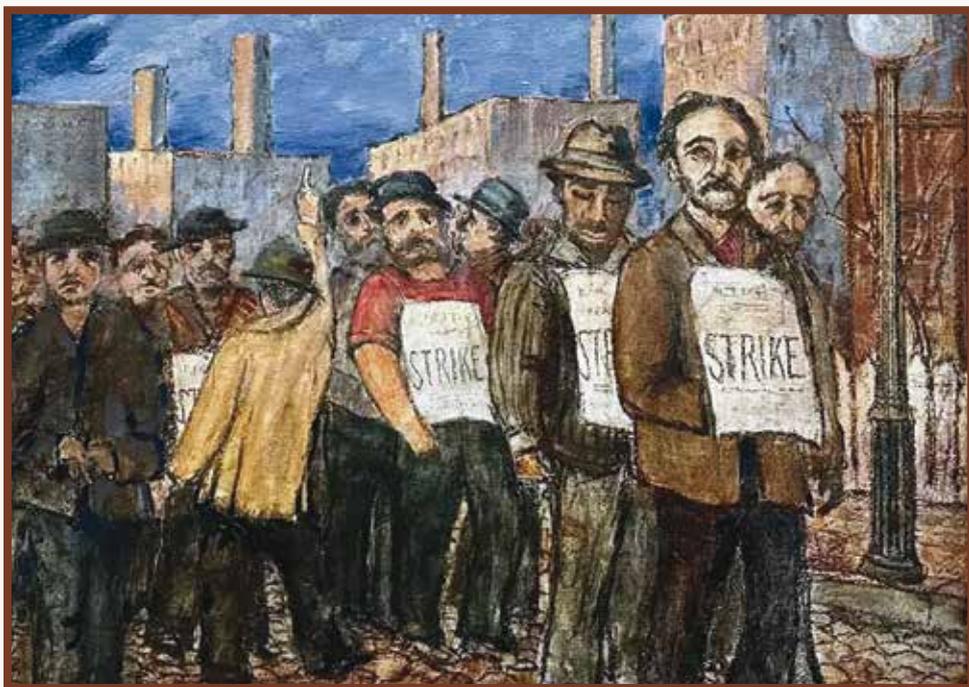
زین آخرین نبرد که درگیر است

بشنو سرود ما و نوید ما:

- وقت ز هم گسستن زنجیر است.

(اسماعیل شاهرودی)

## فرخنده باد اول ماه مه، روز همبستگی جهانی زحمتکشان علیه اربابان سرمایه ما هم صلح می‌خواهیم و هم نان!



نظام تحریم‌ها و سوگیری اقتصادی ○ خطر در همسایگی ایران ○ ۹ قربانی دیگر غارتگران خصوصی‌سازی‌ها  
درس‌گفتارهایی از کاپیتال ○ نقد روشنفکران و هنر در خدمت سرمایه ○ داستان سوسیالیست شدن جک لندن  
«اگر باید بمیرم» ○ هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم ○ زویا، قهرمان خلق شوروی ○ در چین چه می‌گذرد  
مارکسیسم غربی و امپریالیسم ○ چرایی بازگشت شوروی به سرمایه‌داری ○ گفتگو با رئیس‌جمهور کوبا  
در همبستگی با مقاومت فلسطین ○ موضع پکن در قبال فلسطین ○ معرفی دو کتاب  
استراتژی احیای سرمایه‌داری ○ جنگ تعرفه‌ها و مرگ دلار ○ آخرین وحشت‌آفرینی‌های امپریالیستی



## زیر نظر هیئت تحریریه

### همکاران این شماره:

م. البرزی، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر، شبگیر حسنی  
 طلیعه حسنی، محمد سعادت‌مند، آزاده شعبانی، سیامک طاهری، آزاده عسگری  
 آیدین کریمی شاد، مرتضی محسنی، روزان مظفری و فرشید واحدیان

### مطالبی از:

ف.م. جوانشیر، فرشاد مومنی، نسرين هزاره‌مقدم و خبرگزاری ایرنا

### و اشعاری از:

محمود درویش، اسماعیل شاهرودی و سیاوش کسرایی

پست الکترونیک: [daneshvaomid@gmail.com](mailto:daneshvaomid@gmail.com)



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

## فهرست

### گفتارهایی درباره ایران

۶		گرامی باد اول ماه مه
۹	بیانیه دانش و امید	در محکومیت سرکوب هواداران فلسطین
۱۰	شبگیر حسنی	نظام تحریم‌ها و سوگیری اقتصادی
۳۰	علی پورصفر (کامران)	خانه از همسایه بد در خطر است
۴۲	ش. ماهندراجاه / ط. حسنی	جنگ با ایران و ویرانی اقتصاد آمریکا
۴۷	فرشاد مومنی	تدارک یک شوک درمانی دیگر
۴۸	نسریه هزاره مقدم	مرگ ۹ معدنکار در یک هفته
۵۳	محمد سعادت‌مند	تعیین حداقل دستمزد در دقیقه ۹۰
۵۷	ف.م. جوانشیر	توهم پولی، دستمزد، تورم
۷۱	سیامک طاهری	ایران در ۴۷مین بهار پس از انقلاب
۷۶	آزاده شعبانی	نقد سکوت روشنفکری...
۷۸	مرتضی محسنی	ابتدال در هنر...
۸۲		یاد ۹ فدایی دلاور گرامی باد

### هنر و ادبیات

۸۵	جک لندن / ط. حسنی	چطور سوسیالیست شدم
۹۰	آزاد اسّا / آزاده عسگری	«اگر باید بمیرم»
۹۵	بی‌تا کالن	نمایشنامه: سایه مگس‌ها
۹۸		چند شعر از سیاوش کسرای و اسماعیل شاهرودی

### هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم

۱۰۱	علی پورصفر (کامران)	پیروزی اتحاد شوروی بر فاشیسم
۱۱۱		زویا، قهرمان خلق شوروی
۱۱۲	ا. تارانکو / ط. حسنی	نبرد دو اقتصاد شوروی و آلمان

### چند بحث و بررسی ویژه

۱۲۲	د. لوسوردو / ک. تیموری‌فر	سمتگیری چین به سوی سرمایه‌داری؟
-----	---------------------------	---------------------------------

۱۳۴	کوروش تیموری فر	معنای جامعه سوسیالیستی قرن ۲۱
۱۴۲	برگردان: آزاده شعبانی	گفتگوی راکهیل و بلامی فاستر
۱۵۸	و. کورنیلوف / ف. واحدیان	چرایی بازگشت از سوسیالیسم در شوروی
۱۷۵	متیو رید / طلیعه حسنی	پایان نواستعمار در کنگوی برازاویل
۱۸۸	برگردان: م. البرزی	گفتگو با رئیس جمهور کوبا

### **در همبستگی با مقاومت فلسطین**

۱۹۸	برگردان: دانش و امید	علیه نسل‌کشی آمریکایی صهیونیستی
۲۰۲	رمزی بارود / ط. حسنی	واقعیت استعماری اسرائیل
۲۰۵	محمود درویش	به یاد یحیی سنوار
۲۰۶	خبرگزاری ایرنا	موضع پکن در قبال فلسطین
۲۰۸	رمزی بارود / ط. حسنی	تغییر افکار عمومی در آمریکا
۲۱۱		ادای احترام دختر «چه» به حسن نصرالله

### **معرفی کتاب**

۲۱۳	کوروش تیموری فر	دگرسازی جهان
۲۲۳	روژان مظفری	گلوله‌های واشینگتن
۲۲۴	آیدین کریمی شاد	گلوله‌های واشنگتن

### **امپریالیسم و ضدامپریالیسم**

۲۲۹	پ. پاتناپک / ف. واحدیان	استراتژی احیای سرمایه‌داری
۲۳۲	متیو رید / ک. تیموری فر	پیش به سوی کینزگرایی نظامی!
۲۳۵	پ. بهادراکومار / دانش و امید	مقابله ترامپ با «غرب جمعی»
۲۴۰	م. کیتینگ / دانش و امید	تعرفه‌های ترامپ و صنعت عقیم آمریکا
۲۴۴	وانگ شیانگ سویی / دانش و امید	تعرفه‌های ترامپ و مرگ دلار
۲۴۸	و. لئون / دانش و امید	تکرار شوی وحشت در آمریکا
۲۵۳	ک. جانسون / طلیعه حسنی	نمایشی از وحشت الیگارش‌ها
۲۵۶	ا. مک‌کی / دانش و امید	تحقیق غیرقابل تأثیر یک دست‌نشانده

---

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

---

# گفتارهایی درباره ایران



معدن جواهر ذغال دامغان: مرگ در سیاه‌ترین عمق زمین برای یک لقمه نان!

**گرامی باد اول ماه مه؛ روز جهانی کارگر**

**بیانیه «دانش و امید» در محکومیت سرکوب آزادی‌های مدنی در آمریکا**

**نظام تحریم‌ها و سوگیری اقتصادی**

**خانه از همسایه بد در خطر است**

**پیامدهای اقتصادی جنگ علیه ایران برای آمریکا**

**مرگ ۹ کارگر معدن در کمتر از یک هفته**

**تعیین حداقل دستمزد سال ۱۴۰۴ در دقیقه نود**

**درس‌گفتارهای کاپیتال: توهم پولی، دستمزد، تورم**

**ایران در ۴۷مین بهار پس از انقلاب**

**نقد سکوت روشنفکری و استاندارد دوگانه در برابر غرب**

**ابتدال در هنر برای مشروعیت‌بخشی به سلطه سرمایه**

# گرامی باد اول ماه مه؛ روز جهانی کارگر

دانش و امید، اردیبهشت ۱۴۰۴



روز اول ماه مه، هم روز جشن است، و هم روز جلوه‌گری و نمایش؛ هم روز تجدید عهد است، و هم روز یادآوری.

روز یادآوری است، از آن رو که افسانه «اعطای» حقوق اولیهٔ انسانی به کارگران توسط سرمایه را در هم می‌شکند. مگر عزم کارگران شیکاگو در سال ۱۸۸۶ برای کاهش ساعات کار از ۱۲-۱۴ ساعت در شبانه‌روز، خالق سنت اول ماه مه نبود؟ سراسر تاریخ رشد و توسعهٔ نظام سرمایه‌داری در جهان، آغشته به عرق و خون نیروی کار است. تنها مقاومت کارگران جهان در تمام دوران حاکمیت سرمایه‌داری، ذره ذره بخشی از حقوق انسانی غارت شدهٔ تولیدکنندگان ثروت اجتماعی را به آنان برگردانده است.

در این روز به یاد می‌آوریم که حقوقی چون محدودیت ساعات کار، تعیین حداقل دستمزد، برقراری بیمه‌های تأمین اجتماعی، انعقاد قراردادهای دسته جمعی و دیگر ضوابط گسترده برای حفاظت از مقررات حاکم بر روابط کار در جهت محدودیت بهره‌کشی، و از همه مهم‌تر، تشکیل اتحادیه‌ها و سندیکاها و دیگر انواع تشکلهای کارگری برای دفاع از دستاوردها، تنها در سایهٔ همبستگی جهانی کارگران حاصل شده است.

این روز، روز نمایش همبستگی جهانی نیروی کار در مقابل همبستگی جهانی سرمایه است. اشکال بهره‌کشی و درجات آن، متناسب با حوزه‌های گوناگون تولید و سطوح متفاوت رشد فناوری و بهره‌وری، بسیار متنوعند؛ اما ماهیت آن یگانه است. راز رشد ثروت ملل، در نیروی کار اجتماعی

نهفته است و تملک انفرادی آن توسط صاحب سرمایه - چه یک فرد باشد و چه یک بنگاه انحصاری - هیچ تفاوتی را در جغرافیای پرتنوع این سیاره ایجاد نمی‌کند. کارگران از هر قوم و نژاد و جنس و رنگی، منشأ تولید ثروت اجتماعی‌اند. این روز، روز نمایش این یگانگی سرچشمه‌ها است.

روز اول ماه مه، روز تجدید میثاق کارگران با هر زبان و پرچم و فرهنگ، برای تداوم تلاش به منظور کسب حقوق بیشتر است، تا شرایط زندگی خود را ارتقا دهند و گام بزرگتری در زمینه تعالی حضور اجتماعی خود، و خلق ارزش‌های انسانی بردارند.

اما روز اول ماه مه، روز مطالبه هم هست. ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۴، نیروی کار ایران، همگان را فرامی‌خواند تا نه تنها صدای شکستن استخوان‌هایشان زیر بار سنگین هزینه‌های ضرور برای بازتولید توانایی خود در خلق ارزش‌های اقتصادی ملی را بشنوند، بلکه می‌طلبند تا همگان در برابر انباشت بی حد و حساب ثروت مشتی غارتگر بایستند. شرایط خاص اجتماعی امروز ما، رشد اقتصاد را به صفر رسانده است. زیرساخت‌ها رو به زوالند. رونق اقتصادی چنان اندک است که به چشم نمی‌آید و ارکان حیات جامعه در خطر است. در حالی که ابتکارات مردمان و حاکمان در سرزمین‌های دور و نزدیک، سلاح کشتار جمعی تحریم را به سوی امپریالیست‌ها بر می‌گردانند و از این سلاح، فرصت‌های قطع وابستگی و توسعه روزافزون ملی می‌سازند، قدرت سرمایه‌داری وابسته در ایران، قدرت تأثیر بیش از پیش تحریم‌ها بر جامعه خالق ارزش، و کسب قدرت و ثروت بیشتر در سایه تحریم‌ها را به رخ می‌کشد. حکمرانان، ضعف خود را در تشخیص منشأ اقتدار ملی، و جلوگیری از رشد سودخواران تحریم‌ها را به نمایش گذاشته‌اند. اینان (الیگارش‌ها) بدون هرگونه واهمه از تعقیب و مجازات قانونی و بدون نگرانی از خطر مصادره اموال و سرمایه‌هائی که از مردم و کشور غارت کرده‌اند، به تلاش خود برای چنگ اندازی هرچه بیشتر بر مصادر قدرت سیاسی ادامه می‌دهند. «نتیجه نبردها را نیروهای نظامی تعیین می‌کنند، اما سرنوشت جنگ‌ها را اقتصاد رقم می‌زند». براستی چرا حاکمیت این چنبره را که در آن گرفتار شده، نمی‌بیند؟

اول ماه مه ۲۰۲۵ در عین حال، روز اصابت تازیانه‌های دردآور بیشتری بر نئولیبرالیسم در سطح جهان است تا فریادهای احتضار او رساتر شنیده شود. چهره نظم سرمایه‌دارانه انحصاری

اول ماه مه ۲۰۲۵ در عین حال، روز اصابت تازیانه‌های دردآور بیشتری بر نئولیبرالیسم در سطح جهان است تا فریادهای احتضار او رساتر شنیده شود. چهره نظم سرمایه‌دارانه انحصاری جهانی، روز به روز با زخم‌های بیشتری که از مردمان جهان دریافت می‌کند، کریه‌تر می‌شود و جان او فرسوده‌تر. هر چند بندها هر روز بیشتر می‌گسلند، اما هنوز هزاران بند مانده است تا با گسست آنها، رمق از نظام امپریالیستی غارت‌گر نیروی کار - چه در چهره نئولیبرالی آن و چه در دیگر چهره‌های بزک کرده‌اش - گرفته شود

جهانی، روز به روز با زخم‌های بیشتری که از مردمان جهان دریافت می‌کند، کریه‌تر می‌شود و جان او فرسوده‌تر. هر چند بندها هر روز بیشتر می‌گسلند، اما هنوز هزاران بند مانده است تا با گسست آنها، رمق از نظام امپریالیستی غارت‌گر نیروی کار - چه در چهرهٔ نئولیبرالی آن و چه در دیگر چهره‌های بزرگ کرده‌اش - گرفته شود.

آنچه زحمتکشان و طبقه کارگر در سراسر جهان، به درجات گوناگون از فقیرترین کشورهای تحت سیطرهٔ رژیم‌های دیکتاتوری دست‌نشاندهٔ سرمایهٔ جهانی گرفته، تا اقلیم‌های مستحکم‌ترین دژهای نظام سرمایه‌داری، در دهه‌های بعد از انقلاب اکتبر تا ویرانی اردوگاه سوسیالیستی، از آن بهره‌مند شدند، همانا از پیامدهای پیروزی آن انقلاب و استقرار حکومت شوراهای و تلاش برای زدودن هر شکلی از استثمار انسان از انسان بود. تهاجم نئولیبرالی سرمایه به این نظام انسان‌محور که در نهایت به درهم‌شکستن تلخ آن منجر شد، آغاز رجعتی شتاب‌ناک و دردناک به شیوه‌های کهن استثمار نیروی کار بود. علیرغم این شکست تلخ، هنوز هم هرجا مقاومتی در برابر زورگویی و خشونت طبقاتی سرمایه‌داری دیده می‌شود، شعارها و آرمان‌ها همان‌ها هستند که پیروزی انقلاب اکتبر و مبارزات زحمتکشان در نقاط مختلف جهان از بیش از یک سده پیش موجب تحقق آنها شد. امروز، هر کشوری که شاهد حرکتی پیروزمند علیه سلطه و غارت امپریالیستی باشد، پایداری و دوام خود را در تحقق همان شعارها و آرمان‌های اول ماه مه جستجو می‌کند. مبارزهٔ نیروی کار در کشورهای شاخص نظام سرمایه‌داری، حول خواست‌های متنوع زحمتکشان، - از افزایش دستمزد گرفته تا حق تشکیل تشکلهای صنفی - بنا بر الگوهای شناخته‌شده و تجربه‌شده در بازهٔ زمانی نه چندان دوری است که هنوز خاطرات آن زنده است و این نوید را به زحمتکشان می‌دهد که آنچه می‌خواهند شدنی است.

آرزو می‌کنیم که اول ماه مه امسال - با هر تقویمی - نقطهٔ عطفی باشد برای رهایی نیروی کار از ستم سرمایه و رهایی ملل از وابستگی سیاسی و اقتصادی به سرمایهٔ جهانی؛ و نیز نقطهٔ عزیمت جدیدی باشد برای ساختمان جامعهٔ جهانی عاری از بهره‌کشی انسان از انسان.

امروز، هر کشوری که شاهد حرکتی پیروزمند علیه سلطه و غارت امپریالیستی باشد، پایداری و دوام خود را در تحقق همان شعارها و آرمان‌های اول ماه مه جستجو می‌کند. مبارزهٔ نیروی کار در کشورهای شاخص نظام سرمایه‌داری، حول خواست‌های متنوع زحمتکشان، - از افزایش دستمزد گرفته تا حق تشکیل تشکلهای صنفی - بنا بر الگوهای شناخته‌شده و تجربه‌شده در بازهٔ زمانی نه چندان دوری است که هنوز خاطرات آن زنده است و این نوید را به زحمتکشان می‌دهد که آنچه می‌خواهند شدنی است

## بیانیه «دانش و امید» در محکومیت فشار بر استادان و دانشجویان فعال در حمایت از مقاومت خلق فلسطین

هیئت تحریریه نشریه دانش و امید، نگرانی خود را نسبت به گزارش‌های منتشر شده مبنی بر اخراج و وارد آوردن فشار به استادان و دانشجویانی که در دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا، پیرامون موضوع مقاومت فلسطین فعالیت فرهنگی، علمی یا سیاسی داشته‌اند، اعلام می‌دارد. بسیاری از استادان و دانشجویان - با گرایش‌ها و باورهای متفاوت - در چارچوب حق آزادی بیان و بر اساس تعهد اخلاقی و انسانی خود، تلاش کرده‌اند تا ضمن روشنگری در مورد جنایات صورت گرفته در سرزمین‌های اشغالی، اقداماتی همچون خشونت، نسل‌کشی، پاکسازی قومی، تروریسم دولتی و نقض گسترده حقوق بشر که توسط رژیم کودک‌کش اسرائیل - با همدستی متحدان و حامیان در واشنگتن و اتحادیه اروپا - انجام گرفته را محکوم نمایند. با این حال، به جای حمایت از این تلاش‌های شرافتمندانه، شاهد برخوردهای محدودکننده، تهدید، سانسور، اخراج و حتی بازداشت آنان بوده‌ایم. اولین قربانی چنین رفتار غیرقانونی و خشن علیه رهبر جنبش هواداری از حقوق مردم فلسطین، محمود خلیل دانشجوی دوره دکترای دانشگاه کلمبیا در نیویورک بود که بلافاصله بعد از دستگیری به یکی از بدترین و بدنام‌ترین زندان‌های ایالات متحده در ایالت لویزیانا منتقل شد.

در یکی از آخرین برخوردهای از این دست، دکتر هلیا دوطاقتی، پژوهشگر ایرانی حقوق بین‌الملل، از محل کارش در دانشگاه ییل اخراج شد. این رفتار، نه تنها نقض صریح اصل آزادی بیان و آزادی‌های آکادمیک است، بلکه نشانه‌ای بارز از برخورد دوگانه و سیاسی شده با مفاهیم حقوق بشری است. سکوت نهادهای بین‌المللی و شخصیت‌های مدافع حقوق بشر در برابر این سرکوب‌ها، تأسف‌بار و غیرقابل قبول است.

ما ضمن محکوم کردن این اقدامات محدودکننده و تبعیض‌آمیز، خواستار آن هستیم که وجدان‌های بیدار در سراسر جهان در مقابل این‌گونه از رفتارها سکوت نکنند. همچنین از سازمان‌ها، گروه‌ها و چهره‌های مدافع «حقوق بشر»، به‌ویژه دریافت‌کنندگان ایرانی جایزه «صلح نوبل» و محافل غرب‌گرای ایرانی به‌ویژه خودباختگان در برابر ایالات متحده می‌خواهیم تا با همان حساسیتی که مسایل درون دانشگاه‌های ایران را دنبال می‌کنند، به این رفتار دولت آمریکا و البته هم‌پیمانان اروپایی‌اش واکنش نشان دهند؛ البته از پیش می‌دانیم که توقع چنین واکنشی از سوی کسانی که در سالیان اخیر، ناظران ساکت جنایت‌های رژیم نژادپرست و کودک‌کش اسرائیل - و از جمله متاخرترین آنها، قتل امدادگران هلال احمر در غزه - بوده‌اند، انتظاری بیهوده است.

# نظام تحریم‌ها و سوگیری اقتصادی

شبگیر حسنی

## درآمد

تقلیل مفهوم جنگ، به عملیات نظامی و منحصر دانستن شرایط جنگی به وضعیتی نظیر دوران دفاع در برابر تهاجم عراق، منجر به پیدایش تصویری نادقیق از موقعیت کنونی کشور شده است. بر پایه این درک نادرست، وضعیت کشور در شرایط پیشاجنگی و یا حداکثر آمادگی برای جنگ ارزیابی می‌شود و قاعدتاً در چنین شرایطی، تلاش‌ها حداکثر به پیشگیری از بروز تقابل نظامی معطوف است و این در حالی است که ما امروز دقیقاً در میان عرصه نبرد ایستاده‌ایم: جنگی که نه فقط در حوزه امنیت و یا دفاع نظامی، بلکه با شدتی بیشتر در سپهر اقتصاد جریان دارد. وضع تحریم‌های اقتصادی ظالمانه از یک سو و اصرار بر پیشبرد پروژه نئولیبرالیسم از طرف دیگر، اقتصاد کشور را در آستانه فروپاشی قرار داده است. تضعیف نیروهای متحد منطقه‌ای ایران در جبهه مقاومت و سقوط دولت سوریه که موجب از دست رفتن مسیر آماد و پشتیبانی خط مقدم دفاع در برابر رژیم کودک‌کش و نژادپرست اسرائیل شد، عملاً به تضعیف زنجیره دفاعی کشور منجر شده است.

از طرف دیگر، تعمیق شکاف‌های اجتماعی و فاصله میان دولت و ملت، که ناشی از چند دهه اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در حوزه اقتصاد و در کنار آن، کوشش برای تحمیل دیدگاه‌های خاص فرهنگی از سوی بخشی از حاکمیت است، به همراه تلاش‌های دشمنان کشور - که تنها منحصر به دشمنان دولت جمهوری اسلامی هم نیستند - برای بهره‌گیری از مشکلات، کاستی‌ها و ناکارآمدی‌های داخلی و موج سهمگین پروپاگاندا و سیاه‌نمایی در این مورد، انسجام اجتماعی را هدف قرار داده است. شدت این بحران به میزانی است که تصمیم‌گیران ارشد کشور را به بازبینی در برخی از تصمیم‌ها و یا دست‌کم درنگ در اجرای پاره‌ای از سیاست‌های خاص - نظیر ابلاغ قانون موسوم به عفاف و حجاب و یا افزایش نرخ سوخت - وادار کرد.

فهم‌گژدیسه از موقعیت کنونی کشور، منطقه و جهان و اصرار بر پیشبرد سیاست‌ها و اقدام بر پایه دیدگاه‌هایی که نادرستی و نتایج فاجعه‌بارشان در سالیان اخیر آشکار شده، می‌تواند کشور را با خطر تداوم بقا و فروپاشی ساختار ملت ایران (و نه فقط سرنوشتی نظام جمهوری اسلامی) مواجه نماید. لذا در این نوشتار می‌کوشیم تا به منظور واکاوی وضعیت جنگی حاکم بر کشور، به بررسی موضوع تحریم‌های اقتصادی و شیوه‌های دفاع در برابر آنها بپردازیم.

## «هنر» تحریم‌ها

تحریم اقتصادی، به عنوان گونه‌ای از تحریم‌ها\* یک ابزار فشار و اجبار برای تغییر رفتار یک کشور است. این ابزار که دارای سرشتی خشونت‌آمیز است به عنوان یک مکمل برای اقدامات دیپلماتیک و یا یک عنصر تضعیف‌کننده ساختار اقتصادی اجتماعی دفاعی کشور هدف برای تسهیل مداخله نظامی به منظور تغییر در رفتار یا ساختار یک دولت و یا نهایتاً سرنگونی آن به کار گرفته می‌شود.

ریچارد نفیو، مسئول تیم طراحی نظام تحریم‌های ایران در دوران باراک اوباما و یکی از پشتیبانان تیم مذاکره‌کننده آمریکا در زمان مذاکرات موسوم به برجام بوده است. او در کتابی تحت عنوان *هنر تحریم‌ها*، نگاهی از درون میدان، به تشریح منطق تحریم‌ها و مکانیسم‌های آن پرداخته است. وی در این کتاب به صراحت متذکر می‌شود که طراحی تحریم‌ها را همچون اثری هنری می‌داند که «به انعطاف، قابلیت انطباق و کشف و شهود» نیاز دارد. او با تشبیه مکانیسم تحریم‌ها، به سازوکار درد-تحمل، شرح می‌دهد که چگونه تحریم‌ها ایجاد درد می‌کنند، چگونه کار می‌کنند و چگونه این درد می‌تواند نتایج عملی به همراه داشته باشد (نفیو: ۴). تفسیر وی از «هنر» تحریم و کوشش برای «ایجاد درد»، یادآور جمع‌بندی موجز یک «هنرمند» پیشکسوت دیگر است: «درد مشخص، در جای مشخص، به مقدار مشخص، برای اخذ نتیجه مطلوب» این کلمات را دن میترپون، استاد آمریکایی «هنر شکنجه» که تحت پوشش عنوان رئیس هیئت‌اعزای اداره ایمنی عمومی (O.P.S) - بخشی از آژانس بین‌المللی توسعه - و در اصل برای آموزش «هنرش» به پلیس اروگوئه، به آن کشور سفر کرده بود، بر زبان آورده است (بلوم، ۱۳۷۶: ۳۳۴). البته نفیو نیز به شباهت تفسیرش از تحریم با شکنجه اذعان دارد: «... شاید استفاده از کلمه درد یا فشار در این متن تحریک‌کننده باشد. چرا که غالباً همراه درد، مفاهیمی چون شکنجه و سوءاستفاده خواهد آمد. اما در مقام اصطلاح، این کلمه دقیقاً مناسب است... در واقع نوع درد و شدت آن را نیز می‌توان تنظیم کرد. اما فراموش نکنیم که هدف تحریم‌ها همیشه ایجاد شرایط نامطلوب برای کشور و نهاد هدف است. این نهادها و کشورهای هدف، باید چنان درد را حس کنند که در نهایت مجبور به انجام رفتار دیگری شوند. در این حالت، تحریم‌ها نوعی خشونت با خود دارند» (نفیو: ۱۱).

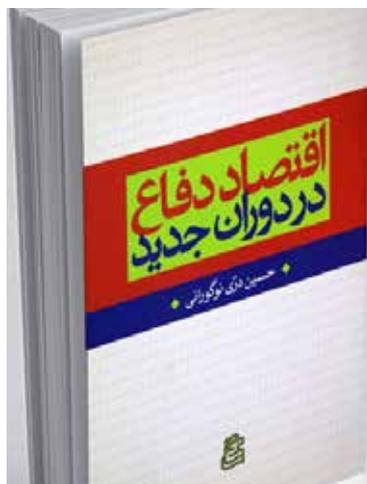
تفسیر فوق، در کنار ارزیابی خوان‌زاراته - یک هنرمند دیگر! - در سمت معاون مدیریت مبارزه با تروریسم و جرایم مالی در خزانه‌داری آمریکا، که در اثر مشهورش، *جنگ خزانه*، از کارشناسان تحریم ایران، به عنوان «چریک‌های کت و شلوارپوش آمریکا» نام می‌برد، تصویر دقیقی از تحریم‌های اقتصادی، چونان یک سلاح جنگی در پیش چشم می‌گذارد که علیه ایران به کار گرفته شده است. همان‌گونه که مقابله با استراتژی‌ها و تسلیحات نظامی خاص، نیازمند به کارگیری شیوه‌ها و

ابزارهای ویژه است، دفاع در برابر تحریم‌ها هم به اقدامات متقابل نیازمند است. یکی از امکانات مورد نیاز در این زمینه، آگاهی و دانش کافی درباره مکانیسم تحریم‌ها، اهداف آن و نیز آمادگی برای تغییر در راهبردها و رویکردهای اقتصادی کشور است.

### اقتصاد دفاع

بسیاری از اقتصاددانان، اقتصاد دفاع (The Economics of Defence) را یکی از شاخه‌های اقتصاد دانسته‌اند که به بررسی تخصیص منابع در حوزه امنیت و دفاع ملی می‌پردازد و شامل موضوعاتی مانند بودجه نظامی، هزینه‌های جنگ، تأثیرات اقتصادی دفاع بر رشد اقتصادی، و سیاست‌گذاری‌های دفاعی است.

اما شاید بتوان علم اقتصاد دفاع را موضوعی بین‌رشته‌ای (Interdisciplinary) و یا حتی با توجه به تأثیرات آن بر اقتصاد سیاسی، موضوعی فرارشته‌ای (Supra-disciplinary) ارزیابی نمود. به هر روی، با توجه به هدف از این نوشتار، مقصود از به کارگیری اقتصاد دفاع، اشاره به الزاماتی در اقتصاد یک کشور است که در شرایط جنگی - نظیر اعمال تحریم‌های اقتصادی - پدید می‌آیند. به بیان دقیق‌تر، الگوی اقتصاد دفاع، بر مفهوم «کالای عمومی» مبتنا یافته است. مطابق تعاریف اقتصادی، کالای عمومی، به آن دسته از کالاها یا خدماتی اطلاق می‌شود که منافع کاربرد آنها دارای دو ویژگی اساسی «استثنای پذیر» و «رقابت ناپذیری» است. هنگامی منافع یک کالا (یا خدمت) را «استثنای پذیر» می‌دانیم که در صورت فراهم آمدن، منافع آن در دسترس همگان قرار بگیرد و یا هزینه ممانعت افراد از دسترسی به آن، چنان گزاف باشد که در عمل امکان منع افراد از بهره‌مندی از آن، وجود نداشته باشد. همچنین یک کالا/ خدمت را رقابت ناپذیر و یا تقسیم ناپذیر می‌دانیم، اگر مصرف آن توسط یک فرد، مانع از دستیابی به فرصت استفاده از آن توسط سایر افراد نگردد.



بنابر تعریف فوق، امنیت ملی را می‌توان یک کالای عمومی تلقی کرد. (در اینجا به بحث «امنیت برای چه کسی»، و تعارض منافع طبقات گوناگون اجتماعی و نیز موضوع ماهیت و کارکرد طبقاتی دولت نمی‌پردازیم و تنها به جنبه عمومی چهره ژانوسی دولت نظر داریم). بدیهی است که دستیابی به امنیت عمومی یا ملی مستلزم دخالت دولت‌هاست و باید ایجاد و حفاظت از امنیت را از دولت، و نه بخش خصوصی، مطالبه نمود. قلمرو اقتصاد

دفاع، نه فقط شامل بودجه‌های نظامی، امنیتی و یا برنامه‌ریزی برای تدارک یا صنایع نظامی و تسلیحات است، بلکه با همان درجه از اهمیت، بحران‌های ملی، نظیر مشکلات زیست محیطی، بلایای طبیعی، نوسانات شدید و ساختار شکن اقتصادی و بسیج امکانات و منابع ملی، مقابله با تحریم‌ها، اقتصاد زیرزمینی و قاچاق و... را نیز در بر می‌گیرد (دزی نوگورانی: ۳۷-۳۸).

نگاهی به تاریخچه، راهبردها و رویکردهای کلیدی در اقتصاد دفاع چه در دوران کلاسیک و قرون وسطی - که اقتصاد دفاع عمدتاً بر اساس تأمین نیروی نظامی از طریق مالیات‌های کشاورزی و غنایم جنگی بود - و چه در دوران مدرن از زمان جنگ‌های جهانی (تولید انبوه سلاح و افزایش بودجه نظامی کشورها، افزایش بدهی ملی و...) تا جنگ سرد و پس از آن، شباهت‌های جدی میان الزامات اقتصاد دفاع با آنچه که به طعنه «اقتصاد دستوری» و یا به عبارت دقیق‌تر، برنامه‌ریزی متمرکز خوانده می‌شود، را نمایان می‌سازد.

به عنوان نمونه، نظریاتی نظیر کینزگرایی نظامی (Military Keynesianism) که بر اساس آن رشد اقتصادی می‌تواند از طریق افزایش هزینه‌های نظامی حاصل گردد (چنان‌که امروزه و به دنبال بروز اختلافات جدی میان دولت ترامپ و اتحادیه اروپا شاهد گرایش بدان هستیم) نیازمند حضور مؤثر و گسترده دولت در حوزه اقتصاد است. مثال دیگر، اجرای پروژه‌های بزرگ و زیرساختی مانند مجتمع نظامی صنعتی آمریکا (Military-Industrial Complex) است که عملاً با سرمایه‌گذاری دولتی در دوران جنگ سرد به انجام رسید.

در سال‌های اخیر نیز، رقابت بین چین، آمریکا، و روسیه در زمینه تسلیحات پیشرفته و دفاع سایبری و نیز فناوری‌های جدید مانند پهپادها، و هوش مصنوعی نظامی باعث تغییر در نحوه تخصیص بودجه دفاعی و افزایش مجدد هزینه‌های نظامی از سوی دولت‌ها شده و امروزه بودجه نظامی ایالات متحده در حدود نهصد میلیارد دلار ارزیابی شده است.

لازم به یادآوری است که زمینه‌های لازم برای اتخاذ رویکردها و الگوهای مبتنی بر اقتصاد دفاع، عموماً به کشورها تحمیل می‌شود اما درباره کشورهای امپریالیستی که میلیتاریسم و جنگ‌افروزی بخشی از سرشت اقتصادی آنهاست، موضوع به نحوی بنیادین با سایر کشورها، متفاوت است. اتخاذ سیاست‌های میلیتاریستی در نزد کشورهای پیش‌گفته، نه به علت الزامات دفاع و تأمین امنیت ملی که به عنوان موتور محرکه اقتصاد انجام می‌گیرد. اینان و اقتصاددانان ارگانیک‌شان، معمولاً مزایایی را برای توجیه استفاده از الگوی جنگی در زمان صلح برمی‌شمارند که از آن جمله می‌توان به افزایش رشد اقتصادی در کوتاه مدت، رشد فناوری و اشتغال‌زایی اشاره نمود. مثلاً ایالات متحده در دوران جنگ جهانی دوم به دلیل تولید انبوه تسلیحات، رشد اقتصادی بالایی را تجربه کرد. همچنین به علت سرمایه‌گذاری‌های کلان در این حوزه، بسیاری از پیشرفت‌های

علمی مانند اینترنت، GPS، و برخی فناوری‌های پزشکی نتیجه سرمایه‌گذاری‌های دفاعی بوده‌اند اما بدیهی است که امکان دستیابی به همین تکنولوژی‌ها، در صورت سرمایه‌گذاری در حوزه‌های غیرنظامی نیز وجود داشته است و به بیان دیگر، چنین ادعاهایی تنها برای توجیه نظامی‌گری هیئت‌های حاکم در کشورهای امپریالیستی طرح می‌گردند. از سوی دیگر، هزینه‌های نظامی بالا، معمولاً منجر به افزایش بدهی عمومی و کاهش سرمایه‌گذاری در بخش‌های دیگر مانند آموزش و بهداشت می‌شود.

بنابراین، استفاده از الگوهای موسوم به اقتصاد دفاع عموماً بر اساس ضرورت و نه انتخاب انجام می‌گیرد و برای پیشبرد چنین رویکردی به برنامه‌ریزی متمرکز و حضور گسترده دولت و بخش عمومی در اقتصاد نیاز است.

### دفاع در برابر تحریم؛ بررسی یک نمونه واقعی

پس از الحاق مجدد کریمه به روسیه در سال ۲۰۱۴ و آغاز عملیات نظامی ویژه این کشور در اوکراین در سال ۲۰۲۲، تحریم‌های گسترده‌ای از سوی کشورهای غربی علیه روسیه اعمال شد که صرف نظر از افراد و یا تیم‌های ورزشی - که معمولاً تحریم آنها جنبه نمادین دارد - سه بخش مهم اقتصادی را هدف گرفته بودند: انرژی، تولید صنعتی - دفاعی و بخش مالی. در پاسخ به این تحریم‌ها، روسیه تغییرات متعددی را در سیاست‌های اقتصادی داخلی و روابط خارجی خود ایجاد کرد تا با شرایط جدید سازگار شود. ریچارد کانلی استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه بیرمنگام و رئیس مرکز مطالعات روسیه، اروپا و اوراسیای این دانشگاه، چگونگی پاسخ روسیه به نظام تحریم‌های اعمال شده علیه روسیه را در قالب کتابی به نام پاسخ روسیه به تحریم‌ها گردآوری و بررسی کرده است.

مطابق بررسی‌های انجام شده توسط کانلی، که مجموعه پاسخ‌های روسیه تا سال ۲۰۱۸ و پیش از آغاز عملیات ویژه نظامی در فوریه ۲۰۲۲ را برای حوزه‌های پیش‌گفته در برمی‌گیرد، سه‌گونه اقدام استراتژیک از سوی روسیه، برای کاهش تأثیر تحریم‌ها قابل شناسایی است: نخست، امنیتی‌سازی بخش‌های حیاتی اقتصادی سیاسی؛ دوم، تلاش به منظور جایگزینی واردات در بخش‌های مهم اقتصادی؛ و نهایتاً گسترش روابط با شرکای غیرغربی و به ویژه کشورهای آسیایی.

امنیتی‌سازی در ادبیات آکادمیک این حوزه، به یک فرآیند دومارحله‌ای اشاره دارد که نخستین فاز آن، اطلاع‌رسانی درباره وجود نگرانی‌های امنیت ملی و پذیرش شرایط غیرعادی و لزوم اعمال سیاست‌های جدید در عرصه عمومی از سوی نخبگان و سیاست‌مداران است (کانلی: ۲۰۱۸). در مرحله بعدی مخاطبان خاص نظیر تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیرندگان در وزارتخانه‌های کلیدی و مرتبط،

مشروعیت سیاست‌های جدید را خواهند پذیرفت. بنا بر توصیف کانلی، این چارچوب مفهومی پس از الحاق کریمه، به خوبی با رفتار روسیه تطابق دارد: تا پیش از سال ۲۰۱۴ دولت روسیه تمایل داشت تا با رویکردهای مبتنی بر سیاست عمومی عادی رفتار نماید و دستورالعمل‌های امنیتی تنها در شکل جنبی و حاشیة سیاست عمومی وجود داشتند. به عنوان نمونه در ساحت اقتصادی، تا پیش از سال ۲۰۱۴ غلبه رویکرد فنی - البته بر پایه دستورالعمل‌های جریان اصلی اقتصادی - را بر دیدگاه‌های امنیتی شاهد هستیم اما پس از مارس ۲۰۱۴، طیف گسترده‌ای از مسائل که در شرایط عادی عموماً به شکل فنی بررسی و ارزیابی می‌شدند، در قلمرو امنیت ملی قرار گرفتند. به عنوان نمونه می‌توان به میزان ذخایر ارزی روسیه، حجم واردات محصولات غذایی، میزان وابستگی به ماشین‌آلات و خدمات وارداتی و نگاه جغرافیایی روابط تجاری مسکو با جهان اشاره نمود. این تغییر در جهت‌گیری که در راستای کاهش آسیب‌پذیری کشور در مقابل تحریم‌ها انجام گرفت، به وضوح در نسخه سند استراتژی امنیت ملی روسیه که در پایان سال ۲۰۱۵ منتشر شد، مشاهده می‌شود. (کانلی: ۱۰۹)

این تحولات اساسی در تفکر رسمی بخش غالب هیئت سیاسی حاکم بر آن کشور، پایه تغییرات گسترده در جهت‌گیری سیاست‌های اقتصادی آتی روسیه را شکل داد که ذیلاً به برخی از این موارد اشاره می‌شود:

### ۱. بازسازی و تغییر اولویت‌های اقتصادی:

در سالیان اخیر و تا پیش از شروع عملیات نظامی ویژه، روسیه به صورت عمده اقتصاد خود را بازسازی کرده و اولویت‌ها را از بخش‌های غیرنظامی به تولید نظامی تغییر داد. این تغییر، ظرفیت‌های صنعتی را به سمت تولید دفاعی هدایت کرده و چشم‌انداز اقتصادی کشور را متحول نمود. (درباره تصمیم‌های جدید و سوگیری تازه این کشور پس از تحولات ۲۰۲۲ اندکی بعد سخن خواهیم گفت).

### ۲. توسعه تولید داخلی و جایگزینی واردات:

به منظور کاهش وابستگی به واردات، روسیه سیاست‌های جایگزینی را تقویت کرده و به توسعه تولید داخلی در بخش‌های مختلف، از جمله کشاورزی و صنعت، پرداخت. برای پیشبرد این امر، در آگوست سال ۲۰۱۵، یک کمیسیون جدید دولتی تشکیل شد و در مدت کم‌تر از یک سال، وزیر صنایع و تجارت، دنیس مانتوروف (Denis Manturov) طرح دقیقی را برای جایگزینی واردات ارائه کرد که در ابتدا شامل ۲۰۰۰ پروژه در ۱۹ شاخه اقتصاد بود. هزینه اجرایی کردن این پروژه‌ها، که زمانی چهار ساله برای عملیاتی کردن آنها در نظر گرفته شده بود، مجموعاً در حدود ۳۰ میلیارد دلار (بر اساس نرخ سال ۲۰۱۵) برآورد شد که از بودجه فدرال تأمین می‌شد. به منظور حمایت از

این سیاست، دولت علاوه بر تأمین بودجه، به پشتیبانی سازمانی از آن پرداخت و به عنوان مثال، تغییراتی را در روش‌های خریدهای عمومی، به سود تولیدات داخلی اعمال نمود. به علاوه، در زمینه‌هایی که قابلیت‌ها و ظرفیت‌های فنی کشور دچار ضعف بودند و طبیعتاً شرکت‌های خارجی فعالیت گسترده‌تری داشتند، بومی‌سازی تولید تشویق می‌شد.

### ۳. تنوع‌بخشی به شرکای تجاری:

به رغم این حقیقت که کشورهای اروپایی، چه در دوران تزاری و چه در زمان اتحاد جماهیر شوروی، شرکای تجاری عمده روسیه محسوب می‌شدند، روسیه به تقویت روابط اقتصادی با کشورهای غیرغربی و به‌ویژه چین و هند پرداخت. با محدودیت‌های تجاری اعمال‌شده توسط غرب، روسیه به سمت گسترش روابط اقتصادی خود با کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین حرکت کرد تا علاوه بر بازارهای جدید برای صادرات، منابع تازه‌ای برای واردات کالاها و خدمات مورد نیاز خود بیابد. البته یادآوری این نکته ضروری است که در سال ۲۰۱۲ و پیش از بروز بحران در روابط با غرب نیز پوتین در مقاله‌ای اظهار امیدواری کرده بود تا روابط اقتصادی کشورش با چین گسترش یابد (کانلی: ۱۱۴). موضوع مهم دیگر در این رابطه، کوشش روسیه برای حفظ روابط با شرکای تجاری پیشین غربی در کنار تلاش برای برقراری و ایجاد رابطه با شرکای جدید غیرغربی است. به بیان دیگر، سیاست‌مداران روس، کوشیدند تا با ایجاد تنوع در روابط خارجی و متعادل کردن روابط با کشورهای غربی، استقلال بیشتری را در حوزه‌های ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک ایجاد کنند. این سیاست که عملاً پیش از شروع بحران اکرین، آغاز شده بود، از سوی دیمیتری پسکوف (Dmitri Peskov)، سخنگوی کرملین در مارس ۲۰۱۴ چنین صورت‌بندی شد: «اگر بخشی از شرکای ما به تحریم علیه ما ملحق شوند، ما به دنبال شرکای جدید در دیگر نقاط جهان خواهیم بود. جهان یک‌دست نیست و ما به جستجوی شرکای جدید تجاری خواهیم پرداخت.» (کانلی: ۱۱۶). این اقدامات که عملاً در راستای تقویت نظم نوین جهانی و چندجانبه‌گرایی قرار می‌گیرند، در اسنادی نظیر استراتژی انرژی روسیه، دکترین دریایی و دکترین امنیت غذایی این کشور مورد تأکید قرار گرفتند.

### ۴. تقویت نظام مالی داخلی:

پس از تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی که در آن جریان سرمایه به صورت برنامه‌ریزی شده و سختگیرانه‌ای توسط سازمان‌های دولتی و هیئت وزیران کنترل می‌شد، شرایط برای ظهور بانک‌های جدید به صورتی قارچ‌گونه و ایجاد نوعی از آنارشیسم در ساختار بانکی روسیه فراهم آمد به نحوی که در پایان سال ۱۹۹۱ بیش از ۱۰۰۰ بانک در روسیه وجود داشت. این بانک‌های جدید عملاً نه به عنوان واسطه مالی میان پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری، بلکه به منظور

جذب منابع دولتی، استفاده از سود حاصل از تسهیلات و یا انتفاع از خصوصی سازی ها، پول شویی و... عمل می کردند و دولت قادر به کنترل رشد پُرشتاب سیستم مالی نبود. پس از گذشت چند سال از اجرای سیاست های نئولیبرالی و با به تاراج رفتن اموال عمومی - بخوانید خصوصی سازی - و از آنجایی که دیگر چیز چندانی برای خصوصی سازی باقی نمانده بود، بانک ها به کسب درآمد حاصل از تورم و بی ثباتی نرخ مبادله ارزش پرداختند و خود موجبات افزایش تورم را فراهم نمودند. پس از سال ۱۹۹۶، که ناکارایی حاکمیت در افزایش و دریافت مالیات ها و در نتیجه کاهش توانایی اش در بازپرداخت وام های دریافتی از این بانک ها عیان شد، دولت به انتشار اوراق قرضه کوتاه مدت با نرخ بهره بالا روی آورد و طبیعتاً این بنگاه های مالی جدیدالتأسیس بودند که با بهره گیری از شرایط ضعف مفرط دولت و ناکارآمدی ساختار جدید، از طریق انحصار بازار اوراق قرضه، سودهای کلانی را به جیب زدند. در چنین شرایطی دولت روسیه برای کاهش هزینه های استقراض و قطع وابستگی به بانک های قدرتمند داخلی، با تصمیمی نادرست تر، بازارهای مالی خود را به روی سرمایه های خارجی گشود که این اقدام به همراه بحران مالی ۱۹۹۸ به شکست کامل سیستم مالی داخلی منجر گردید. به دنبال این مشکلات، دولت به سیاست هایی در جهت تقویت پایه های نهادی سیستم مالی کشور روی آورد و اگرچه در سال ۲۰۱۴ سیستم مالی داخلی روسیه به نسبت دهه نود میلادی از ثبات بیشتری برخوردار بود اما ضعف های اساسی سیستم کماکان پابرجا بودند که به اذعان کانلی، عمده ترین مسئله آن، وابستگی به سرمایه خارجی بود (کانلی: ۲۲۱) که در حقیقت پاشنه آشیل در برابر تحریم های مالی غرب محسوب می شد به نحوی که تحریم چهار بانک عمده کشور - که در ارتباط با سرمایه جهانی بودند - از سوی اتحادیه اروپا و آمریکا، عملاً نیمی از دارایی های بانکی کشور را تحت تأثیر قرار داد. اگرچه سایر بانک های کشور صراحتاً هدف تحریم ها قرار نگرفته بودند، اما به واسطه افزایش ریسک و عدم اطمینان از شرایط آتی، هزینه های معاملات بین المللی و دسترسی به سرمایه خارجی به سرعت افزایش یافت.

روسیه برای کنترل این شرایط، سیاست هایی را برای بهبود سلامت داخلی سیستم بانکی و افزایش نظارت دولت سامان داد. افزون بر این، با توجه به احتمال قطع ارتباط میان بانک های روسی و سامانه ارتباطات بین المللی بانکی یا سوئیفت (SWIFT)، این کشور سیستم پرداخت الکترونیکی ملی خود را بنیان نهاد و کارت های پرداخت روسی را که معادل با ویزاکارت یا مستر کارت بودند فعال کرد. در کنار این اقدامات، مؤسساتی را برای رتبه بندی اعتبار داخلی پدید آورد تا جایگزین شرکت های غربی فعال در این عرصه شوند. همچنین روسیه کوشید تا منابع و ذخایر ارزی خود در خارج از کشور را به داخل انتقال دهد: نهادها و شرکت های روسی نیز دارایی های خارجی خود را کاهش دادند. از سوی دیگر، استفاده از ارزهای دیگر نظیر یوان و روبل در معاملات

خارجی و جایگزینی دلار هم از دیگر اقدامات موثر روسیه بود. به بیان دیگر، در تقابل با محدودیت دسترسی به بازارهای مالی بین‌المللی، روسیه به تقویت نظام مالی داخلی و توسعه ابزارهای مالی بومی پرداخته است تا نیازهای سرمایه‌گذاری و مالی خود را تأمین کند و این سیاست‌ها توانستند در مجموع، تاثیر تحریم‌های بخش مالی و بانکی را تعدیل نموده و امروز نیز به واسطه فعال‌تر کردن تجارت در گروه بریکس، آسیب‌پذیری کشور را در برابر حاکمیت اقتصادی غرب کاهش دهد.

### ۵. سیاست‌های پولی و ارزی:

بانک مرکزی روسیه برای مقابله با نوسانات نرخ ارز و کنترل تورم، سیاست‌های پولی محتاطانه‌ای را در پیش گرفت و نرخ بهره را حتی تا حد ۲۱ درصد افزایش داد. ثبات اقتصاد کلان در روسیه را می‌توان به مدیریت دولت و بانک مرکزی در کنترل نوسانات نرخ ارز مربوط دانست. جایگاه بالای بانک مرکزی و به کارگیری نرخ بهره برای کنترل نرخ تورم موجب شد تا تورم در این کشور تا آوریل ۲۰۲۳ کم‌تر از دو و نیم درصد باشد و امروز نیز تورم در حدود ده درصد است که مطابق هدف‌گذاری بانک مرکزی در سال ۲۰۲۵ باید تا حدود هفت درصد کاهش یابد.

### ۶. توسعه فناوری و نوآوری:

با محدودیت دسترسی به فناوری‌های غربی، روسیه به توسعه فناوری‌های بومی و حمایت از نوآوری‌های داخلی روی آورده است تا نیازهای صنعتی و نظامی خود را تأمین کند. همچنین تأمین نیازها از کشورهایی نظیر چین هم در دستور کار قرار دارد.

این تغییرات نشان‌دهنده تلاش روسیه برای مقابله با تحریم‌ها و تطبیق با شرایط جدید اقتصادی است. با این حال، چالش‌های متعددی همچنان پیش روی اقتصاد روسیه قرار دارد که نیازمند سیاست‌گذاری‌های دقیق و هماهنگ است. نکته جالب در این میان آن است که اگرچه روسیه هرگز تمایل و آمادگی به مذاکره را از دست نداده اما با توجه به بدعهدی‌های انجام شده از سوی اوکراین و طرف‌های غربی در معاهدات مینسک، به هیچ‌روی حاضر نبوده تا با هر شرایطی به پای میز مذاکره برود و منافع ملی خود را فدای مذاکره برای مذاکره نماید.

افزون بر نکات فوق، روسیه پس از آغاز عملیات ویژه نظامی، تغییری اساسی در سوگیری اقتصادی خود ایجاد کرد و با متوقف کردن اجرای دستورالعمل‌های نتولیرالی، کنترل بیشتری را در حوزه اقتصاد اعمال نمود.

علاوه بر این، نسبت به ملی کردن بسیاری از دارایی‌ها - اعم از دارایی‌های شرکت‌های خارجی و یا بخش خصوصی - اقدام شد و توصیه‌های حزب کمونیست فدراسیون روسیه برای خاتمه دادن به دوگانگی حکومت در خصوص تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب الگو و مسیر صحیح اقتصادی کشور، به منظور حل معضلات پیش روی، به تأیید دوما رسید.

## تحریم‌های ایران و واکنش به آنها

سابقه تحریم اقتصادی ایران در عصر معاصر به دوران ملی شدن صنعت نفت در بازه زمانی ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ بازمی‌گردد. پیروزی جنبش ملی کردن صنعت نفت کشور به رهبری دکتر محمد مصدق با واکنش شدید بریتانیا مواجه شد: بریتانیا نه تنها خرید نفت ایران را متوقف کرد و بلکه دیگر کشورها را نیز از خرید نفت ایران منع نمود. از سوی دیگر، بریتانیا با فشار بر بانک‌ها مانع از دسترسی ایران به منابع مالی حاصل از فروش نفت شد. این تحریم‌ها پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد و به قدرت رسیدن مجدد پهلوی دوم لغو شدند.

موج دوم تحریم‌ها به دنبال پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و تصرف سفارت آمریکا به منظور ممانعت از مداخله آن دولت و دفاع از انقلاب در برابر احتمال اقدام آمریکا برای انجام کودتا، اعمال شد. این تحریم‌ها که توسط دولت کارتر به اجرا نهاده شدند، به مسدود شدن دارایی‌های ایران در نزد بانک‌های آمریکایی و ممنوعیت صادرات محصولات آمریکایی به ایران انجامید. به رغم آزادی گروگان‌ها، پس از روی کار دولت دونالد ریگان، نه تنها تحریم‌های پیشین لغو نشدند بلکه به بهانه حمایت ایران از نیروهای مقاومت، تحریم‌های جدیدی نیز علیه ایران طراحی شدند و دولت آمریکا، ایران را به عنوان «حامی تروریسم» معرفی کرد. پس از پایان جنگ ایران و عراق و به رغم همکاری ایران با آمریکا در جریان جنگ‌های اول و دوم خلیج فارس علیه عراق (۱۹۸۹-۲۰۰۶)، آمریکا تحریم‌های خود را گسترش داده و با اعمال تحریم‌های ثانویه علیه شرکت‌هایی که با ایران همکاری می‌کردند، مانع سرمایه‌گذاری در صنعت نفت و گاز ایران شد.

در سال ۲۰۰۶ و به علت برنامه هسته‌ای ایران، شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز تحریم‌هایی را علیه کشور وضع کرد که عمده آنها شامل محدودیت صادرات تجهیزات حساس و تکنولوژی‌های پیشرفته به ایران می‌شود، به علاوه، دارایی‌های افراد و شرکت‌های مرتبط با برنامه هسته‌ای ایران نیز مسدود شدند.

دولت دموکرات باراک اوباما نیز در فاصله سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۶ تحریم‌های تازه و گسترده‌ای را بر بخش‌های نفت، بانکداری و صنایع کشور وضع کرد و قانون موسوم به کاهش تهدید ایران و حقوق بشر سوریه، را در سال ۲۰۱۲ به تصویب رساند که سختگیری‌های بیشتری را بر شرکت‌های خارجی در ارتباط با ایران تحمیل می‌کرد. در زیر این فشارها و در سال ۲۰۱۵ ایران با انجام مذاکرات هسته‌ای موافقت کرد و توافقی میان جمهوری اسلامی ایران و قدرت‌های جهانی (۱+۵) به امضا رسید. بر اساس متن توافق نامه (برجام)، بسیاری از تحریم‌های ناشی از مسایل هسته‌ای که از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد - و نه تحریم‌های آمریکا - وضع شده بودند، برای مدت معینی تعلیق شدند و در مقابل ایران نیز به محدودیت‌های جدی در زمینه

گسترش برنامه هسته‌ای خود تن داد.

پس از روی کار آمدن ترامپ در دور اول ریاست جمهوری‌اش، به‌رغم گزارش‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مبنی بر پایبندی ایران به تعهداتش، دولت ترامپ به منظور کسب امتیاز بیشتر به صورت یکجانبه از برجام خارج شد و سیاست «فشار حداکثری» را اجرا نمود. تحریم‌های دولت آمریکا، به کاهش شدید صادرات نفت ایران انجامید و برخلاف ادعاهای طرف‌های اروپایی توافق برجام، هیچگونه کوشش مؤثری برای خنثی‌سازی اقدام دولت آمریکا به منظور بهره‌مندی ایران از مزایای پیش‌بینی شده در متن توافق صورت نگرفت.

پس از روی کار آمدن دولت جو بایدن نیز تلاش‌هایی برای احیای توافق برجام انجام شد که اگرچه برخی معافیت‌های موقت تحریمی را برای ایران به دنبال داشت اما به علت کارشکنی‌ها و زیاده‌خواهی‌های طرف آمریکایی عملاً ساختار اصلی تحریم‌ها دست‌نخورده باقی ماند و مذاکرات برای بازگشت آمریکا به برجام به نتیجه نرسید.

به دنبال انتخاب مجدد دولت ترامپ و در همان روزهای نخستین، فرمان اجرایی برای بازگرداندن سیاست موسوم به فشار حداکثری از سوی وی به امضا رسید. به هر روی، واکنش ایران در برابر تحریم‌های اقتصادی را می‌توان به چند بخش تقسیم کرد:

#### ۱. دوره مصدق و تحریم نفتی (۱۹۵۱-۱۹۵۳)

- تلاش برای فروش نفت به بازارهای غیررسمی (مثل ایتالیا و ژاپن).
- استفاده از شرکت‌های خصوصی و نفتکش‌های اجاره‌ای برای صادرات مخفیانه نفت.
- حمایت داخلی از اقتصاد و کاهش وابستگی به درآمد نفت.

#### ۲. پس از انقلاب و تحریم‌های اولیه (۱۹۷۹-۱۹۸۹)

- ایجاد نهادهای خودکفایی (مثل جهاد سازندگی) برای کاهش وابستگی به کالاهای خارجی.
- توسعه صنایع نظامی و تولید تسلیحات بومی.
- استفاده از سیستم‌های بانکی جایگزین (مانند مبادله کالا به کالا با برخی کشورها).

#### ۳. پس از جنگ ایران و عراق و تحریم‌های جدید (۱۹۸۹-۲۰۰۶)

- توسعه شبکه‌های مالی غیررسمی و همکاری با بانک‌های منطقه‌ای.
- سرمایه‌گذاری در صنایع داخلی و کاهش وابستگی به واردات.
- ایجاد کانال‌های تجاری با کشورهای غیرغربی (چین، هند، امارات، ترکیه).

#### ۴. دوران تحریم‌های اوباما و برجام (۲۰۰۹-۲۰۱۶)

- افزایش صادرات غیرنفتی مانند پتروشیمی و محصولات معدنی.
- گسترش شبکه‌های بانکی و تجاری در کشورهای همسایه برای دور زدن تحریم‌ها.

- استفاده از شرکت‌های صوری برای انجام معاملات بانکی و تجاری.
- مذاکره و امضای برجام برای کاهش تحریم‌ها.
- ۵. **پس از خروج ترامپ از برجام (۲۰۱۸-۲۰۲۰)**
- فروش نفت از طریق واسطه‌ها و روش‌های غیرشفاف (نفتکش‌های بدون پرچم، تغییر نام محموله‌ها).
- ایجاد سیستم‌های پرداخت جایگزین مانند پیمان‌های دوجانبه پولی (تجارت با پول ملی کشورها).
- تقویت همکاری با روسیه و چین برای کاهش تأثیر تحریم‌های غربی.
- توسعه ارزهای دیجیتال و فناوری بلاک چین برای انجام تراکنش‌های مالی.
- ۶. **دوران بایدن و مذاکرات احیای برجام (۲۰۲۱-اکنون)**
- ادامه استفاده از شبکه‌های مالی و تجاری غیررسمی.
- گسترش تجارت با کشورهای همسایه و استفاده از «اتحادیه اقتصادی اوراسیا» برای مبادلات تجاری.
- تقویت تولید داخلی و خودکفایی در برخی حوزه‌ها مثل داروسازی و فناوری.

### مقایسه اقدامات ایران و روسیه در مقابله با تحریم‌ها

یک بررسی اجمالی برای مقایسه واکنش‌های ایران و روسیه به تحریم‌ها، شباهت‌ها و تفاوت‌های کلیدی را آشکار می‌کند. بخشی از این تفاوت‌ها ناشی از شکل و ساختار اقتصادی و حوزه‌های گوناگون توانمندی‌های دو کشور است. به عنوان نمونه روسیه با دارا بودن زیرساخت‌های مالی قوی‌تری توانسته است از سیستم بانکی خود برای کاهش وابستگی به دلار استفاده کند، در حالی که ایران برای مقابله با آثار تحریم‌ها بیشتر بر روش‌های غیررسمی متکی است.

ایران بیشتر از امکانات تجارت غیررسمی مانند دور زدن تحریم‌ها از طریق واسطه‌ها استفاده می‌کند، حال آنکه روسیه به دلیل حجم اقتصادی بزرگ‌تر، روش‌های رسمی‌تری مانند پیمان‌های ارزی و سیستم‌های جایگزین سوئیفت را توسعه داده است.

همچنین روسیه به علت مصمم بودن در گسترش روابط استراتژیک خود با کشورهای غیرغربی، از حمایت کامل چین به‌طور مستقیم بهره‌مند است و این در حالی است که جمهوری اسلامی ایران با توجه به رفتارهای ناپایدار و بعضاً متناقض خود در ارتباط با چین و سایر شرکای غیرغربی، محدودیت‌هایی جدی در همکاری با این کشور و نیز مجموعه‌ای بریکس را برای خود ایجاد کرده است. در حقیقت می‌توان گفت که روسیه در همان حالی که مسیرهای دیپلماتیک را برای چیرگی بر

معضلاتش با غرب رها نکرده، اما از رفتارهای کشورهای غربی و به‌ویژه اعضای ناتو، درس‌های فراوانی آموخته و در حال به‌کارگرفتن آموخته‌هایش است و این در حالی است که بعضی از دولت‌مردان ایرانی کماکان بر ارزیابی‌های نادرست خود از توانایی ابزار دیپلماسی و نیز میزان تعهد طرف‌های غربی به وعده‌هایشان اصرار دارند و بنابراین قادر به اتخاذ یک راهکار اصولی مبتنی بر گسترش روابط تجاری سیاسی با جنوب جهانی و نیز پیش‌برد استراتژی «گردش به شرق» نیستند.

از جمله شباهت‌های اقدامات دو کشور برای کم‌اثر کردن تحریم‌ها نیز می‌توان به کوشش برای استفاده از سیستم‌های مالی غیرغربی برای مقابله با تحریم‌ها اشاره کرد. همچنین هر دو کشور (البته به‌میزانی کاملاً متفاوت) روابط اقتصادی خود را با کشورهای غیرغربی گسترش داده‌اند و در کنار آن سعی کرده‌اند تا سرمایه‌گذاری برای توسعه فناوری داخلی و نظامی را افزایش داده و به بومی‌سازی روی آوردند تا وابستگی به غرب را کاهش دهند.

در نتیجه می‌توان گفت که ایران و روسیه هر دو از روش‌های کمابیش مشابهی مانند توسعه روابط تجاری غیردلاری با کشورهای غیرغربی، افزایش تولید داخلی، و استفاده از سیستم‌های بانکی جایگزین برای مقابله با تحریم‌ها بهره‌برده‌اند. اما روسیه به دلیل اقتصاد بزرگ‌تر، منابع مالی قوی‌تر، زیرساخت‌های تکنولوژیک پیشرفته‌تر و نیز ثبات تصمیم‌گیری در زمینه اتخاذ سیاست‌های اقتصاد دفاعی، در کاهش اثر تحریم‌ها موفق‌تر بوده است.

نکته‌ی جالب‌تر درباره‌ی نحوه‌ی برخورد روسیه با تحریم، اقدامات تلافی‌جویانه‌ی موثر این کشور است: مثلاً روسیه در سال ۲۰۱۴ تحریم‌هایی را در زمینه‌ی واردات محصولات کشاورزی از اروپا عملی کرد. همچنین پس از آغاز عملیات نظامی ویژه‌ی این کشور در اوکراین و در مقابل تهدید دست‌درازی اروپاییان به اموال و دارایی‌های این کشور و اتباعش، نسبت به ملی کردن دارایی‌های بعضی از شرکت‌های اروپایی اقدام نمود و همچنین قیمت‌گاز صادراتی به اروپا را نیز افزایش داد. در واقع روسیه از طریق اقدامات جبرانی کوشید تا متقابلاً فشار را به کشورهای تحریم‌کننده وارد کند. حال آن‌که ایران عملاً به جز برخی اقدامات نمادین و البته تهدیدها، واکنشی متناسب - البته در حد مقدمات خویشتن - برای تلافی‌جویی انجام نداده است.

ما در بالا، وسعت اقدامات نجات‌بخش روسیه را مرور کردیم. در مقابل (همانگونه که اندکی بعد مفصل‌تر به آن خواهیم پرداخت) اقدامات تشدیدکننده‌ی اثرهای مخرب تحریم در ایران را و خواهیم رسید. در رأس این اقدامات، بی‌توجهی مطلق به ضرورت حفظ و گسترش توان تولید داخلی در تمام عرصه‌ها - به‌ویژه کالاهای جایگزین واردات - و عدم حساسیت به تعطیلی واحدهای تولید بوده است. اگر بپرسند که با کدام منابع می‌توانیم احیای صنایع را در دستور کار قرار دهیم، خواهیم گفت دو منبع مهم در دسترس قرار داشت و استفاده نکردید: (۱) استقبال از سرمایه‌گذاری

سودآور در زمینه توسعه زیرساخت‌ها، آنگونه که در سند همکاری ۲۵ ساله ایران و چین ذکر شده و ده سال است که خاک می‌خورد. یا استفاده از خطوط اعتباری روسیه که در سال ۱۴۰۰ امضا شد و هنوز منتظر اقدام از طرف ایران است. ۲) اقدام رادیکال در ممانعت از خروج سرمایه از کشور (که به طور نامحدود، حداقل دو دهه است که منابع تشکیل سرمایه را به آن سوی مرزها می‌راند) و جلوگیری از انباشت توجیه‌ناپذیر ثروت در دست لایه بسیار نازکی از سرمایه‌داران، و استفاده از قدرت مردم - در معنای دموکراتیک کردن اقتصاد و نه به مفهوم نولیبرالی آن - برای سوق دادن این ثروت‌ها به سوی تولید.

### لایحه بودجه و برنامه هفتم توسعه؛ کوشش در راستای تأثیرگذاری بیشتر تحریم‌ها!

بررسی‌های انجام شده پیرامون میزان و چگونگی تأثیر تحریم‌ها، نشان داده است که تأثیر تحریم‌ها بر اساس نوع رژیم حاکم در کشور هدف و نیز شرایط اقتصادی پیش از تحریم، متفاوت است؛ تحریم می‌تواند به شیوه‌های مختلف و از جهت‌های متعدد نخبگان و گروه‌های اجتماعی را متاثر نماید، یکی از محققانی که بررسی‌هایی را در این زمینه انجام داده است، معتقد است که تحریم‌هایی که به شاخصه‌های اقتصاد کلان یک کشور آسیب می‌زنند، می‌توانند به رای‌دهندگان طبقات میانی صدمه برسانند و لذا در کشورهایی با ساختارهای دموکراتیک و نیمه‌دموکراتیک که دست‌کم تعدادی از مسئولان نهادها از راه برگزاری انتخابات برگمارده می‌شوند، این دسته از تضيیقات در مقایسه با کشورهای بسته - نظیر عراق - موثرتر خواهند بود. افزون بر این، اگرچه ممکن است در نتیجه اعمال تحریم‌های خارجی، بعضی از گروه‌های اجتماعی از شرایط خاص پدیدآمده منتفع گردند، اما در همان حال، گروه‌های اجتماعی دیگر و احتمالاً پُرشمارتری فشار ناشی از تضيیقات تحمیلی را تحمل می‌کنند. البته تحریم‌ها ممکن است با توجه به نحوه عملکرد و چگونگی سوگیری‌های رهبران و مسئولان، به افزایش انسجام سیاسی در کشور هدف نیز منجر شوند (نمونه روسیه) و یا کشور را تا آستانه بحران گسست اجتماعی ناشی از فعال شدن گسل‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... پیش ببرد (نمونه ایران).

به هر روی، نگاهی به تحلیل ریچارد نفیو درباره عناصر مؤثر بر کارایی تحریم‌ها نیز، گویای این حقیقت است که اصولاً سازوکار تحریم‌ها بر ایجاد نارضایتی عمومی و افزایش فشار از طریق مردم بر دولت کشور هدف استوار است. اگرچه وی اذعان می‌کند که معمولاً کشور فرستنده تحریم می‌کوشد تا مسئولیت عواقب حقوق بشری و انسان‌دوستانه تحریم‌ها را بر عهده طرف تحریم شده بگذارد، اما واقعیت آن است که بدون تحمیل درد بر مردم عادی، تحریم‌ها بخش مهمی از کارایی خود را از دست خواهند داد: «... ساده‌انگارانه خواهد بود که بخواهیم جنبه‌های منفی اعمال تحریم را در طراحی

سیاست تحریم نادیده بگیریم. به عبارت بهتر وقتی شما توانایی کشور را برای به دست آوردن ارز خارجی از طریق صادرات کاهش می‌دهید، طبیعتاً فشار بر واردات آن کشور را به خصوص در زمینه غذا و دارو افزایش می‌دهید... نکته جالب همه این داستان آن که هدف غایی از اعمال تحریم‌ها [ایجاد] درد و تغییر در سیاست‌های کشور هدف است و اگر بخواهیم بعضی از این دردها و فشارها را از برنامه تحریم برداریم ممکن است جنبه تبلیغاتی بهتری پیدا کند، اما هدف تحریم‌ها و کارآیی و اثرگذاری آن در جنبه عملی از بین خواهد رفت و اگر تحریم‌کننده بخواهد مسائل بشردوستانه را نیز مدنظر قرار دهد عملاً دردی که از تحریم‌ها به وجود می‌آید را نیز کاهش داده است» (نفیو: ۱۴-۱۵).

با توجه به منطق مستتر در مکانیسم تحریم‌ها، هرگونه اقدام و یا سیاست‌گذاری داخلی که موجب افزایش نارضایتی عمومی شود، به تأثیرگذاری بیشتر تحریم‌ها یاری خواهد رساند و این تأثیر به اندازه‌ای مهم است که حتی افزایش قیمت «مرغ» نیز از چشم «هنرمند» طراح تحریم به دور نمانده است: «... برنامه تحریم‌های آمریکا نتایج دیده نشده و حاشیه‌ای نیز به وجود آورد که توانست به واشنگتن برای افزایش حس فشار و عدم آسایش در درون اقتصاد ایران کمک کند. برخی از این آثار کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند و اصلاً مورد هدف آمریکایی‌ها نبودند، اما نقش بسیار مهمی در تغییر محاسبات دولت ایران و تغییر در افکار عمومی داشته‌اند. برای مثال افزایش قیمت مرغ در سال ۲۰۱۲ از این دست مسائل بود. آمریکا هیچگونه تحریمی علیه واردات مرغ ایران وضع نکرده بود اما قیمت مرغ در سال ۲۰۱۲ به دلیل تورم ایجاد شده از ناحیه تحریم‌ها بالا رفت گرچه یک دلیل آن نیز سوءمدیریت اقتصادی در ایران بود. افزایش قیمت به یأس بیشتر عمومی منجر شد، یأسی که حتی در سال‌های متمادی تحریم‌های مالی مشاهده نشده بود. افزایش قیمت مرغ درست در ایام تعطیلات در ایران به وجود آمد که در آن مرغ اهمیت بسیار بالایی دارد و درست مانند حالتی است که در اواسط ماه نوامبر قیمت بوقلمون در آمریکا سه برابر شود. این افزایش قیمت حس معمول بودن را که حاکمان ایران به دنبال حفظ آن در افکار عمومی بودند به شدت تحت تأثیر قرار داد» (نفیو: ۸۹).

با درک مسایل بیان شده درباره تحریم‌ها می‌توان نتیجه گرفت که کوشش‌ها برای «آزادسازی» قیمت‌ها، حذف، کاهش میزان یا افزایش نرخ ارز ترجیحی برای واردات کالاهای اساسی، به بهانه رفع ناترازی‌ها، همگی به میانجی دامن زدن به نارضایتی داخلی، به افزایش تأثیرگذاری تحریم‌ها می‌انجامند. با همین منطق می‌توان به درستی استدلال کرد که هرگونه دمیدن در آتش اختلافات داخلی از راه تحمیل سیاست‌های خاص فرهنگی، قومی، جنسیتی و یا مذهبی، به گسترش نارضایتی عمومی و در نتیجه افزایش فشارها برای تسلیم در برابر دشمن خواهد انجامید.

نکته جالب‌تری نیز در تحلیل نفیو درباره وضع محدودیت‌های واردات در حوزه‌های خاص وجود دارد: عدم اعمال ممنوعیت برای صادرات کالاهای لوکس به کشور تحریم شده، از طریق کاهش

ذخایر ارزی می‌تواند به اقتصاد آن کشور آسیب وارد نماید. از سوی دیگر، گرانی ذاتی این کالاها در کنار افزایش قیمت این محصولات به علت نوسانات ارزی و تورم در کشور هدف، به افزایش حس نابرابری در میان آحاد مردم دامن خواهد زد و انسجام ملی را هدف خواهد گرفت: «... از آنجا که مردم ایران عملاً می‌توانستند چنین کالاهایی [لوکس و تجملاتی] را خریداری کنند و واردات نیز جریان داشت پایین آمدن ارزش پول ملی و بالا رفتن ارزهای خارجی عملاً امکان خرید این کالاها را از بسیاری از ایرانی‌ها گرفت و تنها افراد ثروتمند و کسانی که در موضع قدرت بودند می‌توانستند همچنان از منافع مرتبط بودن ایران با شبکه‌های بین‌المللی سود ببرند. به این ترتیب ارز به صورت مداوم از ایران خارج می‌شد و کالاهای تجملاتی وارد این کشور می‌شد و بحث نابرابری درآمدی و تورم روز به روز در ایران قوت بیشتری می‌گرفت... این شرایط نتیجه یک انتخاب درست و تصمیمی بود که مبنای آن اعمال فشار بر دولت ایران و حاکمیت این کشور از محل منابع داخلی بود» (نفیو: ۸۷).

«هوشمند» بودن تحریم‌ها تنها به واردات کالاهای لوکس محدود نبود بلکه «... درست هم‌زمان با اعمال همین تحریم‌ها، آمریکا توانایی شرکت‌ها و دولت این کشور برای فروش فناوری‌های مخابراتی به ایران را افزایش داد تا به عموم مردم ایران کمک کند درک درست‌تری از تبعات سخت ایجاد شده برای اقتصاد کشورشان داشته باشند و ارتباط میان یکدیگر را افزایش دهند» (نفیو: ۸۹). به بیان واضح‌تر تحریم‌کنندگان به در دسترس بودن ابزارهای لازم برای «افزایش ارتباط مردم ایران با یکدیگر» و «کسب درک صحیح‌تر از وضعیت اقتصاد کشورشان» هم اهمیت می‌دهند!

حال می‌توان این پرسش را با طراحان و تصویب‌کنندگان بودجه سال ۱۴۰۴ در میان نهاد که تخصیص ارز برای واردات گوشی آیفون ۱۶ و نیز اختصاص میلیاردها دلار برای واردات خودروهای کارکرده خارجی و نمونه‌هایی از کالاهای لوکس، دقیقاً در زمانی که خود اینان ادعای محدودیت دسترسی به ارز و ناترازی را برای افزایش نرخ سوخت و حذف ارز ترجیحی و... مطرح می‌کنند، چه هدفی را محقق می‌کند؟ اگر آمریکا و متحدانش، از «احتمال به وجود آمدن ناهماهنگی اقتصادی به عنوان راهی عامدانه برای جدا کردن حاکمیت از مردم استفاده» کرده‌اند، (نفیو: ۸۷)، این تصمیم‌های متناقض هم‌راستا با اهداف وضع‌کنندگان تحریم نیست؟

نفیو در بخشی از متن، هدف اصلی از تحریم صنایع خودروسازی را ایجاد محدودیت برای اشتغال در این حوزه اعلام می‌کند: «آمریکا در رویکرد تحریم‌های جراحی‌گونه خود علیه ایران یک گام فراتر رفت و در ژوئن ۲۰۱۳ مجموعه‌ای سازمان‌یافته از تحریم‌ها را بر صنعت خودروسازی ایران اعمال کرد تا این کشور توانایی اخذ کمک خارجی در زمینه تولید را نداشته باشد. فراموش نکنیم این تحریم‌ها به هیچ‌وجه بر قطعات جانبی برای خودروهای موجود و کل مجموعه ماشین‌ها در ایران اثری نداشت. هدف اصلی این تحریم‌ها مشاغل حوزه تولید و درآمدهای ناشی از صادرات از این

بخش بود به نحوی که بتواند تلاش دولت ایران برای کاهش اتکا به صادرات نفت و ایجاد اشتغال برای حدود ۵۰۰ هزار نفر در بخش‌های غیرنفتی را محدود کند» (نفیو: ۸۹). و یا در بخشی دیگر تمرکز طراحان نظام تحریم‌ها را بر روی حوزه اشتغال تایید می‌کند: «... برای ایران اجراکنندگان تحریم به این نتیجه رسیدند که نرخ بیکاری یا کم‌کاری حساسیت‌هایی را در این اقتصاد به وجود می‌آورد و به همین دلیل آنها تلاش کردند این مشکل را تشدید کنند.» (نفیو: ۷۵).

بررسی عملکرد شرکت‌های خصوصی شده در ایران گویای این واقعیت است که این واگذاری‌ها عملاً به کاهش اشتغال و بدتر شدن شرایط نیروی کار در این مجموعه‌ها و نهایتاً برآورده کردن اهداف تحریم‌کنندگان در این عرصه انجامیده است. بنا به گزارش تحقیق منتشر شده در پژوهش‌نامه بازرگانی، شماره ۵۵ در تابستان ۱۳۸۹، این فرضیه که خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، بر عملکرد اجتماعی سیاسی (اشتغال) آنان تأثیر مثبتی دارد، رد شده است (امیدی: ۵۰) اما کماکان و برخلاف نص صریح قانون اساسی واگذاری معادن، صنایع بزرگ و... به بخش خصوصی ادامه دارد و در یکی از آخرین اقدامات از این دست، مدیریت شرکت ایران خودرو به شرکت خصوصی قطعه‌ساز کروز واگذار شد.

همچنین بررسی تعداد مشاغل ایجاد شده در سال‌های پایانی برنامه‌های توسعه پنج ساله کشور و مقایسه آن با سال ماقبل آخر، نشان‌دهنده این واقعیت است که برنامه‌های توسعه نه فقط نتوانسته‌اند میزان اشتغال را برابر با نیاز فزاینده کشور افزایش دهند، بلکه حتی قادر به حفظ سطح اشتغال‌زایی پیشین هم نبوده‌اند. (امیدی: ۶۶) و این در حالی است که رئیس دولت وفاق در دوران رقابت‌های انتخاباتی لجوجانه بر اجرای برنامه نئولیبرالی هفتم توسعه اصرار می‌ورزید.

بررسی کارنامه فاجعه‌بار سه دهه اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی در ایران، نشان‌گر آن است که پافشاری بسیاری از مسئولان و تصمیم‌گیران اقتصادی کشور بر تداوم پیروی از همین الگو، نه تنها کمکی به کاهش تأثیر تحریم‌ها و محدودیت‌های وضع شده علیه ایران نخواهد کرد، بلکه کشور را با معضلات و دشواری‌های بیشتری روبه‌رو خواهد نمود. به بیان دیگر، اگر ممکن بود تا تحریم‌کنندگان و طراحان نظام تحریم‌ها علیه ایران، قرارگاه یا ستادی برای پیشبرد برنامه‌های خود و افزایش اثربخشی تحریم‌ها در کشور دایر نمایند، احتمالاً سیاست‌های اقتصادی‌ای مشابه با آنچه که اقتصاددانان نئولیبرال تجویز می‌کنند، پیاده می‌کردند!

### جمع‌بندی

در شرایط جنگی و یا هنگام تدوین برنامه‌ای مبتنی بر اقتصاد دفاعی، دولت‌ها - حتی در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته - معمولاً از سیاست‌های نئولیبرالی فاصله می‌گیرند و

به اقتصاد دولتی‌تر و متمرکزتر روی می‌آورند. دلایل این تغییر به ماهیت جنگ و نیاز به کنترل دقیق‌تر منابع ملی برمی‌گردد و اگرچه گویا بسیاری از مسئولان و تصمیم‌گیرندگان کشور بدان باور نداشته و یا شرایط کشور را در وضعیت دفاعی ارزیابی نمی‌کنند، یادآوری این حقیقت ضروری است که سیاست‌های نئولیبرالی مانند آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و کاهش تعرفه‌ها، بر مکانیزم‌های ادعایی بازار آزاد متکی هستند، اما چنان‌که پیش‌تر ذکر شد، در شرایط جنگی، دولت‌ها به کنترل بیشتری بر اقتصاد نیاز دارند تا بتوانند: تولید نظامی را تضمین کنند؛ از تورم و کمبود کالاها ی اساسی جلوگیری نمایند؛ بر تخصیص منابع کلیدی به بخش دفاعی مبادرت ورزند و کنترل استراتژیکی بر صنایع حیاتی مانند انرژی، مواد خام و غذا داشته باشند.

به عنوان نمونه‌های تاریخی و معاصر از چنین رویکردی می‌توان به رفتار بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته و هوادار بازار آزاد اشاره نمود.

### الف) جنگ جهانی دوم (آمریکا، بریتانیا، آلمان)

- ایالات متحده و بریتانیا با اجرای سیاست‌های کنترل قیمت و دستمزد، کوپنی کردن کالاها ی اساسی و نظارت دولتی بر تولید صنعتی، اقتصاد خود را به سمت تولید نظامی هدایت کردند.
- آلمان نازی به اقتصاد جنگی فرماندهی شده روی آورد و دولت کنترلی کامل بر صنایع نظامی داشت.
- در اتحاد جماهیر شوروی نیز، اقتصاد کاملاً دولتی و برنامه‌ریزی شده امکان توسعه سریع و صنعتی شدن گسترده را در مواجهه با خطر نازیسم فراهم آورده و زمینه‌ساز پیروزی بر فاشیسم هیتلری شد.

### ب) جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی (۱۹۴۵-۱۹۹۱)

- در آمریکا، اگرچه اقتصاد تا حدی بازارمحور باقی ماند، اما مجتمع نظامی صنعتی (Military-Industrial Complex) به شدت تحت حمایت دولت بود و سرمایه‌گذاری دولتی در صنایع دفاعی و فناوری‌های استراتژیک و توسعه زیرساخت‌ها بسیار بالا رفت.
- کشورهای موسوم به «جهان آزاد» هم برخلاف ادعاهای هواداران بازار، سیاست‌های حمایتی و مداخله‌گرانه را در پیش گرفتند و حتی علاوه بر دوران کینزگرایی، سیاست‌های مبتنی بر نئولیبرالیسم را به تمام حوزه‌های اقتصادی تسری ندادند.

### ج) جنگ اوکراین و اقتصاد روسیه (۲۰۲۲-اکنون)

- روسیه پس از تحریم‌های غرب، به کنترل دولتی بر بخش‌های کلیدی اقتصاد، حمایت گسترده از صنایع نظامی و مدیریت نرخ ارز و صادرات انرژی روی آورد.
- برخلاف سیاست‌های نئولیبرالی، دولت روسیه اکنون یارانه‌های کلان به صنایع نظامی و

کشاورزی اختصاص داده و کنترل شدیدی بر خروج سرمایه و جریان های مالی خارجی اعمال کرده است.

اکنون باید به این پرسش پاسخ داد که بر پایه تمام این شواهد آیا اقتصاد نئولیبرالی با اقتصاد دفاعی سازگار است؟ اقتصاد نئولیبرالی اصولاً به عنوان یک پروژه احیای طبقاتی طراحی شده و نتیجه آن در تمام جهان، ایجاد شکاف گسترده طبقاتی و سرریز کردن ثروت ها به سوی ثروتمندترین بخش های جامعه بوده است. مداخله دولت در این مدل در شرایط عادی به شکل حداقلی بوده و تنها در وضعیت های بحرانی (نظیر آمریکا در دوران باراک اوباما)، دولت مجدداً به سود ثروتمندترین لایه های سرمایه داران به مداخله در اقتصاد خواهد پرداخت و بنابراین این مدل اقتصادی اصولاً برای زمان جنگ، دفاع و بحران های اقتصادی طراحی نشده است. دلایل اصلی عدم سازگاری این مدل با شرایط جنگی عبارتند از:

۱. نیاز به برنامه ریزی دولتی: در جنگ، دولت ها باید به سرعت منابع را تخصیص دهند، اما در اقتصاد نئولیبرالی، قرار است تا بازار آزاد این کار را به کندی انجام دهد.

۲. حساسیت به نوسانات بازار: در جنگ، ثبات اقتصادی حیاتی است، اما اقتصاد نئولیبرالی نوسان پذیر است و شوک های اقتصادی (مثل افزایش ناگهانی قیمت ها) ممکن است به بحران منجر شوند.

۳. تقدم منافع امنیتی بر رقابت: در زمان شرایط جنگی، دولت ها نمی توانند صنایع کلیدی را به نیروهای بازار بسپارند، بلکه باید از آنها حمایت و حتی آنها را ملی کنند.

نکته جالب آنکه حتی در کشورهای هوادار بازار آزاد هم نه فقط در دوران جنگ بلکه در دوران بازسازی پس از جنگ نیز به شکلی مداخله گرایانه عمل می شود. به عنوان نمونه می توان به شرایط بعد از پایان جنگ جهانی دوم اشاره کرد، که در آن زمان، کشورهای غربی ابتدا برنامه های بازسازی دولتی (نظیر برنامه مارشال) را اجرا کردند و سپس به تدریج سیاست های بازار آزاد را گسترش دادند.

لذا به نظر می رسد چنانچه مسئولان و تصمیم گیرندگان کشور به این جمع بندی برسند که احیاناً کشور در شرایط عادی به سر نمی برد، لازم است تا تغییری جدی در ریل گذاری اقتصادی کشور انجام گیرد:

- توقف همه جانبه، گسترده و سریع بسته سیاستی نئولیبرالی، از جمله خصوصی سازی (تحت هر عنوان جذابی نظیر مولدسازی و مانند آن)، آزادسازی قیمت ها، مقررات زدایی از بازار کار و... گام نخست این اقدام است؛

- اجرای کامل و قاطع اصول معطل مانده و به محاق رفته قانون اساسی، ناظر بر آزادی ها و حقوق

دموکراتیک مردم (به عنوان نمونه اصول ۲۰ تا ۳۸ و نیز فصل چهارم قانون اساسی مشتمل بر اصول ۴۳ تا ۴۶) و بازتفسیر اصل ۴۴ مطابق با روح حاکم بر قانون اساسی، گام بعدی برای مقابله با تحریم‌هاست؛

- حذف معافیت‌های مالیاتی کلان برای نهادها و شرکت‌های بزرگ؛
  - بازگرداندن اموال عمومی خصوصی شده به صاحبان اصلی آن توده‌های مردم؛
  - کوتاه کردن دست دولت از سازمان تأمین اجتماعی، پایبندی به قانون کار و... از جمله اقدامات ضروری دیگر است؛
  - برخورد قاطع با مفسدان اقتصادی، رانت خوران، صادرکنندگانی که حاضر به بازگرداندن ارز حاصل از صادرات به کشور نیستند و... گام مهم دیگری برای ایجاد وفاق ملی است؛
- این جراحی اقتصادی، برخلاف جراحی مورد نظر «پزشکان اقتصاد» هوادار نئولیبرالیسم درد را به جای فرودستان و نابرخورداران، متوجه الیگارشی تازه به دوران رسیده کشور، بانکداران و انگل‌های اقتصادی خواهد نمود که قاعدتاً در واکنش به آن شاهد افزایش فشارها از سوی این گروه خواهیم بود. البته انتظار می‌رود که در صورت اجرای این تغییرات، هواداران بازار آزاد در دنیای اقتصاد، اکو ایران و... که از لزوم تحمل دردهای ناشی از جراحی سفره محرومان و فرودستان سخن می‌گویند، همین توصیه‌های اخلاقی را هم به کارفرمایان خود برای شکیبایی در برابر عوارض جراحی اقتصادی از نوعی دیگر، داشته باشند!

### بعضی از منابع:

- اشتریان، کیورث و دیگران (۱۴۰۲)؛ برنامه هفتم توسعه بدون تاریخ، بدون جغرافیا؛ کتاب شرق
- امیدی، مسعود (۱۳۹۹)؛ کارنامه نئولیبرالیسم در ایران، خصوصی سازی در آیین پژوهش؛ گل آذین
- بلوم، ویلیام (۱۳۷۶)؛ سرکوب امید، دخالت‌های نظامی آمریکا و سازمان سیا از جنگ جهانی دوم تا کنون؛ برگردان: عبدالرضا هوشنگ مهدوی؛ البرز
- درّی نوگورانی، حسین (۱۳۹۲)؛ اقتصاد دفاع در دوران جدید؛ ساقی
- کانلی، ریچارد (۱۴۰۱)؛ پاسخ روسیه به تحریم‌ها؛ برگردان: اکبر ولی زاده و دیگران؛ سروش
- نفیو، ریچارد (۱۳۹۷)؛ هنر تحریم‌ها، نگاهی از درون میدان؛ برگردان: گروه مترجمان؛ مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

\* اگرچه دسته‌بندی تحریم‌ها، ذیل عناوینی نظیر سیاسی و دیپلماتیک، نظامی، حوزه فناوری و تحریم‌های اقتصادی، اقدامی شناخته شده در مطالعه تحریم‌هاست، اما با توجه به هم‌پوشانی‌های برخی از این انواع- مثلاً در حوزه نظامی و فناوری و یا فناوری و اقتصاد- و همچنین اعمال تحریم‌ها به صورت ترکیبی از گونه‌های آن، از سوی کشورهای فرستنده تحریم و با توجه به هدف از نگارش این مقاله، تمرکز اصلی در این متن بر تحریم‌های اقتصادی و هم‌پوشانی‌های سایر انواع تحریم با این حوزه است.

# خانه از همسایه بد در خطر است\*

علی پورصفر (کامران)

مروری بر اختلافات ایران و عثمانی ترکیه بر سر مالکیت منطقه قطور در شهرستان خوی، و چگونگی حل و فصل آنها از طریق واگذاری منطقه ایرانی آزارات کوچک موسوم به آغری به ترکیه در برابر استرداد منطقه ایرانی قطور به ایران.



کثرت حوادث گوناگون در ایران بعد از مشروطیت اعم از سیاسی و اجتماعی و نظامی و به ویژه شدت استبداد شاهان ستمگرو بی وطن سلسله پهلوی مانع از جلب توجه عمومی مردم ایران به دسته‌ای از منافع ملی شد و برخی تغییرات ژئوپولیتیک و استراتژیک ضد ایرانی دامنه‌دار به سادگی بر ایرانیان تحمیل گردید. یکی از این تحمیلات چگونگی حل و فصل اختلافات ایران و ترکیه درباره منطقه مرزی قطور، از توابع شهرستان خوی در آذربایجان غربی و انتزاع منطقه سوق الجیشی آزارات کوچک یا آغری کوچک به مساحت ۷۸۸ کیلومترمربع (معمدی، ص ۲۰۸) از ایران و انتقال آن به جمهوری ترکیه است.

به دنبال انتشار برنامه‌ای از صاحب این قلم درباره موافقت رضاشاه با واگذاری حوزه رودخانه مرزی قراسو از ریزابه‌های رودخانه ارس و منطقه آزارات کوچک به ترکیه و موافقت گروه‌هایی از هم‌وطنان با آن برنامه، برخی طرفداران سلسله پهلوی با ادبیاتی که جز لمپنیسم نام دیگری ندارد، کل آن روند را انکار کرده و اقدامات رضاشاه را در این باره بخشی از خدمات او به کشور ایران

\* یک ضرب‌المثل ایرانی

خوانده‌اند. آنچه که در این اعتراضات موجب حیرت، خشم و بی‌زاری می‌شود، سطح بسیار نازل آگاهی‌ها و اطلاعات معترضان از تاریخ و حوادث آن است. طرفه اینکه اخیراً آقای محمدجواد ظریف وزیر خارجه اسبق و معاون رئیس‌جمهوری نیز در بیانیه‌ای درباره اقدامات دولت‌های ایران از آغاز قاجاریه تا امروز برای تأمین امنیت ایران و مباحث دیگر منتشر کرده‌اند که رفتارهای رضاشاه درباره حوزه قراسو و منطقه قطور را نیز بخشی از همین اقدامات هدفمند برای حفظ امنیت ایران قلمداد کرده‌اند. این بیانیه البته در آینده نزدیک مورد بررسی انتقادی قرار خواهد گرفت، اما از آنجا که جفاکاری‌هایی از این گونه، پیامدهای ویرانگری دارند، لازم آمد تا پیش از آن آینده نزدیک، شرحی مستند از آن تحولات در اختیار هموطنان قرار گیرد.

### نگاهی به وضع ژئوپولیتیک کل منطقه آارات اعم از بزرگ و کوچک در دوران قاجار به‌ویژه در اثنای جنگ‌های اول و دوم ایران و روسیه (۱۲۱۸-۱۲۲۸ و ۱۲۴۱-۱۲۴۳ ه‍.ق)

برخی طرفداران رژیم پهلوی درباره آارات اظهار داشته‌اند که این منطقه بر اساس عهدنامه ترکمانچای به روسیه واگذار شد و پس از فروپاشی شوروی به ترکیه رسید. حیرت‌آور است که کسانی با این میزان ناچیز از معلومات به خود اجازه می‌دهند که نسبت به چنین مباحثی نظرات قاطع ابراز نمایند. اگر در دوران پهلوی فرصت و یا حتی امکان دسترسی به اسناد تاریخی محدود می‌نمود، امروزه خوشبختانه از جهات مختلف امکانات و فرصت‌هایی در اختیار علاقمندان به مباحث تاریخی قرار گرفته که حتی انتخاب را نیز برای علاقمندان دشوار کرده است.

به هر حال در متن قرارداد ترکمانچای آنچه که دیده نمی‌شود واگذاری منطقه آارات اعم از بزرگ و کوچک به روسیه است. فصل چهارم این قرارداد در باب تعیین سرحد دولتین ایران و روسیه می‌گوید که خط سرحدی میان دولتین: ... از نقطه سرحد ممالک عثمانی که در خط مستقیم به قله کوه آغری کوچک اقرب است ابتدا کرده این خط تا به قله آن کوه کشیده می‌شود و از آنجا تا به سرچشمه رودخانه مشهور به قراسوی پائین که از سراشیب جنوبی آغری کوچک جاری است فرود آمده به متابعت مجرای این رودخانه تا به التقای آن به رودخانه ارس مقابل شرور ممتد می‌شود (اسنادی از روند اجرای معاهده ترکمانچای، ص ۲۴۵-۲۴۶).

همان‌گونه که مشاهده می‌کنید در این فصل کمترین اشاره‌ای به واگذاری آارات به دولت روسیه نشده است و به همین گونه در هیچیک از سایر فصول شانزده‌گانه قرارداد ترکمانچای و یا در فصول نه‌گانه عهدنامه تجارت ایران و روسیه، که همراه با عهدنامه ترکمانچای به امضا رسید، از انتقال آارات بزرگ و کوچک به روسیه سخنی به میان نیامده است. این تاریخ‌سازی دلایل خاص خود را دارد که در سطور بعدی بدان اشاره خواهد شد.

به نوشته دانشنامه ایران و اسلام پس از جنگ‌های سلطان سلیم اول و سلطان سلیمان قانونی با ایران، کوه و منطقه آراتات قرن‌ها پایگاه عمده دولت عثمانی در برابر ایران بود (ج ۱، ص ۷۲). همین دانشنامه ذیل مدخل آاناتولی تأکید کرده است که در نتیجه لشکرکشی‌های سلاطین عثمانی و یا سرداران بزرگ آن دولت علیه ایران: تمام آاناتولی بلامنازع در دست عثمانی باقی مانده و امروز نیز جزء خاک ترکیه است (ص ۲۱۷) همین دانشنامه با وجود صراحت مکرر خود درباره تعلق همه آاناتولی - که منطقه عمومی آراتات نیز بخشی از آن است - در سطور پایانی مدخل و مقاله آراتات مدعی می‌شود که قله آراتات بزرگ و دامنه‌های شمالی آن و دامنه‌های شرقی آراتات کوچک، که در مجموع جلگه ارس را تشکیل می‌دادند، نیز طبق عهدنامه ترکمانچای به روسیه واگذار شده بود (ص ۷۲).

این ادعا همانگونه که خود دانشنامه در دو موضع تأکید کرده بود و همچنین به استناد نصوص قطعی عهدنامه ترکمانچای، خلاف واقع و نوعی از تاریخ‌سازی است. در متن عهدنامه مزبور هیچ اشاره‌ای به آراتات بزرگ یا آگری بزرگ و یا کوه ماسیس نشده و تنها به قله آگری داغ کوچک اشاره دارد. البته بخشی از توابع آگری کوچک و حوزه رودخانه قراسو به سبب بی‌اعتنائی مأموران دولت ایران در سال‌های سلطنت فتحعلی شاه به مدلول عهدنامه و خودداری از عزیمت به مناطق تعیین شده مرزی، فرصتی برای مأموران دولت روسیه فراهم آمد تا از مدلول عهدنامه تجاوز کنند زمین‌های بیشتری را در حوزه مرزی مشترک ایران و روسیه در کنار مرزهای عثمانی تصاحب کنند و همین قطعات تصاحب شده نیز طبق قرارداد مسکو یا قرارداد دوستی شوروی و ترکیه عثمانی (۱۶ مارس ۱۹۲۱) به دولت عثمانی ترکیه - یعنی به دولت مصطفی کمال پاشا آتاتورک - واگذار شد.

کل حوزه آراتات، اعم از بزرگ و کوچک در سال ۱۳۳۵-۱۳۳۶ ه‍.ق، همان وضعی را داشته که پس از عهدنامه ترکمانچای شکل گرفته بود و این وضع را غلامعلی خان ملیجک ثانی (عزیزالسلطان، سردار محترم) فرستاده محمدحسن میرزا ولیعهد و فرمانفرمای آذربایجان برای مذاکرات با مرتضی قلی خان اقبال السلطنه حاکم موروئی ماکو در خاطرات خود از سفر به نخجوان و ماکو به سال ۱۳۳۶ ه‍.ق چنین نوشته است: ... نزدیک نخجوان کوه آگری کوچک از دور نمایان بود ولی از نخجوان بهتر پدید آمد. این کوه شبیه به کوه دماوند است ولی از دماوند کوچک‌تر است. آگری کوچک هم در واقع متصل به آن است و در خاک ایران واقع است. آگری تقسیم است مابین ایران و روس و عثمانی. به این ترتیب: طرف شمالش متعلق به روس است و طرف مغرب و قدری از جنوب متعلق به عثمانی و طرف مشرق و قدری از جنوب متعلق به ایران و جزء خاک ماکو (ج ۴، ص ۲۶۹-۳۲۷۰). به این ترتیب هر تردیدی درباره تعلق آگری کوچک به ایران تا پیش از موافقت رضاشاه با انتقال آن به دولت ترکیه، بی‌اعتبار است و اصرار بر چنان تردیدی تنها می‌تواند کوششی برای تبرئه

رضاشاه از خیانتی باشد که به کشور و مردم ایران مرتکب شده بود.

### تاریخچه اختلافات ایران و عثمانی

تاریخچه اختلافات ایران و عثمانی و سپس ایران و ترکیه بر سر منطقه قطور طولانی تر و در همین حال روشن تر است. دولت عثمانی تا پیش از سلطان سلیم اول هیچ رابطه‌ای با مناطق کردنشین در شرق آناتولی و غرب ایران و شمال عراق و شام نداشت.

این دولت در عصر آق قویونلوها قادر به عزیمت به سوی شرق آناتولی نبود و حتی پس از پیروزی بزرگ سلطان محمد فاتح بر اوزون حسن آق قویونلو در جنگ قراحصار از توابع ارزنجان (ربیع الثانی ۸۷۷ هـ) نیز چنین فرصتی برای عثمانیان فراهم نشد.

با لشکرکشی سلطان سلیم به ایران و پیروزی او در جنگ چالدران، مناسبات میان عثمانی با شرق آناتولی و مناطق کردنشین آغاز شد اما هیچ پیوند مستمر و مستقیمی میان عثمانی و مناطقی نظیر قطور صورت نگرفت. قطعا در لشکرکشی‌های چندگانه سلطان سلیمان قانونی به قلمرو ایران، منطقه قطور نیز در معرض تاخت و تاز و غارتگری‌های عثمانیان واقع شد اما سلطان سلیمان نتوانست منطقه قطور و اطراف آن را به قلمرو خود ملحق نماید. همچنین در سال‌های ۹۹۰ تا ۱۰۱۱ هـ که شمال غرب و غرب ایران از آذربایجان تا همدان در تصرف عثمانی بود، منطقه قطور نیز در اختیار آن دولت قرار داشت اما از سال ۱۰۱۱ که شاه عباس جنگ با عثمانیان را آغاز کرد، منطقه قطور نیز از تصرف آن دولت خارج شد.

در سال ۱۰۴۵ هـ سلطان مراد چهارم به آذربایجان لشکر کشید و ایروان را تصرف کرد. به گزارش مورخ رسمی اردوی سلطان مراد که حوادث لشکرکشی او را به طور روزانه ثبت کرده است، سلطان مراد در روز سه شنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۰۴۵ هـ:

... از قلعه سرالباق قصد عزیمت به قلعه قطور گرفت اما چون راه‌های آن صعب و طولانی بود از رفتن به قلعه مزبور خودداری شد... سیصد قزلباش بد معاش به جهت استواری قلعه داخل آن پناه گرفته بودند. سلطان مراد خود قلعه را شخصا از نظر گذرانده... از آنجا که برای تصرف قلعه نیاز به توپ‌های بالیمز بود، این کار صورت نگرفت و به آینده موکول شد (روزنامه سفر سلطان مراد چهارم به ایروان و تبریز، ص ۱۲۹-۱۳۰).

به این ترتیب آشکار است که منطقه قطور تا سال ۱۰۴۵ هـ همچنان متعلق به کشور و دولت ایران بود. در سال ۱۰۴۷ هـ بار دیگر سلطان مراد آدمخوار - انواع آدمکشی‌های او در این سفر از مجازات قازغه قورولدی یا به سیخ کشیدن متهمان (ص ۶۴ و ۷۳ و ۸۲) گرفته تا اعدام هر قزلباشی که اسیر عثمانیان می‌شد (ص ۱۲۳-۱۲۹ و ۳۷۳) تنها بخشی از این تباهی را نشان می‌دهد - عازم جنگ

با دولت ایران شد و سرانجام در سال ۱۰۴۸ شهر بغداد را تصرف کرد و دولت ایران با امضای قرارداد صلح ذهاب به سال ۱۰۴۹ هجری به این تصرفات مشروعیت بخشید. در همین قرارداد آمده است که دولت ایران برای تأمین اطمینان خاطر دولت عثمانی برخی قلاع مرزی خود را در حدود عثمانی تخریب کرده و از بازسازی آنها و یا استقرار ساخلوی نظامی در آن مناطق خودداری خواهد کرد. یکی از این قلاع که به دستور دولت ایران تخریب شد، قلعه قطور بود (واله قزوینی، خلد برین: ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم، ص ۲۷۳-۲۸۱).

در سال ۱۱۳۵ هجری ارتش عثمانی با فرصت طلبی و سوءاستفاده از پیروزی های محمود افغان بر شاه سلطان حسین صفوی و آشفتگی اوضاع ایران، ده ها هزار نفر از نظامیان خود را روانه ایران کرد. این ارتش پس از جنگی خونین با مردم خوی و شکستن مقاومت آنان و قتل چند هزار از مردم، تمام این ولایت و از جمله منطقه قطور را تصرف کرد و تا سال ۱۱۴۸ و آخرین شکست ها از قوای نادر آن را در تصرف خود داشت اما پس از جنگ با عبدالله پاشا سرعسکر عثمانی در حوالی ایروان و شکست و قتل عبدالله پاشا تمام آذربایجان - از جمله منطقه قطور - دوباره به ایران بازگشت. دولت عثمانی تا سال ۱۲۶۵ هجری دیگر اقدام چندانی برای تصرف دوباره قطور انجام نداد. اما همان گونه که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه نوشته است، دولت عثمانی در این سال با سوءاستفاده از درگیری های دولت ایران در خراسان و انتقال بخش عمده قوای نظامی ایران به آن منطقه برای سرکوبی شورش حسن خان سالاربار، قوایی به فرماندهی درویش پاشا که در عین حال مأمور کمیسیون تعیین حدود مرزی دولت عثمانی هم بود، به قطور فرستاد و او که قرار بود برای مذاکرات تعیین حدود به بغداد عزیمت کند، نخست منطقه قطور را اشغال کرد و دو قلعه مستحکم نظامی در دو طرف رودخانه قطور بنا نمود و در هر کدام یک گروه بزرگ نظامی مستقر کرد (مرآت البلدان ناصری، ص ۲۳۹۵). درویش پاشا خود در گزارش سطحی و مضحکی که راجع به این عملیات نوشته، اقدام خود را به شهادت نامه بزرگان قطور درباره تعلق این منطقه به دولت عثمانی از گذشته های دور تا همان زمان متکی کرده است (لایحه تحدید حدود ایران و عثمانی ۱۲۶۶-۱۲۶۸ هجری، ص ۱۲۷-۱۲۸، ناظم الملک مرندی یکانلو، مجموعه رسائل و لوائح تحدید حدود ایران و عثمانی، ص ۸۳) و همه می دانند که تهیه چنین شهادت نامه هایی برای دولت های متجاوز حتی از نوشیدن یک لیوان آب هم راحت تر بوده است.

### صلحنامه سان استافانو و خودداری عثمانی از انجام تعهدات خود

دولت عثمانی تا سال ۱۲۹۵ هجری / ۱۸۷۷-۱۸۷۸ کمترین اعتنائی به اعتراضات ایران به این تجاوزات نکرد، اما در این سال و پس از شکست های سنگین از ارتش روسیه و بنا به خواسته آن دولت بر اساس صلحنامه سان استافانو - روستائی در حوالی استانبول - که در ذیحجه همان سال

منعقد شد، با تخلیه قطور و استرداد آن به دولت ایران موافقت کرد. تفوق وسیع دولت روسیه بر عثمانی موجب نگرانی تمام اروپا به ویژه انگلیس و فرانسه شد و این دو کشور با تهدیدات نظامی علیه روسیه و اعزام چندین کشتی جنگی و چند هزار سرباز برای حمایت از دولت عثمانی به اطراف استانبول، مانع از اجرای صلح نامه سان استفانو شدند و حل و فصل اختلافات را موکول به تشکیل کنگره ای نمودند که در ژوئن سال ۱۸۷۸ در شهر برلن تشکیل شد. طبق مصوبات این کنگره، بخش هایی از مواد صلح نامه سان استفانو لغو گردید اما در شرق آناتولی بخشی از پیروزی های روسیه به رسمیت شناخته شد. با این همه، دولت روسیه تخلیه یکی دو منطقه در شرق آناتولی را موکول به تخلیه قطور و استرداد آن به دولت ایران کرد و کنگره برلن در فصل ۶۰ از مصوبات خود با خواسته روسیه موافقت نمود و دولت عثمانی هم ناگزیر این توقع را پذیرفت و در محرم سال ۱۲۹۶، قصبه قطور را به همراه ۱۹ آبادی از مجموع ۳۹ آبادی آن به دولت ایران بازگردانید و از استرداد بقیه آبادی ها به بهانه اینکه باید نمایندگان دولت های اروپائی درباره آن نظر بدهند خودداری کرد (محمد رضا نصیری. اسناد و مکاتبات تاریخی ایران. قاجاریه، ج ۳، سی و یک - سی و سه، ناظم الملک مردی یکانلو، همان، ص ۴۰۳-۴۱۲، اعتماد السلطنه، همان، ص ۲۳۹۵).

خودداری عثمانی از واگذاری قطور به ایران تا دوران پهلوی ادامه داشت. این دولت ورشکسته و بی مرام و حقیر که اعاده عظمت پوشالی سابق خود را تنها در تکرار تجاوزات به همسایه مستقل و همدین خود یعنی ایران می دید، در سال ۱۲۸۵ شمسی و در اثنای انقلاب مشروطیت که آزادی خواهان ایران در کشاکش و کشمکش با محمد علی شاه مستبد و افسران روسی قزاقخانه و دولت های امپریالیستی روسیه و انگلیس و همدستان بی وطن ایرانی آنها بودند چند هزار نظامی و تفنگچیان عشایری اتباع خود را به جنگ با ایران و تصرف بعضی مناطق فرستاد و از جمله نقاطی را که تصرف کرد، آن بخش از منطقه قطور بود که در سال ۱۲۹۶ هجری به ایران مسترد داشته بود (روزنامه مجلس، س ۲، ش ۱۰۸، ص ۴).

حوادثی را که ارتش عثمانی در غرب ایران و علیه مشروطیت و مردم ایران برپا کرده بود و عوارض سنگینی که برای ایران داشت، یکی از منابع توانائی محمد علی شاه برای کودتا علیه



مشروطیت بود. البته تشکیل مشروطیت عثمانی در سال بعد تا حدودی تبهکاری های آن دولت را کاهش داد و حتی برخی همراهی ها از طرف مشروطه خواهان آن کشور نصیب کشور ایران کرد، اما با همه این احوال نه دولت سنتی عثمانی و نه دولت حزب اتحاد و ترقی عثمانی و نه دولت جمهوری آتاتورکی که خود را وارث همه میراث متعفن عثمانی می دانست، هیچکدام از تعقیب خیالات تجاوزکارانه دوران عظمت عثمانی دست برنداشته بودند و حتی در مشروطیت خود نیز می کوشیدند که این بار از طریق سازوکار به اصطلاح دموکراسی، عظمت گذشته را تجدید کنند (وحیدالملک شیبانی، *خاطرات مهاجرت*، ص ۴۰۲).

مطامع اتحاد و ترقی، که سپس به جمهوریت آتاتورکی رسید، چنان نفرت آور بود که بسیاری از ایرانیان حاضر در نهضت مهاجرت و تشکیل دولت موقت ملی در کرمانشاه پس از بازگشت از عثمانی به ایران، جز کینه توزی نسبت به عظمت طلبی های تجاوزکارانه آن دولت ها با خود نیاوردند (نگاه کنید به خاطرات کسانی چون رضاعلی دیوان بیگی و عارف قزوینی و علی محمد دولت آبادی و سردار مقتدر سنجابی و برخی خاطرات از نهضت مهاجرت). در هر حال، کمیسیون تعیین حدود سرحدی ایران و عثمانی با حضور نمایندگان روسیه و انگلیس تا سال ۱۹۱۴ به کار خود ادامه داد. کار این کمیسیون پس از تکرار ادعاهای سابق عثمانی راجع به قطورگه گاه دچار توقف شد، اما پس از شروع جنگ جهانی اول، دولت عثمانی با ادامه کار کمیسیون به ویژه از جهت حضور نمایندگان روسیه و انگلیس مخالفت کرد و موجب انحلال کمیسیون شد و به این ترتیب عملیات میله گذاری مرزها که تا حوالی قطور رسیده بود متوقف شد (معمدی، *مرزهای ایران و ترکیه*، ص ۲۰).

پس از پایان جنگ جهانی اول و اضمحلال کامل امپراتوری عثمانی، یونانیان که همواره آرزومند انتقام جوئی از ۴۰۰ سال حاکمیت فوق ستمگرانه عثمانی بر خود بودند، با موافقت و همکاری دولت انگلیس حمله به خاک عثمانی را آغاز کردند و آن را به آستانه نابودی رسانیدند. گروه هائی از دارودسته اتحاد و ترقی به رهبری مصطفی کمال پاشا از فرماندهان میانی ارتش و از اعضای آن حزب، مقاومت در برابر یونانیان را آغاز کردند و البته موفقیت چندانی برای جلوگیری از پیشروی یونانی ها نداشتند. به همین سبب مهاجمان یونانی خود را تا حوالی آنکارا که مرکز حکومت مصطفی کمال پاشا بود رسانیدند. در اواخر سال ۱۹۲۰ مذاکراتی میان دولت آنکارا با دولت شوروی آغاز شد و در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ قرارداد دوستی میان دو کشور در مسکو امضا شد و پس از آن اسلحه شوروی به دولت آنکارا رسید و آن دولت با این اسلحه پیشروی یونانیان را متوقف کرد و بر آنان پیروز شد (استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی*، ج ۲، ص ۵۹۸-۵۹۹، نونل باربر، *فرمانروایان شاخ زرین*، ص ۲۴۶-۲۴۷).

طبق این قرارداد مرزهای شوروی و ترکیه به همین صورتی که امروزه میان گرجستان و

ارمنستان وجود دارد تثبیت شد. یعنی ولایت قارص و بخشی از ایگدیر و حوزه رودخانه کوچک قره‌سو - ریزابه رودخانه ارس از سرچشمه آن در بورالان واقع در آرات کوچک یا آغری داغ کوچک تا ملتیقای آن به رودخانه ارس - به ترکیه جدید رسید. به دنبال این عهدنامه ژنرال کاظم قره بکرپاشا فرمانده خونخوار عثمانی بخشی از آن مناطقی را که طبق عهدنامه ترکمانچای متعلق به ایران بود نیز، تصرف کرد.

نخستین اعتراضات به این واگذاری و بی‌اعتنایی به حقوق تاریخی کشور و دولت ایران، از جانب مرتضی قلی خان اقبال السلطنه بیات ماکوئی، حاکم موروثی ماکو، صورت گرفت (یادمان باشد که او از مخالفان سرسخت انقلاب مشروطیت و دموکراسی در ایران بود و صدها نفر از مردم آذربایجان در ماکو، خوی و به‌ویژه تبریز توسط تفنگچیان او به قتل رسیده بودند). اقبال السلطنه بین سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲، ضمن ارسال چند نامه خطاب به دولت ایران اعلام داشت که یک سال پس از قرارداد ترکمانچای (حدود یک‌صد سال پیش از آن) و هنگام نصب علائم مرزی، مأموران ایرانی تعیین خطوط سرحدی از پاسگاه مرزی بورالان بالاتر نرفته و مأموران دولت روسیه با سوءاستفاده از این بی‌اعتنایی، همه زمین‌های سمت راست ارس و سمت راست قره‌سو، تا خطوط مرزی کنونی ایران و ترکیه، در همان دالان انتهائی ولایت ایغدیر را در قلمرو روسیه قرار دادند و منطقه‌ای به مساحت ۸۰۰ کیلومترمربع را خارج از قرارهای معاهده ترکمانچای به تصرفات ارضی دولت روسیه افزوده بودند. دولت ایران نیز برای بررسی مسئله، رحمت‌الله خان معتمدالوزاره کمیسر سرحدی ایران در ماکو را مأمور بررسی نظرات اقبال السلطنه کرد. خان ماکو در پاسخ به سؤالات او، اسامی روستاها و تعلقات قبیله‌ای و قومی و گرایش‌های مذهبی اهالی و انواع محصولات و احشام بومیان را با دقت‌ترین مشخصات و اشارات بیان داشت. دولت ایران که ریاست آن با رضاخان سردار سپه بود نیز علیرغم ارزیابی‌های قبلی خود درباره تعلق حوزه قراسو به ایران، سرانجام با تصرفات ترکیه آتاتورکی در آن بخش از قلمرو ایران موافقت نمود و به دنبال آن نیز ارتفاعات بولاقباشی آرات که محل اختلاف ایران و ترکیه بود و همچنین آبادی‌های ساردیک و سرو نیز توسط ارتش ترکیه آتاتورکی اشغال شد (معمدی، همان، ص ۲۲).

### سرکوب کردها با همدستی ایران رضاخانی و بخشیدن منطقه آرات به ترکیه

در سال ۱۳۰۷ کُردهای منطقه آرات شورش بزرگی علیه دولت ترکیه بر پا داشتند که تا سال ۱۳۰۹ ادامه یافت و زلزله به ارکان پان‌تورکیسم انداخت، اما همکاری رضاشاه با دولت ترکیه و موافقت با ورود نظامیان آن دولت به خاک ایران و حملات‌شان به کردها از داخل خاک ایران ضربه‌ای سنگین به این شورش وارد کرد و سرانجام موجب شکست کردها شد. یکی از تکیه‌گاه‌های ارتش

ترکیه در این پیروزی، برخورداری و استفاده از همین دالان برای ورود سریع و بی‌دردسر به پشت نیروهای جنگی کردها در خاک ایران بود. قیام کردهای آزارات خاموش شد و هزاران نفر به قتل رسیدند و به همین اندازه نیز به غرب ترکیه تبعید شدند و صدها خانواده از آنان به ایران گریختند. یکی از مشهورترین رهبران این قیام، احسان نوری پاشا بود که تا زمان مرگ در ایران سکونت داشت و متأسفانه در سال ۱۳۵۵ ضمن یک حادثه رانندگی به قتل رسید.

آتاتورک پس از این حوادث در گفتگو با محمدعلی فروغی، که در سال ۱۳۱۰ برای مدتی کوتاه سفیر ایران در ترکیه بود، اظهار داشت که حفظ جناحین موضع دفاعی کشورش در رشته کوه‌های آغری، در مقابل روسیه، برای ترکیه ضرورت استراتژیک دارد. دامنه‌های شرقی این کوه‌ها به ایران تعلق دارد و بدون تسلط بر این دامنه‌ها تکمیل شبکه و نظام دفاعی ترکیه در آن منطقه امکان‌پذیر نیست. آتاتورک در این باره دروغ گفته بود زیرا که او نه برای مقاومت در برابر شوروی - که مقدورش نبود - بلکه برای تکمیل محاصره مردم کرد آزارات و اطراف آن به منطقه مورد نظر احتیاج داشت. فروغی به او گفت که باید این مسئله را در تهران مطرح کرده و درباره‌اش مذاکره کنند. در سال ۱۳۱۰ دو هیئت عالی‌رتبه از ترکیه به ایران آمد که یکی از آنها به ریاست توفیق روشتوی، وزیر خارجه ترکیه، مأمور پیگیری و تأمین همین خواسته بود. از ایران نیز محمدعلی فروغی، وزیر خارجه، مأمور گفتگو در این باره شد و سرهنگ حسن ارفع نیز به عنوان مشاور نظامی فروغی به هیئت ایرانی پیوست. سرهنگ ارفع در این باره نوشته است:

... طی مذاکرات در باب اصول کلی به توافق رسیدیم... اما با افسر هیئت ترک نتوانستیم بر سر برخی جزئیات و به‌ویژه یکی دو تپه با اهمیت به توافق برسیم... سرانجام وزیر خارجه ترکیه گفت که آنها به اعلیحضرت شاهنشاه اطمینان کامل دارند، بنابراین حکمیت او را می‌پذیرند. بگذارید سرهنگ ارفع به کاخ شاه برود و این قضیه را برای شاهنشاه توضیح بدهد. ما هر تصمیمی را که ایشان بگیرند، می‌پذیریم.

ارفع به کاخ شاه رفت، و ناباورانه از رضاشاه شنید:

... در حال حاضر این یا آن تپه نیست که برای ما اهمیت دارد، بلکه توافق‌نامه و تشبیت مرزهاست که از همه چیز مهم‌تر است. آن هم یک‌بار و برای همیشه. تمام اختلافات سابق این دو کشور که همیشه به نفع دشمنان ما بوده باید از بین برود... اگر ما با ترکیه همدل و متحد شویم، دیگر از هیچ‌کسی ترسی ندارم. شاه این را گفت و از اطاق خارج شد... من به وزارت خارجه برگشتم و نظر شاه را به اعضای دو هیئت اعلام کردم (ارفع، در زمانه پنج‌شاه، ص ۲۸۸-۲۹۰).

دولت ترکیه نیز در برابر آن قطعه ارزنده استراتژیک که فقط از بابت اشتراک رضاشاه با آتاتورک در کینه‌توزی ضد بشری علیه سوسیالیسم و نسبت به قیام‌ها و اعتراضات برحق مردم تحت

ستم کشورهای شان در اختیارش قرار گرفته بود، منطقه ایرانی قطور را که به ناحق در سال ۱۲۶۵ هج / ۱۸۴۹ تصرف کرده بود و همچنین دره باجرگه را که آن نیز از قطعات متعلق به خاک ایران بود به دولت ایران واگذار کرد. چه معامله پرسودی!

نکته جالب توجه اینکه کمیسیون ایرانی تعیین حدود مرزی ایران و ترکیه پس از اطلاع از این توافقنامه با صراحت به وزارت امور خارجه پیشنهاد کرد که حتی المقدور تا پیش از واگذاری دره باجرگه از هرگونه نقل و انتقال آغری به ترکیه اجتناب شود زیرا که به قول و قرارهای دولت ترکیه اعتمادی نیست (معمدی، ص ۲۰۴).

### نتیجه خیانت رضاشاه و امتداد تا امروز

امیدوارم توجه هموطنان گرامی علاقمند به مباحث ژئوپولیتیک تاریخی به این نکته جلب شده باشد که محمد علی فروغی، وزیر خارجه به ظاهر ایران خواه و هیئت همراه او، چگونه موافقت کردند و پذیرفتند که بخش مرغوبی از قلمرو ایران، با اهمیت استراتژیکی که امروز بیشتر نیز شده، برای رویارویی نظامی احتمالی با شوروی که علیرغم تفوق نظامی وسیع، هیچ دشمنی فعال و آشکاری با ایران و ترکیه نداشت و با انعقاد قراردادهای مودت با دولت‌های ایران و ترکیه به سال ۱۹۲۱ موجب تضمین استقلال‌شان شد، به دولت ترکیه داده شود که خود و سلفش یعنی دولت عثمانی در ۵۰۰ سال گذشته حتی یک روز را به دور از خصومت و دشمنی با کشور و دولت و مردم ایران نگذرانیده بودند. اگر شاه سلیمان صفوی علیرغم قرارداد دفاع متقابل با دولت روسیه تزاری با درخواست الکسی میخائیلوویچ دومین تزار روسیه از خاندان رومانوف برای شرکت در جنگ علیه عثمانی مخالفت می‌کند، و یا ناصرالدین شاه قاجار خطاب به دولت عثمانی با صراحت پایبندی دولت ایران به تعهدات خود در برابر دولت عثمانی و خودداری از شرکت در جنگ‌های روسیه با عثمانی در سال‌های ۱۸۷۷-۱۸۷۸ را یادآور می‌شود، اما دولت عثمانی و خلف بدرامش یعنی جمهوری ترکیه در چنین موقعیت‌هایی کمترین تردیدی در سوءاستفاده از وخامت اوضاع ایران و تصرف مناطقی از کشور ما و یا تصاحب فرصت‌ها و امکانات متعلق به کشور و مردم ایران و یا ممانعت از دستیابی ایران به فرصت‌های لازم خودداری نداشتند. چشم‌پوشی رضاشاه از حقوق کشور ایران در حوزه رودخانه قراسو و تصاعد آن با واگذاری آرات کوچک به جمهوری ترکیه موجب تشکیل مرزی کوتاه به طول ۱۸ کیلومتر با یک پشتوانه مستحکم سرزمینی بین ترکیه و جمهوری خودمختار نخجوان از توابع جمهوری آذربایجان در اتحاد جماهیر شوروی شد و این خود یک موقعیت ممتاز استراتژیک برای دولت ترکیه و سپس برای پیمان ناتو و اوام نژادپرستانه پان‌تورکیستی شده و موقعیت استراتژیک ویژه‌ای برای دولت ترکیه فراهم ساخت تا پیوستگی امتداد پان‌تورکیسم را تکمیل کند.

هیچ دولت مستقل و ملی در جهان، خود موجب کاهش جایگاه استراتژیک خود در منطقه و بین همسایگان خود نمی‌شود و حوائج دولت‌های همسایه از طریق خطوط ترانزیتی جاری در قلمرو خود را به آنان اجاره می‌دهد. هر موقعیت استراتژیک جدیدی که به دولت‌های دیگر تفویض می‌شود به خودی خود از سهم موقعیت استراتژیکی دولتی که موقعیت خود را با دیگران تقسیم کرده است، به اندازه‌های قابل توجهی می‌کاهد و فرصت‌های آن را برای دفاع از منافع ملی و پیشرفت‌های مورد نظر کاهش می‌دهد و چون کسی از آینده خبر ندارد، حتی اگر دوستی‌های بی‌شائبه محرک این‌گونه اقدامات شده باشد، با توجه به احتمال جدائی دولت‌های دوست و همچنین زوال دوستی‌های بی‌شائبه، چنین گذشت‌هائی می‌تواند خطرآفرین و بحران‌ساز شوند. چه رسد به دوستی‌هائی که بر مبنای اشتراک مساعی در پیشبرد فاشیسم و جنگ با دولت‌های همسایه و ستمگری نژادگرایانه و مردم‌ستیزی گسترده بنا شده باشند.

دوستی و مودت میان رضاشاه و آتاتورک از همین گونه بود. بخشی از وقاحت و دریدگی پان‌تورکیسم اسلامی حزب عدالت و توسعه، به‌ویژه دولت رجب طیب اردوغان، که به‌طور عمده علیه ایران جریان دارد، ناشی از همین موقعیت اعطائی است که رضاشاه در اختیار جمهوری ترکیه قرار داد. مجرای زمینی و جغرافیائی پیوند توهمات نژادگرایانه جمهوری ترکیه با دولت‌ها و مردمان ترک تبار و ترک‌زبان آسیا از استانبول در کنار بسفورتا اویغورستان سین کیانگ در غرب جمهوری خلق چین همین نوار کوتاه و باریکی است که شوروی‌هراسی و مردم‌ستیزی مشترک رضاشاه و آتاتورک به دولت ترکیه اعطاء کرد. این همدستی فاشیستی برای همه تورک‌پرستان ترکیه اعم از گرایش غیراسلامی امثال آتاتورک و گرایش اسلامی امثال عدنان مندرس - نخست‌وزیر اسبق ترکیه و مشهور به سازنده مساجد بی‌شمار که پس از کودتای ژنرال جمال گورسل به سال ۱۹۶۰ اعدام شد - و رجب طیب اردوغان که حمایت فوری دولت ایران از او در جریان کودتای ناموفق ارتش ترکیه به سال ۲۰۱۶ / ۱۳۹۵ مانع از ابتلایش به سرنوشت عدنان مندرس شد، تنها یک تعبیر داشته است: چون دولت ترکیه حافظ قوم ترک و قومیت ترکی است، عهدشکنی‌ها و ناسپاسی‌های او علیه دیگران و به‌ویژه ایران نه تنها خطا و خلاف نیست بلکه جایز است و مشروع.

با این خیانت، میزان نظارت دولت ایران بر رودخانه ارس کاهش یافت و یکی از ریزابه‌های آن - یعنی رودخانه قراسو - نیز از حوزه اقتدار دولت و کشور ایران خارج شد. و به همین اندازه نیز بر اقتدار و نظارت دولت ترکیه بر رودخانه ارس افزوده شد. عملیات دولت ترکیه بر رودخانه ارس به‌طور وسیع علیه منافع ملی ایرانیان است و آن هزار کیلومتر مربعی که از خاک ایران به قلمرو ترکیه اضافه شد، بخشی از وسعت عملیات ضد ایرانی و ضد منافع ملی ایرانیان را تقویت و تکمیل کرده است.

امروزه هرگونه تلاش دولت ایران برای تأمین و تضمین منافع ملی کشور در مرز با جمهوری آذربایجان و ایالت خودمختار نخجوان به سرعت موجب واکنش‌های خصمانه دولت ترکیه نسبت به حقوق ایران و منافع و مصالح آن می‌شود و با انواع وسایل و روش‌ها در ناکام‌سازی آن می‌کوشد. اگر آن نوار باریک ۱۸ کیلومتری نمی‌بود، هرگونه مشروعیتی نیز از توقعات و عملیات سوق الجیشی مرزی و سرزمینی و کارشکنی‌های ضد ایرانی و پان‌تورکیستی دولت ترکیه سلب می‌شد و حد و اندازه‌های مطالبات دولت جمهوری آذربایجان نیز در قواره‌های واقعی‌اش می‌نشست.

مصلحت‌اندیشی‌های رضاشاه و هیئت حاکمه ایران که بقای خود را در فتنای شوروی و قدرت سرکوبی مردمان معترض و مبارز می‌دیدند و خیال‌بافی‌هایشان درباره قابلیت‌های ناموجود دولت ترکیه، بدون هرگونه آینده‌نگری و بی‌اعتنا به انواع اخبار و گزارش‌های تاریخی مجرب درباره دولت عثمانی و جانشینش جمهوری ترکیه که درست به همان اندازه عهدشکن و بی‌مرام است، فرصتی ناب در اختیار ترکیه قرار داد تا جایگاه استراتژیک خود را ارتقاء دهد. تحولی که جز از پیروزی در یک جنگ بزرگ به دست نمی‌آمد. رضاشاه، بخشی از آینده ایران را به همفکران فاشیست مسلک خود فروخت و ایران را از آسودگی‌های مترتب بر اوضاع سوق الجیشی مناسب و موافق محروم کرد.

### کتابشناسی

- ۱ حسن ارفع. در زمانه پنج‌شاه، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، ماهی، ۱۳۹۶.
- ۲ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه). به کوشش محمدرضا نصیری، ج ۴، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱.
- ۳ اسنادی از روند اجرای معاهده ترکمانچای ۱۲۴۵-۱۲۵۰ هج. به کوشش فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۱.
- ۴ محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. مرآت البلدان ناصری، تصحیح عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- ۵ نوبل باربر. فرمانروایان شاخ زرین، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، گفتار، ۱۳۶۶.
- ۶ دانشنامه ایران و اسلام. زیر نظر احسان یارشاطر، تهران، ۱۳۵۶.
- ۷ مجله اینترنتی دانش و امید. س ۲، ش ۸، آبان ۱۴۰۰.
- ۸ درویش پاشا. لایحه تحدید حدود ایران و عثمانی ۱۲۶۶-۱۲۶۸، ترجمه میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک مردندی یکانلو، به کوشش نصرالله صالحی، تهران، طهوری، ۱۳۹۶.
- ۹ روزنامه مجلس. س ۲، ش ۱۰۸، سه شنبه ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۶ / ۲۸ آوریل ۱۹۰۸، ص ۴.
- ۱۰ نصرالله صالحی. روزنامه سفر سلطان مراد چهارم به ایروان و تبریز به انضمام منزل نامه بغداد. تصحیح یونس زیرک و خلیل ساحلی اوغلو، ترجمه و توضیحات به کوشش نصرالله صالحی، تهران، طهوری، ۱۳۹۰.
- ۱۱ غلامعلی خان عزیز السلطان سردار محترم. روزنامه خاطرات، ج ۴، به کوشش محسن میرزائی، تهران، زریاب، ۱۳۷۶.
- ۱۲ رحمت‌الله معتمدی (معمتمدالوزاره). مرزهای ایران و ترکیه؛ شرح گزارشات و وقایع یومیه کمیسیون‌های تحدید حدود ایران و ترکیه در سال‌های ۱۳۰۹ و ۱۳۱۲ ش. تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹.
- ۱۳ محبعلی خان ناظم‌الملک مردندی یکانلو. مجموعه رسائل و لوائح تحدید حدود ایران و عثمانی ۹۰۷-۱۳۰۹ هج. به کوشش نصرالله صالحی، تهران، طهوری، ۱۳۹۵.
- ۱۴ محمدیوسف واله قزوینی. خلد برین، حدیقه ششم و هفتم از روضه هشتم (ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم)، تصحیح محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲.
- ۱۵ عبدالحسین وحیدالملک شبیبانی. خاطرات مهاجرت؛ از دولت موقت کرمانشاه تا کمیته میلیون برلن، به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۸.

# چگونه جنگ با ایران (برای اسرائیل) می‌تواند اقتصاد ایالات متحده را خراب کند؟

شیوان ماهندراجاه (کریدل، ۲۱ مارس ۲۰۲۵ / اول فروردین ۱۴۰۴) / برگردان: طلیعه حسنی



در حالی که ترامپ به جنگ با ایران برای جذاب‌تر کردن میراث خود و راضی کردن حامیان طرفدار اسرائیل چشم دوخته است، اقدام تلافی‌جویانه احتمالی تهران می‌تواند بازارهای جهانی را درهم بریزد، قیمت نفت را بالا ببرد و مستقیماً مصیبت اقتصادی برای مردم آمریکا را به ارمغان بیاورد و در نهایت حمایت از سیاست‌های آخرالزمانی را به یک بحران تبدیل کند.

«بادهای جنگ» به سمت ایران وزیدن گرفته‌اند. این همان جنگی است که حامیان اسرائیلی مانند شلدون و میریام ادلسون، همراه با سازمان‌های طرفدار اسرائیل نظیر آپیک<sup>۱</sup> و ای.دی.آل<sup>۲</sup>، به دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، در طول دو دوره انتخاباتی‌اش صدها میلیون دلار پرداختند. اما این تنها، لابی اسرائیل نیست که بر طبل جنگ را می‌کوبد؛ او انجلیست‌های آمریکایی — به ویژه گروه‌هایی مانند مسیحیان متحد برای اسرائیل<sup>۳</sup> نیز از جنگ حمایت می‌کنند، زیرا باور دارند این جنگ «اسرائیل» را از «تهدید ایران» نجات خواهد داد. تعداد اعضای انجیلی در کنگره صدونوزدهم (۲۰۲۵-۲۰۲۷) بالاست. جنگ با ایران (هنوز) جایی در افکار عمومی آمریکا ندارد، اما، مانند حمله به عراق، با صحنه‌سازی‌های سناریونویسان واشنگتن و رسانه‌ها این رضایت

۱. کمیته امور عمومی آمریکا اسرائیل (آپیک)، یک گروه لابی اسرائیلی که از سیاست‌های این کشور میان نمایندگان کنگره و مقامات اجرایی ایالات متحده دفاع می‌کند.

۲. اتحادیه ضد افترا (ADL)، که قبلاً به عنوان اتحادیه ضد افترا B'nai B'rith شناخته می‌شد، یک سازمان بین‌المللی غیردولتی حامی اسرائیل مستقر در نیویورک مدعی مبارزه با یهودی‌ستیزی است.

3. Christians United for Israel

عمومی به دست خواهد آمد.

هدف دونالد ترامپ از تماس با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، برای حل و فصل جنگ اوکراین، تا حدی برای هدایت توجه پنتاگون به غرب آسیا است. فرض ترامپ این است که یک جنگ زودهنگام در سال ۲۰۲۵ با ایران، «اسرائیل را نجات خواهد داد» و با تضمین میراث سیاسی او، امکان تمرکز بر شعار «اول آمریکا» را در باقیمانده دوره ریاست جمهوری اش برای او فراهم ساخت. اما جنگ با ایران در عین حال می‌تواند نتایج معکوس فاجعه باری به بار آورد: ریاست جمهوری ترامپ را به ورطه سقوط بکشاند، و مانع تحقق آرزوی جمهوری خواهانی مانند مارکو روبیو و جی.دی. ونس شود که به پیروزی در انتخابات ۲۰۲۸ امید بسته‌اند. برای شروع، اگر این اقدام نظامی با واکنش‌های غیرمنتظره مواجه شود - که احتمال آن بسیار بالاست و همین دلیل اصلی پرهیز پنتاگون از درگیری مستقیم با ایران در طول سال‌ها بوده است، حزب دموکرات احتمالاً بتواند پس از سقوط بازار سهام آمریکا و رکود اقتصادی ناشی از جنگ، کنترل هر دو مجلس کنگره را بازپس گیرد.

### پاسخ نظامی ایران

رهبان ایران نسبت به هرگونه حمله به خاک این کشور، وعده «انتقام ویرانگر» داده‌اند. این اقدام می‌تواند شامل حملات موشکی به اهداف نظامی اسرائیل و آمریکا، و احتمالاً هدف گرفتن زیرساخت‌ها و مراکز اقتصادی داخل دولت اشغالگر (اسرائیل) باشد. اگر اسرائیل از تسلیحات هسته‌ای تاکتیکی علیه تأسیسات هسته‌ای ایران استفاده کند، تهران پاسخ خود را به سطحی بالاتر ارتقا خواهد داد. چه از سلاح‌های هسته‌ای استفاده شود یا نه، این جنگ می‌تواند اقتصاد جهانی را به لرزه درآورد، قیمت نفت به شکل سرسام‌آوری افزایش یابد و ترافیک دریایی از طریق تنگه هرمز را متوقف شود. بیشترین تأثیر بر کشورهای خواهد بود که بیشترین وابستگی به نفت غرب آسیا دارند. اقتصاد آمریکا ممکن است در کوتاه‌مدت کمتر تحت تأثیر قرار گیرد. بازارهای سهام این کشور که از زمان بازگشت ترامپ به کاخ سفید ۱۰ درصد کاهش یافته‌اند، می‌تواند شاهد سقوط بیشتر باشد، هرچند ترامپ امیدوار است که خانواده‌ها درد چندانی احساس نکنند. با این حال، اگر جمهوری اسلامی دست به جنگ اقتصادی که می‌تواند «جنگ را به داخل مرزها بکشاند» بزند، تحولات سیاسی تغییر خواهند کرد.

### جنگ اقتصادی

از آنجا که از زمان جنگ داخلی، جنگ‌های آمریکا همواره دور از مرزهای این کشور رخ

داده‌اند، اکثر آمریکایی‌ها نسبت به مفهوم جنگ و پیامدهای آن بی‌اعتنا بوده‌اند. حتی در طول جنگ‌های جهانی، خانواده‌های آمریکایی با وجود از دست دادن عزیزان‌شان، برخلاف بریتانیا که از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۴، مجبور به اعمال جیره‌بندی مواد غذایی شد، درد و رنج چندانی را متحمل نشدند.

«جنگ جهانی علیه تروریسم» نیز نه بر کل کشور بلکه تنها بر برخی از اقشار جامعه تأثیر گذاشت. نیروهای آمریکایی در عراق اغلب شوخی می‌کردند: «ما در جنگیم؛ آمریکا در مراکز خرید است.» آمریکایی‌ها، در حالی که عراقی‌ها و سربازان اشغالگر آمریکایی متحمل هزینه‌های سنگینی بودند، همچنان مشغول لذت بردن از زندگی مصرفی خود بودند. رهبری ایران از این مسایل اطلاع دارد. بازار سهام آمریکا هدف و سوسه‌انگیزی است. در سال ۱۹۲۹ در آغاز رکود بزرگ، تنها ۲/۵ درصد از آمریکایی‌ها دارای سهام بودند. امروز، حدود ۶۱ درصد از بزرگسالان آمریکایی، نزدیک به ۱۶۰ میلیون نفر، از طریق حساب‌های خصوصی، برنامه‌های بازنشستگی، یا صندوق‌های پس‌انداز بازنشستگی، دارای سهام هستند.

با در نظر گرفتن تعداد متوسط اعضای خانواده‌ها، حدود ۲۰۰ میلیون آمریکایی در معرض نوسانات بازار قرار دارند. تریلیون‌ها دلار دیگر نیز توسط شرکت‌ها، دانشگاه‌ها و مؤسسات خارجی سرمایه‌گذاری شده است. این‌ها فاکتورهای بسیار تعیین‌کننده‌ای هستند که نشان‌دهنده شکنندگی اقتصاد آمریکا است. مارک زندای<sup>۴</sup>، اقتصاددان ارشد دولت مودی (نخست‌وزیر هند - م)، نسبت به خطر «فزاینده و به‌شدت نگران‌کننده» رکود اقتصادی هشدار داده است. جروم پاول<sup>۵</sup>، رئیس فدرال رزرو، در ۱۹ مارس، با توجه به آهسته شدن نرخ مصرف و افزایش عدم اطمینان عمومی، دست به تثبیت نرخ بهره زد. ترامپ، از ترس پیامدهای اقتصادی، در پلتفرم تروث سوشال<sup>۶</sup> به دلیل امتناع فدرال رزرو از کاهش نرخ‌ها به خشم آمد. او همچنین تعرفه‌های تلافی‌جویانه‌ای را که از ۲ آوریل اجرایی خواهند شد، اعلام کرد.

با افزایش پرداخت نشدن اقساط اتومبیل و کارت‌های اعتباری، بدهی خانوارها در حال افزایش است. مجموع این بدهی تا سه ماهه چهارم سال ۲۰۲۴، به ۱۸/۰۴ تریلیون دلار رسید. مردم آمریکا، مانند دولت آمریکا، با قرض (شامل انواع بدهی‌ها بابت خانه، ماشین، حتی لباس و خوراک و سفر - مترجم) زندگی می‌کنند. سرمایه‌گذاران از محل کاهش سبب دارایی‌هایشان وام می‌گیرند. اگر ارزش سهام سقوط کند، فروش اجباری برای بازپرداخت بدهی‌ها می‌تواند موجب تشدید فروپاشی بازار شود. فراخوان بازپرداخت وام‌ها<sup>۷</sup> در بحران اقتصادی پس از سقوط ۱۳ درصدی بازار در ۲۸ اکتبر

4. Mark Zandi

5. Jerome Powell

6. Truth Social

7. Margin calls

۱۹۲۹، نقش مهم‌تری نسبت به خود سقوط ایفا کرد.

اقتصاد آمریکا مدت‌هاست که زیر فشار قرار دارد و بدهی مصرف‌کنندگان نیز بیش از حد افزایش یافته است. از این رو، یک شوک خارجی بزرگ می‌تواند آن را به ورطه رکود عمیقی سوق دهد: بازارهای سهام سقوط نمایند و پس اندازهای بازنشستگی و ثروت‌های خصوصی نابود شوند. میزان سقوط بازارها به شدت ضربه‌ای که ایران وارد کند، بستگی دارد. تا همین‌جا نیز کاهش ۱۰ درصدی فعلی آسیب‌زا بوده است. سقوط بیشتر، مثلاً ۲۵ تا ۵۰ درصد، که موجی از اخراج‌ها و ورشکستگی‌ها، و محدودتر شدن اعطای اعتبارات را در پی خواهد داشت، اقتصاد را فلج خواهد کرد. این وضعیت می‌تواند مانند سال ۲۰۰۸، با کاهش یافتن هزینه‌های مصرفی، موجب فروپاشی بازار مسکن شود.

## اهداف ایران

بنا بر آنچه بارها رهبران ایران تکرار کرده‌اند: «اگر ایران نتواند نفت بفروشد، هیچکس نخواهد فروخت.» اگر نیروهای آمریکایی یا اسرائیلی به نفتکش‌ها یا زیرساخت‌های ایران حمله کنند، تهران احتمالاً به منافع اقتصادی آمریکا و بخش‌های نفتی هر کشور عربی حاشیه خلیج فارس که در حمایت از این حمله‌ها، اجازه استفاده از قلمرو خود برای پرتاب جنگنده‌ها، پهپادها یا موشک‌ها بدهد، حمله خواهد کرد.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی احتمالاً بحرین را به عنوان هدف نظامی انتخاب می‌کند، چرا که این کشور میزبان فرماندهی مرکزی نیروهای دریایی آمریکا<sup>۸</sup> است. علاوه بر اهداف نظامی، ایران می‌تواند پالایشگاه شرکت نفت بحرین را که روزانه ۲۷۰ هزار بشکه نفت را تصفیه می‌کند، همراه با پایانه دریایی و تأسیسات ذخیره‌سازی نفت را مورد هدف قرار دهد. این مجموعه نفتی ۱۴ میلیون بشکه نفت ذخیره دارد که می‌تواند سوخت کافی برای یک حمله سنگین باشد. ایران همچنین می‌تواند پل شاه فهد که بحرین را به عربستان سعودی متصل می‌کند، نابود کند تا از اعزام نیروهای زمینی ریاض برای سرکوب ناآرامی‌های اکثریت شیعه بحرین، مشابه آنچه در سال ۲۰۱۱ انجام داد، جلوگیری نماید.

در عراق نیز، پایگاه‌های نظامی آمریکا تقریباً یقیناً هدف حملات قرار خواهند گرفت. علاوه بر این، گروه‌های همسو با ایران در «نیروهای بسیج مردمی» ممکن است تلاش کنند تا ۲۵۰۰ نیروی آمریکایی مستقر در آنجا را، نه برای کشتن، بلکه به عنوان گروگان، به اسارت بگیرند. این نیروها بیش از دو دهه است که پس از اشغال عراق در ۲۰۰۳، همچنان در آنجا حضور دارند. اسرای زنده

8 US Naval Forces Central Command

ارزش بسیار بیشتری خواهند داشت. این سناریو موجد کابوسی برای ترامپ است و به عنوان یادآوری تلخی برای آمریکایی‌ها خواهد بود. آمریکایی‌هایی که اغلب خیلی زود جنگ‌هایی را که زمانی حمایت کرده‌اند، فراموش می‌کنند. این اسرای جنگی احتمالاً در سراسر کشور پراکنده خواهند شد، و این وضعیت پروژه‌های نجات هماهنگ را دشوار کرده و آنها را به ابزار چانه‌زنی در هرگونه مذاکره آتی تبدیل خواهد کرد.

اردن در اکتبر سال گذشته طی حملات تلافی‌جویانه ایران و پیش از آن در آوریل، به اسرائیل اجازه پروازهای عبوری داد. این کشور نیز که احتمالاً بار دیگر چنین کاری را تکرار خواهد کرد، می‌تواند با انتقام‌جویی قابل توجهی مواجه شود. نیروهای ایران ممکن است علاوه بر پالایشگاه نفت زرقاء، اهداف سیاسی، نظامی و اطلاعاتی آن را هدف قرار دهند. چنین حملاتی قطعاً موجب ناآرامی در میان مردم اردن، که اکثراً فلسطینی‌تبار هستند، خواهد شد. مردم اردن از همدستی رهبری کشور خود با تل‌آویو، به شدت ناراضی هستند.

امارات متحده عربی نیز، در صورت همدستی در این حملات، می‌تواند با حمله به زیرساخت‌های انرژی و نیروگاه‌های خود مواجه شود، تجربه‌ای مشابه آنچه در جنگ با یمن داشت. این کشور به ویژه به دلیل ترکیب جمعیتی‌اش، که حدود ۸۸ درصد آن را کارگران خارجی تشکیل می‌دهند. آسیب‌پذیر است. اگر این کارگران در نتیجه حملات هدفمند فرار کنند، اقتصاد امارات به زانو در خواهد آمد.

قطر و عمان احتمالاً با رفتار متفاوتی مواجه می‌شوند. مسقط با سیاست خارجی بی‌طرفی دیرینه خود در منطقه، روابط گرم خود با ایران را حفظ کرده است و احتمالاً در تجاوز نظامی آمریکا مشارکت نخواهد کرد. دوحه نیز، هرچند میزبان پایگاه هوایی العدید مقررماندهی سنتکام آمریکا است و پیش‌تر جهت خنثی‌سازی منافع ایران در سوریه اقدام کرد، از روابط نسبتاً خوبی با تهران برخوردار است. ایران ممکن است مقرر سنتکام در غرب آسیا را هدف قرار دهد، اما بعید است که سایر دارایی‌های قطری را هدف بگیرد.

سناریوی عربستان سعودی پیچیده‌تر است. هرچند روسیه و چین هر دو برآستی بین ایران و عربستان تأکید داشته‌اند، اما این پادشاهی احتمالاً در حاشیه نخواهد ماند. اگر ریاض در درگیری‌ها مشارکت کند، به هدفی با اولویت بالا تبدیل خواهد شد. حتی در صورت حفظ بی‌طرفی، ممکن است ایران خط لوله نفت شرق-غرب عربستان منتهی به بندر ینبع را هدف قرار دهد. این خط لوله، که در سال ۱۹۸۲ برای دور زدن خلیج فارس ساخته شد، روزانه بیش از سه میلیون بشکه نفت به اروپا منتقل می‌کند.

بندر، پالایشگاه و پایانه‌های صادراتی ینبع، که اداره تعدادی از آنها با مشارکت شرکت‌های غربی است، اهدافی طبیعی خواهند بود. بستن هم‌زمان تنگه هرمز و اختلال در ترافیک دریای سرخ،

صادرات حدود پنج میلیون بشکه نفت در روز را متوقف خواهد کرد. گرچه بنا بر پیش بینی اسکات ریتر، بازرس سابق تسلیحات سازمان ملل، قیمت نفت ممکن است به ۱۲۰ دلار در هر بشکه افزایش یابد، اما احتمالاً ایران می‌تواند موجب افزایش این قیمت‌ها تا ۲۰۰ دلار نیز بشود.

چین در مقابله با تعرفه‌های ترامپ، اقدامی راهبردی کرد. این کشور تنها ۷ درصد از گوشت خوک مورد نیاز خود را از آمریکا وارد می‌کند، اما بیشتر تولیدکنندگان این محصول در ایالت‌های جمهوری خواه مستقرند. هدف قرار دادن این بخش، مستقیماً به پایگاه حامیان ترامپ آسیب می‌زند. هرچند افزایش سرسام‌آور قیمت نفت و آشفتگی اقتصاد جهانی می‌تواند متحدان ایران و کشورهای «جنوب جهانی» را تحت تأثیر قرار دهد، اما دشمنان ایران در آمریکا، بریتانیا، اسرائیل و اتحادیه اروپا بیشترین ضرر را متحمل خواهند شد. اگر ایران جنگ اقتصادی هوشمندانه‌ای به راه اندازد، حتی اوانجلیست‌ها احتمالاً به جای عجله کردن برای بازسازی «معبد سوم» و دیگر پیشگویی‌های آخرالزمانی، بیشتر به فکر هزینه‌های خرید روزمره‌شان خواهند افتاد.

<https://thecradle.co/articles-id/29560>

### اعلام خطر فرساده مومنی؛ تدارک یک شوک درمانی دیگر

رئیس‌جمهور در اظهاراتی گفت «ما می‌خواهیم یارانه سوخت را به خود مردم بدهیم!» مگر یارانه را تا حالا به خود مردم نمی‌دادید؟! آن شیوه که اساسش روی دستکاری قیمت حامل‌های انرژی بود به سهم خودش این گونه کشور را به ورطه فساد و فقر و فلاکت و عقب ماندگی انداخت. اکنون که آقای پزشک‌پسندان این گونه دوباره صحبت می‌کند، به معنای مقدمه‌چینی برای شوک جدید به قیمت حامل‌های انرژی است.... از این حرف‌های آقای رئیس‌جمهور اعلام خطر می‌کنم. گویی آنها که منافع مافیها را در ایران دنبال می‌کنند شوک نرخ ارز در سال گذشته را برای به افلاس انداختن کشور، مردم، تولیدکنندگان و دولت را ناکافی دانستند و اکنون می‌خواهند شوک جدیدی را تدارک ببینند.» مومنی ضمن انتقاد شدید نسبت به اظهارات اخیر رئیس‌جمهور که وقتی دلار ۱۰۰ هزار تومان است، چه معنایی دارد که عده‌ای برای آن ۲۸ هزار تومان بپردازند؟!، خطاب به هواداران سیاست شوک‌درمانی گفت: «یادتان رفته که این ۱۰۰ هزار تومان محصول چه بوده؟! بیش از ۵۰ درصد جهش در دوره خودتان اتفاق افتاده است... [حالا] به آن استناد هم می‌کنید؟!... آنچنان حرف‌های غیرمتمتعاری زده اند که باید به خدا پناه برد! گفته‌اند که ما ۱۵۰ میلیارد دلار یارانه برق و گاز و سوخت به مردم می‌دهیم! بیایید و بگوئید تعریف‌تان از یارانه چیست؟! شما اصلاً ۱۵۰ میلیارد دلار در سال اصلاً داشتید که بخواهید آن را به کسی بدهید؟! این حرف‌ها از کجا می‌آیند؟!» مومنی با یادآوری شعارهای انتخاباتی پزشک‌پسندان و تقاضای او از بی‌پنداری‌اش به آنها، گفت: «مگر ننگفتید سراغ چیزی که خلاف منافع مردم باشد، زندگی را به آنها تلخ‌تر کند و رفاه‌شان را کاهش دهد نمی‌روید؟! مگر شرافت‌تان را گرو گذاشتید که سراغ شوک درمانی نمی‌روید؟! مگر شرافت‌تان را گرو گذاشتید که فقر غذایی را ریشه‌کن کنید؟! با شوک درمانی می‌خواهید فقر غذایی را ریشه‌کن کنید؟! مگر ننگفتید عدالت در سلامت و عدالت آموزشی برقرار می‌کنید؟! تمام آن تعهداتی که دادید با حرف‌هایی که در ۲۱ فروردین ۱۴۰۴ در استان البرز زده شده [چه مناسبتی دارد؟]»

برگزیده از پایگاه خبری جماران، ۲۲ فروردین ۱۴۰۴

# بازهم سرود تلخ مرگ کارگران؛ مرگ ۹ کارگر معدن در کمتر از یک هفته

نسرین هزاره مقدم (ایلنا، ۱۹ فروردین ۱۴۰۴)



در اولین روزهای کاری سال نو و در کمتر از یک هفته، مجموعاً ۹ کارگر معدن به دلایل همیشگی: کمبود تجهیزات ایمنی شخصی و فنی از جمله سنسورهای سنجش میزان گازهای مهلک و کاهش اکسیژن، فرسودگی ماشین‌آلات و دیگر بی‌توجهی‌های ایمنی جان خود را از دست دادند. در معدن جواهر ذغال در مهماندویه دامغان: ۷ نفر؛ در معدن سنگ‌آهن عبدالله‌آباد مهاباد: یک نفر کشته و سه نفر مصدوم؛ و در معدن روستای آهنگ در شهرستان بجستان، یک نفر. نکته به شدت قابل توجه و تأسف بار و به شدت شرم‌آور اینکه، این بار، مرگ ۷ معدنکار در معدن جواهر ذغال در همه رسانه‌های ایران به گونه‌ای انعکاس یافت که گویا خود معدنکاران متوفی مسئول مرگ خود بودند.

هرسه این معادن در اختیار بخش خصوصی می‌باشند.

حدود شش ماه پیش در آخرین شب تابستان، ۵۳ کارگر معدن معدنجوی طبس به شکل دردناکی جان خود را از دست دادند و بیش از ۲۰ معدنکار دیگر هم دچار مصدومیت شدند که تعدادی از آنها هنوز سلامتی خود را به دست نیاورده‌اند. به این مناسبت، ما در شماره ۲۶ «دانش و امید» در اول آبان ۱۴۰۳، بررسی جامعی از عوامل این نوع حوادث کار، به ویژه معادن که دارای کمترین

نظارت فنی و کارشناسی منظم از طرف وزارت‌های کار و صنعت و معدن هستند، ارائه دادیم. آنجا، بنا بر اظهارات صریح مقامات محلی استان خراسان جنوبی و همچنین نتایج بررسی قوه قضاییه که توسط سخنگوی آن اعلام شد، «در نهایت در بررسی‌های اولیه مشخص شد سرمایه‌گذار بخش خصوصی در زمینه ایمنی معدن قصور داشته است» و نیز روشن شد که به گفته آقای میدری وزیر کار، افزایش تقریباً چهار برابری حوادث در معادن، در مقایسه دو دوره ۱۲ ساله «با بالا رفتن سرعت واگذاری بهره‌برداری از معادن به بخش خصوصی» ارتباط مستقیم داشته است. واگذاری منابع طبیعی کشور که به نص صریح قانون اساسی جمهوری اسلامی، اموال عموم مردم و غیرقابل واگذاری است، به بخش خصوصی اقدامی کاملاً غیرقانونی است. ادامه مصرانه این روند معیوب و غیرقانونی گذشته از آنکه هیچ دستاوردی برای زندگی عموم مردم نداشته، بارها باعث چنین حوادث تلخ و تکان‌دهنده‌ای نیز شده است. تنها راه برای نقطه پایان گذاشتن بر این تلخی‌ها، توقف ادامه واگذاری‌ها به بخش خصوصی و بازپس‌گیری اموال عمومی از زالوصفتانی است که خدایی جز سود نمی‌شناسند.

نشریه «دانش و امید» با ابراز همدردی عمیق خود با خانواده‌های معدنکاران از دست رفته و نیز همکاران آنها، بررسی خانم نسرين هزاره مقدم، از روزنامه‌نگاران با وجدان و دلسوز خبرگزاری ایلنا را بازنشر می‌کند. نکته قابل توجه اینکه مرگ نهمین معدنکار بعد از انتشار گزارش خانم هزاره مقدم روی داد.

\*\*\*

### گزارش نسرين هزاره مقدم:

نزدیک به هفت ماه از حادثه دلخراش معدن طبس گذشته است؛ در آن حادثه تلخ که در تاریخ بهره‌برداری معادن کشوری سابقه بود، ۵۳ کارگر زحمتکش جان باختند و ۵۳ خانواده داغدار شدند؛ شب اول مهر سال قبل، نان‌آوران بسیاری به دلیل غفلت و بی‌توجهی، به کام مرگ فرو رفتند... بعد از آن حادثه، یک نمایش احساسی در دفاع از حقوق قانونی کارگران معادن به راه افتاد اما چیزی تغییر نکرد؛ دیدیم که چند ماه بعد، در روزهای ابتدای سال در کمتر از ۴۸ ساعت، ۸ کارگر معدن جان باختند، یکی در مهاباد و ۷ کارگر در یک معدن ذغال‌سنگ دامغان؛ اولی به دلیل سست بودن دیواره‌های معدن و ریزش به علت بارندگی و دومی گازگرفتگی و مرگ در اثر فقدان تجهیزات؛ هنوز هم معادن گازسنجی و مانیتورینگ ندارند...

مهر ماه ۱۴۰۳ بود که احمد میدری، وزیر کار از بررسی پیشنهاد افزایش حقوق کارگران معادن در شورای عالی کار خبر داد و گفت: حقوق کارگران که بخش اعظمی از شاغلان کشور را به خود اختصاص داده‌اند همواره محل گلایه و اعتراض بوده است.

## جوسازی رسانه‌ای در روزهای اول

متوسط دستمزد کارگران فوت شده در معدنجوی طبس، ۸ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان بود و همان روزهای اول بعد از حادثه که فضا داغ بود و از رسانه‌ها بوی معدن طبس برمی‌خاست، شورایعالی کار یک نشست را به بررسی راهکارهای افزایش مزد کارگران معدن اختصاص داد، اما همه چیز همانجا تمام شد؛ علیرغم گذشت نزدیک به هفت ماه از آن روزهای تلخ کارگران طبس، هیچ آیین‌نامه یا دستورالعملی برای افزایش حقوق کارگران معدن صادر نشد. بازهم به روال همیشه، همه باید‌ها و اولدورم بولدورم‌ها، همه چیز، مشمول گذر زمان شد و به قهقهه رفت.

یک ماه و نیم بعد از حادثه معدنجوی طبس، گزارش تحقیق مجلس از قصور جدی مسئولان معدن و انتشار گاز به عنوان عوامل اصلی حادثه معدنجویاد کرد. در این گزارش آمده بود «۱۵ دقیقه زمان بوده تا به کارگران بگویند محوطه را ترک کنند که این کار صورت نگرفته است...». اما این گزارش نیز در عالم واقعیت نادیده گرفته شد.

مانورهای رسانه‌ای و تبلیغاتی چند هفته بعد از حادثه معدن طبس به نقطه پایان رسید اما این «قصور جدی مسئولان» همچنان در معادن بزرگ و کوچک کشور ادامه دارد. سرآخر ۸ کارگر معدن در کمتر از ۴۸ ساعت جان خود را از دست دادند؛ مرگی بسیار ارزان برای یک لقمه نان، برای حقوق حداقلی و سه بار زیر خط فقر....

## هفت ماه بعد، هنوز معادن نایمن است

هنوز چرخ‌ها در سال جدید به گردش درنیامده که باز معدن قربانی می‌گیرد. هفدهم فروردین، منابع کارگری از مرگ یک کارگر و مصدومیت کارگری دیگر در معدن سنگ باریت مهاباد استان آذربایجان غربی بر اثر ریزش آوار خبر دادند. معدن سنگ آهن عبدالله آباد مهاباد در فاصله ۱۵ کیلومتری این شهر و در مسیر جاده مهاباد - بوکان واقع شده است. این معدن کوچک در زمستان امسال غیرفعال بود که مدتی قبل فعالیت خود را شروع کرد. فقط ۵ کارگر در این معدن کوچک مشغول به کار بودند.

اظهارنظرها در مورد علت حادثه، متناقض و گمراه‌کننده است و به تلخی آن می‌افزاید؛ فرماندار مهاباد از امداد به موقع و در دست بررسی بودن علت حادثه می‌گوید؛ بخشدار مرکزی مهاباد، ریزش باران را دلیل حادثه می‌داند! و می‌گوید: معدن باریت روستای عبدالله آباد مهاباد به دلیل بارش‌های چند روز اخیر ریزش کرده است.

وزارت کار یک روز بعد از حادثه، بدون اشاره به قول‌ها و وعده‌های سابق در ارتباط با بهبود ایمنی معادن کشور توضیحاتی بی‌فایده ارائه داده است؛ دیواره‌های معدنی که ظاهراً مسئول فنی

دارد و مجوز رسمی بهره‌برداری گرفته، چرا آنچنان سست و ناپایدار است که با یک بارندگی فرو می‌ریزد و جان کارگران را می‌گیرد؟

اما خبری دردناک‌تر و تلخ‌تر در راه است؛ عصر هجدهم فروردین، هفت کارگر در مهماندویه دامغان به دلیل نشست گاز در تونل‌های معدنی که ظاهراً غیرفعال بوده جان خود را از دست می‌دهند....

بازهم همه مسئولان محلی و میدانی برای «مصاحبه» رفع و رجوع کردن ماجرا و البته فرافکنی، با قدرت به میدان می‌آیند! فرماندار دامغان می‌گوید: «این تونل چند ماهی بوده که غیرفعال بوده و معدنکاران بدون در نظر گرفتن شرایط ایمنی برای راه‌اندازی و بازگشایی این تونل به محل حادثه رفتند که به دلیل فقدان اکسیژن لازم فوت شدند...» اینجا خود کارگران متهم می‌شوند.

وزیر کار هم دوباره بعد از هفت ماه، به سمت کارگران معدن نگاه می‌اندازد؛ میدری با صدور دستوری به معاون روابط کار این وزارتخانه و مدیرکل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان سمنان، خواستار بررسی دقیق و تهیه گزارشی جامع درباره علل وقوع این سانحه شد. وزارت کار نوشت: تیم ارزیابی تخصصی حوادث کار بلافاصله پس از دریافت خبر، به محل معدن اعزام شد تا ضمن بررسی میدانی، ابعاد فنی و انسانی حادثه را ارزیابی کنند.

در واقع دوباره یک شوی احساسی و تبلیغاتی دیگر به راه می‌افتد اما بازهم چیزی تغییر نخواهد کرد؛ ایمنی رعایت نمی‌شود، تجهیزات نیست، کارفرمایان با بازرسان و ادارات کار لابی می‌کنند و مجوز می‌گیرند اما کارگران قربانی می‌شوند.

هفت ماه بعد از حادثه تلخ معدنچو، همچنان ریزش آوار و مرگ کارگران معادن ادامه دارد؛ در این فاصله هفت ماهه، چند ده کارگر بر اثر بی‌توجهی و اهمال جان خود را از دست داده‌اند.

### بعد از معدنچو....

چرا بعد از معدنچو چیزی عوض نشد؛ «احسان سهرابی» فعال کارگری و عضو اسبق شورای عالی حفاظت فنی در پاسخ به این سوال به ایلنا می‌گوید: آنچه در بحث ایمنی اتفاق می‌افتد، فقط شوهای احساسی و رسانه‌ای است؛ بعد از حادثه معدن طیس، وزیر کار با یک اکیپ کامل به بازدید رفت که مثلاً می‌خواهند کار کارشناسی انجام دهند. اما از ماه بعد، موضوع مسکوت می‌ماند، انگار نه خانی آمده و نه خانی رفته!

او ادامه داد: باید پرسید این سرکشی‌ها و بازدیدها نتیجه‌ای هم داشته است؟ همان اوایل یک جلسه شورای عالی کار را به حقوق کارگران معادن اختصاص دادند؛ پس چرا ضریبی برای افزایش دستمزد کارگران معادن تعریف نکردند؟... قانون‌گذار ابزارها و شیوه‌های ایمنی را تعریف کرده و

یک عده از بیت‌المال بابت تامین ایمنی ارتزاق می‌کنند. ما واحد بازرسی داریم، کارشناسان HSE داریم، ماموران فنی داریم، اما چرا خروجی این‌ها را نمی‌بینیم؟! معدن مهاباد یک معدن کوچک با ۵ کارگر بوده و اگر این معدن کمیته HSE نداشته، باید هفته‌ای یک بار بازرسان به آن سرکشی می‌کردند. چطور این معدن مجوز بهره‌برداری گرفته؟! چرا بارندگی را بهانه می‌کنند؟! یعنی در شرایط جوی ناپایدار باید دیوارهای معدن روی سر کارگران بریزد؟! معدن دامغان کمیته HSE نداشته؟ چرا نداشته؟ از کدام نهاد مجوز گرفته‌اند که برای فعال‌سازی، کارگران را بدون تجهیزات داخل تونل فرستاده‌اند!؟

او تأکید می‌کند که «همه ظرفیت‌ها در قانون پیش‌بینی شده و مشکل فقط در اجراست که با اهمال و سستی بسیار همراه است، برای مثال در زمان پیوستن به مقاله‌نامه ۱۵۵ سازمان جهانی کار، با موضوع ایمنی، کلی سروصدا به راه انداختن اما در عمل وضعیت ایمنی بهتر که نشد هیچ، به دلیل افزایش قیمت ارز و گران شدن تجهیزات ایمنی، حوادث کار به مراتب بیشتر هم شد...». هفت ماه بعد از حادثه تاریخی معدن‌جو، در معادن گوشه کنار کشور، دوباره سرود مرگ تلخ طنین می‌اندازد؛ بعد از چند روز بارندگی، دیواره‌ها ریزش می‌کنند و از ۵ کارگر شاغل در معدن مهاباد، یکی می‌میرد و یکی دیگر هم به شدت مصدوم می‌شود؛ نشت گاز، هفت کارگر دامغان را به آنی به کام مرگ می‌فرستد؛ پس آن همه جار و جنجال در مهرماه ۱۴۰۳ برای چه بود، وزیر کار بعد از معدن‌جو مدعی شد جلوی حوادث تلخ معادن گرفته می‌شود، چرا سریال مرگ آسان کارگران معادن ایران، قسمت پایانی ندارد!؟

### کارگران بیکار شده کارخانجات مخابراتی ایران در انتظار بازگشت به کار

خلاصه شده از گزارش ایلنا، ۲۲ فروردین ۱۴۰۴

نزدیک به ۴۰ کارگر کارخانجات مخابراتی ایران (آی‌تی‌ام‌سی) که از ابتدای سال جاری با اتمام قرارداد بیکار شده‌اند، همچنان منتظر بازگشت به کار خود هستند. به گفته یکی از این کارگران، ۴۰ کارگر کارخانجات مخابراتی ایران با سوابق ۲۰ تا ۲۷ سال از ابتدای سال جاری، از ورود به محل کارشان جلوگیری شده است. اخراج آنها به دلیل شرکت این افراد در اجتماعات صنفی اسفند ماه سال گذشته بوده است. در حال حاضر کارفرما با این دلیل که کارگران تعدیلی نیروی کار مازاد هستند، موضوع بیکاری کارگران را پیگیری نمی‌کند. اکثر کارگران تعدیلی در آستانه بازنشستگی در مشاغل سخت و زیان‌آور قرار دارند. آنها سال‌ها به امید اشتغال پایدار با حداقل دستمزد در کارخانه کارخانجات مخابراتی ایران مشغول به کار شده‌اند.

# تعیین حداقل دستمزد سال ۱۴۰۴ در دقیقه نود

محمد سعادت‌مند

دانش و امید، ۲۵ اسفند ۱۴۰۳



تنها ۵ روزه به پایان سال جاری باقی مانده است. مثل هر سال به دقیقه نود رسیده‌ایم و هنوز از تعیین حداقل دستمزد سال ۱۴۰۴ در شورای عالی کار خبری نیست. در این دقایق پایانی، نمایندگان دولت و کارفرمایان به روال هر ساله، سعی می‌کنند میزان افزایش مورد نظر خود را به «نمایندگان» کارگری و کارگران تحمیل کنند.

روزنامه‌ها از قول وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی تیتروزده بودند: «افزایش دستمزد کارگران کمتر از نرخ تورم نخواهد بود». عجب! آقای وزیر چه فکر می‌کند؟ آیا توقع داشتند که کارگران با تمام وعده‌های انتخاباتی دولت، مطالبه افزایش دستمزد حتی بر مبنای ماده ۴۱ قانون کار را هم نداشته باشند و به افزایش کمتر از نرخ تورم رسمی رضایت دهند؟  
جناب آقای وزیر قطعاً باید از محتوای ماده ۴۱ قانون کار\* مطلع باشند که حداقل دستمزد

علاوه بر اینکه باید با ملاحظه تورم اعلام شده تعیین شود، هزینه‌های یک خانوار متوسط یا سبد معیشت خانوار را نیز باید پوشش بدهد.

بنا بر گزارش روزنامه اطلاعات در ۱۱ اسفند ۱۴۰۳، آقای وزیر در حالی که کمتر از ۲۰ روز به شروع سال جدید باقیمانده، اعلام کردند: «اکنون در دولت بحثی در باره نرخ دستمزد کارگران نشده است و قرار است چهارشنبه آینده نتیجه بررسی‌ها را در دولت مطرح کنیم تا به جمع‌بندی برسیم و نتیجه را تا دو هفته دیگر اعلام کنیم». به بیان دیگر از نظر دولت مسئله‌ای که به زندگی و معیشت بیش از ۵۰ درصد جمعیت کشور پیوند دارد، از آنچنان اهمیتی برخوردار نبوده که در جلسه هیئت دولت و در زمان مناسب مورد بحث و بررسی قرار گیرد و به همین جهت آن را به روزهای پایانی سال و به جوّی ملتهب در شورای عالی کار موکول کرده‌اند.

ضمناً، آقای وزیر دوباره از «رویکرد صنفی و منطقه‌ای در تعیین دستمزدها» یاد می‌کند، که نه منطقی است، نه قانونی است و نه عملی است. در ماده ۴۱ قانون کار تصریح شده که شورای عالی کار موظف است حداقل مزد کارگران را همه ساله برای نقاط مختلف کشور، بدون در نظر گرفتن ویژگی کار محول شده و با توجه به معیارهای تورم و هزینه معیشت تعیین کند. تعیین حداقل مزد منطقه‌ای و صنفی، آشکارا، نقض‌کننده این ماده قانونی است.

طرفداران این فرمول، به‌طور کلی اعضای اتاق بازرگانی و نظریه‌پردازان سرمایه‌داری نتولیرال هستند که نتیجه این فرمول به‌طور خاص و نتیجه سیاست‌گذاری‌های کلان نتولیرال به‌طور عام، تعمیق فاصله طبقاتی است که محرومیت هرچه بیشتر زحمتکش‌ان به‌ویژه در مناطق محروم و کمتر توسعه‌یافته را در پی خواهد داشت و سود هر چه بیشتری را نصیب بالایی‌های سیری‌ناپذیر خواهد کرد. با تمام اما و اگرهایی که در رابطه با محاسبه سبد معیشت توسط کمیته مزد وجود دارد، اگر حتی بپذیریم که سبد معیشت ۲۳ میلیون و ۵۰۰ هزار تومانی کمیته مزد درست باشد، دستمزد کارگران حداقل باید ۱۰۰ درصد افزایش یابد تا جوابگوی همین سبد معیشت غیرواقعی باشد.

سبد معیشت و خط فقر واقعی فاصله زیادی با رقم محاسبه‌شده کمیته مزد دارد. با محاسبات انجام شده توسط فرامرز توفیقی یکی از فعالین کارگری، به آسانی می‌توان پی برد که سبد معیشت اعلام شده توسط کمیته مزد شورای عالی کار واقعی نیست. مبنای محاسبه سبد معیشت کمیته مزد، نرخ خوراکی هاست. این فعال کارگری، با توجه به قیمت روز اقلام خوراکی‌ها، مانند حبوبات و برنج و نظایر آن که اخیراً به موازات بالا رفتن نرخ مبادله دلار، افزایش شدیدی داشته‌اند (بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد)، هزینه خوراکی‌ها برای یک خانوار متوسط ۳/۳ نفری در ماه را محاسبه کرده و به مبلغ سیزده میلیون و نهصد و چهل و هشت هزار تومان (۱۳۹،۴۸۰،۰۰۰ ریال) رسیده است. این

رقم بر اساس تنها یک وعده غذایی گرم (نهار) و دو وعده غذایی سبک (صبحانه و شام) به دست آمده است و هیچگونه میان وعده غذایی و تنقلات، به ویژه میوه و سبزیجات، ملزومات فرهنگی، پوشاک، درمان، سفر و فراغت در این محاسبه لحاظ نشده است.

در سبد معیشت مورد نظر کمیته مزد، سهم هزینه خوراکی ها ۳۹ درصد است، در نتیجه سبد معیشت واقعی، رقمی بیش از ۳۵ میلیون تومان خواهد بود. بدین ترتیب تنها ۲۰ درصد افزایش دستمزد می تواند از پس این سبد معیشت برآید.

نکته قابل توجه دیگر اینکه، دولت در بودجه سال ۱۴۰۴، نرخ افزایش حقوق کارکنان در نهادهای دولتی و لشکری، و همچنین مستمری بازنشستگان را ۲۰ درصد اعلام کرده است. و در این مورد اصلاً معیار نرخ تورم و سبد معیشت خانواده، به خاطر معظم برنامه نویسان و تأییدکنندگان شان در مجلس شورای اسلامی خطور نکرده است. این میزان بی اعتنایی به زندگی اکثریت جمعیت کشور که بخش بزرگی از آنها زیر خط فقر قرار دارند، جداً تکان دهنده است. این در حالی است که از رئیس جمهور گرفته تا وزیر صنعت و معدن، اقتصاد، کار و... هر روز با نمایندگان اتاق بازرگانی و محافل سرمایه داران نشست و برخاست دارند، و برای برداشتن «موانع» از سر راه زیاده خواهی های ضد ملی آنها، بسیار محترمانه و مخلصانه وعده کمک می دهند. و این تنها وعده هایی است که هرگز در حد حرف باقی نمی ماند و نتیجه اش نیز همین هرج و مرج در بازار و گرانی افسارگسیخته ای است که زحمتکشان را به خریدن نسیه نان شب شان کشانده است.

### کارزار افزایش ۷۰ درصدی حداقل دستمزد

از اول اسفند ماه جاری، کارزاری در فضای مجازی تحت عنوان «درخواست افزایش ۷۰ درصدی حداقل دستمزد برای سال ۱۴۰۴» راه اندازی شده است که تا امروز بیش از ۱۰۹ هزار نفر آن را امضا کرده اند. این کارزار هرچند در بادی امر کارزاری منطقی و واقع بینانه است، و این میزان از استقبال و پشتیبانی از آن مؤید آن است، این کارزار هرچند در چارچوبی واقع بینانه و منطقی قرار دارد - و این واقعیت از میزان موافقتی که با آن شده، آشکار است - با این حال ایراداتی نیز بر آن وارد است.

با طرح ۷۰ درصدی افزایش دستمزد قبل از شروع بحث های جدی در این زمینه در کمیته مزد، این کارزار پیشاپیش ۷۰ درصد افزایش را به عنوان مطالبه نهایی کارگران پذیرفته است، در حالی که حتی با پذیرش افزایش ۷۰ درصد در شورای عالی کار، حداقل دستمزد ۱۴۰۴ به توجه به سایر مزایا، رقمی حدود ۱۸ میلیون خواهد شد که هنوز با سبد معیشت کمیته مزد فاصله قابل توجهی دارد. این در حالی است که، هنوز معلوم نیست تورم انتظاری سال آتی چه میزان از این ۷۰ درصد

افزایش احتمالی را خواهد بلعید.

یادآوری این نکته ضروری است که انتقاد یادشده به معنی مخالفت و یا نفی کارزار یاد شده نیست.

سخن آخر اینکه، پژوهش‌ها در داخل کشور و در سایر کشورها نشان می‌دهد که نسبت دادن افزایش نرخ تورم و بیکاری به افزایش دستمزد، بهانه‌ای بیش نیست؛ بهانه‌ای برای سرکوب مزد و مزدبگیران برای افزایش سود بیشتر برای اقلیتی از جمعیت، شاید کم‌تر از ۱۰ درصد، و نادیده گرفتن معیشت اکثریت زحمتکشان.

این دروغ بزرگی است که افزایش واقعی دستمزدها باعث افزایش تورم و اخراج و بیکاری کارگران می‌شود. آمارهای رسمی این دروغ را برملا می‌کنند: در دی ماه سال ۱۴۰۰ تورم رسمی ۵۲/۲ درصد و بیکاری ۹/۲ درصد اعلام شده بود. حداقل دستمزد کارگران برای سال بعد (۱۴۰۱)، ۵۷ درصد افزایش یافت. یک سال بعد، در دی ماه سال ۱۴۰۱، تورم به ۴۱/۸ درصد و در پایان سال، نرخ بیکاری به ۸/۹ درصد کاهش یافت. همچنین تعداد مقرری‌بگیران بیمه بیکاری نیز ۲۹ درصد کاهش یافت. بنابراین طبق آمارهای رسمی اعلام شده، در سال ۱۴۰۱ علیرغم افزایش قابل توجه حداقل دستمزد، کارگران کمتری بیکار شدند و بیکاران بیشتری جذب بازار کار شدند و تورم هم افزایشی نداشت.

وجود تشکلهای کارگری همچون سندیکاها و داشتن قدرت چانه‌زنی در مذاکرات مزدی، می‌تواند کارگران را در رسیدن به حقوق خود در جایگاه شایسته و برحق‌شان قرار دهد و مانع سرکوب مزدی شود.

...

\* ماده ۴۱ - شورای عالی کار همه ساله موظف است، میزان حداقل مزد کارگران را برای نقاط مختلف کشور و یا صنایع مختلف با توجه به معیارهای ذیل تعیین نماید:

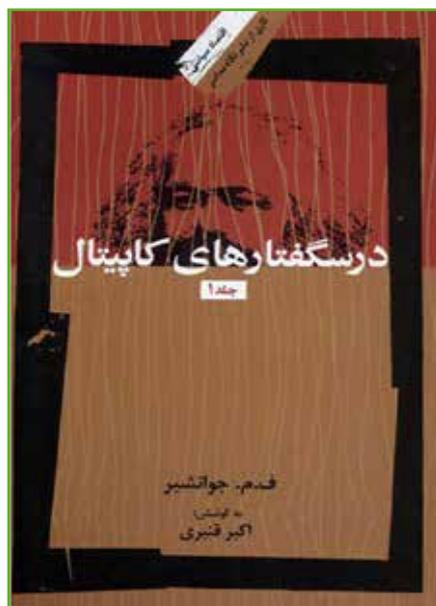
۱ حداقل مزد کارگران با توجه به درصد تورمی که از طرف بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌شود.

۲ حداقل مزد بدون آن که مشخصات جسمی و روحی کارگران و ویژگی‌های کار محول شده را مورد توجه قرار دهد، باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید.

وجود تشکلهای کارگری همچون سندیکاها و داشتن قدرت چانه‌زنی در مذاکرات مزدی، می‌تواند کارگران را در رسیدن به حقوق خود در جایگاه شایسته و برحق‌شان قرار دهد و مانع سرکوب مزدی شود.

## توهم پولی، دستمزد، تورم

برشی از کتاب:  
«درس گفتارهای کاپیتال»



اوایل سال ۱۴۰۳، کتاب ارزشمند «درس گفتارهای کاپیتال» در دو جلد (به علاوه کتاب کوچک «درآمدی بر شناخت کاپیتال») توسط انتشارات نگاه معاصر منتشر شد. خلق این کتاب داستان مفصلی دارد که علاقه‌مندان برای آشنایی با آن می‌توانند به روزنامه «شرق»، ۴ اردیبهشت ۱۴۰۳ مراجعه کنند. مختصر آن که این درس‌گفتارها در زندان اوین، و در فاصله سال‌های ۶۴ تا ۶۶، توسط استاد اقتصاد زندانی، فرج‌الله میزانی (جوانشیر) تدریس شده است.

اثر سترگی است. هرچند ناشر در تدوین و ویرایش آن، بی‌دقتی‌های فراوانی مرتکب شده است. کتاب سرشار از اشتباهات چاپی و تایپی است. اما از اثر بخشی آن کاسته نمی‌شود. آموزگار، با دقت فراوان، و روانی کلام، پیچیده‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را با زبان همه‌فهم بیان می‌کند، بدون آنکه عامی‌سازی کرده باشد.

این روزها، مانند هر پایان سال دیگری، مدافعان سرمایه‌داری بحث داغی بر سر افزایش دستمزد اسمی کارگران به راه انداخته و با آدرس غلط، به منظور جلوگیری از کاهش سود، افزایش قیمت‌ها را به گردن درخواست کارگران برای جزیی افزایش دستمزد اسمی (که خود ناشی از افزایش قیمت‌هاست) می‌اندازند. کارگران دست به هر تلاشی می‌زنند تا از حق حیات آبرومند خود دفاع کنند. از جمله، راه‌اندازی کارزارهایی چون «کارزار درخواست افزایش حداقل حقوق سال ۱۴۰۴ به میزان ۷۰٪». اما این رقم، تنها بخشی از عقب‌ماندگی دستمزد واقعی طی دهه‌های گذشته را می‌پوشاند. تورم سال آینده نیز در آن لحاظ نشده است. می‌دانیم بخشی از دستمزد واقعی به صورت دستمزد اجتماعی،

در خدماتی نهفته است که دولت مسئول تأمین آنهاست: خدمات آموزشی، بهداشت و درمان، به‌سازی مناطق مسکونی، و دیگر خدمات اجتماعی که در بودجه منظور می‌شود. کاهش تدریجی - و گاه دفعی - این بخش از دستمزد، از دیده‌ها پنهان نیست، اما کارگران در پایان سال، آن را مطالبه نمی‌کنند. آنها تنها به ارقام دستمزد اسمی توجه می‌کنند.

با ذکر این مقدمه، به بازگویی بخشی منتخب، از جلد دوم کتاب که به رابطه دستمزد و تورم مربوط است، می‌پردازیم. انتخاب زیرعنوان‌ها، از مجله است.

مجله دانش و امید

### توهم پولی

در درس‌نامه‌های اقتصاد کلان سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر مفهوم و مقوله نوینی پدید آمده و کسب اهمیت کرده است. این مفهوم یا مقوله اقتصادی را توهم پولی یا سراب پولی نامیده‌اند. اقتصاديون سرمایه‌داری می‌کوشند تا از این مقوله ابزاری برای افزایش اشتغال و کمک به رونق اقتصادی بسازند و این ابزار را به کل سیاست مالی و پولی دولت سرمایه‌داری اضافه کنند. از آنجا که این مفهوم به درک مسائل بازار کار سرمایه‌داری و سیاست‌های مالی و پولی دولت‌های سرمایه‌داری کمک مؤثری می‌کند، لازم است آن را به‌درستی توضیح دهیم. برای اینکه مطلب دقیق مطرح شود در زیر مقوله توهم پولی یا سراب پولی را عیناً از درس‌نامه‌های اقتصاد کلان دانشگاه‌های جمهوری اسلامی ایران که پس از انقلاب فرهنگی تدوین و منتشر شده و پایه دروس اقتصادی دانشگاهی ما در این زمینه است می‌آورم.

یکی از درس‌نامه‌ها مفهوم توهم پولی را این‌طور بیان کرده است:

توهم پولی یا سراب پولی در اصطلاح به این معنی است که نیروی کار جامعه افزایش در دستمزد اسمی را به‌صورت افزایش در دستمزد حقیقی بینگارد و... اثری که از این حاصل می‌شود به این نحو است که با افزایش سطح قیمت‌ها، سطح دستمزد حقیقی کاهش می‌یابد؛ اما در صورت وجود سراب پولی در بازار کار، چون سطح اسمی دستمزدها کاهش نمی‌یابد و نیروی کار نیز به این تغییر واکنش نشان نمی‌دهد، بنابراین از عرضه نیروی کار کاسته نخواهد شد.

استاد محترم پس از این توضیح، با فرمول‌های دقیق ریاضی عملکرد توهم پولی را ثابت کرده و تمرینات و منابعی هم برای دانشجویان درج کرده‌اند و همان‌طور که از متن نوشته می‌توان دید ایشان از به‌کاربردن کلمه کارگر و سرمایه‌دار و نظایر این‌گونه کلمات نیز خودداری کرده و بحث را کاملاً اقتصادی و بازاری کرده‌اند تا بار اجتماعی نداشته و در دسری ایجاد نکند: فروشندگانه‌ی نیروی کار عرضه می‌کند و خریداری تقاضای خرید دارد. همین و بس! در یکی دیگر از درس‌نامه‌های اقتصاد

کلان که آن هم اختصاصاً از محصولات انقلاب فرهنگی است و بنا به توضیحی که مؤلف داده درست در زمان تعطیل دانشگاهی به قصد انجام انقلاب فرهنگی تدوین شده است، بحث بالنسبه مشابهی در زمینه توهم پولی به عمل آمده و از جمله نوشته شده است:

به نظر کینز کارگران دچار توهم پولی هستند. نتیجتاً در مقابل کاهش نرخ دستمزد واقعی که از طریق افزایش قیمت‌ها و ثابت بودن دستمزد پولی به دست می‌آید بی تفاوت می‌مانند، ولی در مقابل کاهش نرخ دستمزد اسمی که از طریق کاهش میزان دستمزد پولی و ثابت بودن قیمت‌ها ایجاد می‌شود اعتصاب می‌کنند. اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایی نیز به خاطر توهم پولی کارگران ناگزیرند از منافع مادی آنها حمایت کنند و نرخ دستمزد پولی را در یک حداقل معین ثابت نگاه دارند.

سپس استاد محترم با استفاده از ریاضیات عالی - که خارج از بحث ماست نتایج اقتصادی توهم پولی را که افزایش اشتغال و رونق اقتصادی است بیان کرده‌اند.

خلاصه مطلب در همه درس‌نامه‌ها این است که اگر توهم پولی در بازار کار به وجود آید، اشتغال افزایش می‌یابد و اقتصاد رونق می‌گیرد و لذا دولت با تدوین سیاست پولی و مالی خود می‌تواند روی این ابزار حساب کند.

درک و توجیه اقتصادی عملکرد توهم پولی آسان نیست. به فرض که توهم پولی در بازار کار موجود باشد کدام دلایل اقتصادی سبب می‌شود که نتایج نامبرده بالا به دست آید؟ مطلب را توضیح می‌دهیم تا بازارکار را بهتر بشناسیم.

اقتصاددانان مدافع سرمایه که نظریه توهم پولی هم مال آنهاست، معتقدند که در بازار کار نیز قیمت کالا - یعنی دستمزد که قیمت نیروی کار است - تعیین‌کننده عرضه و تقاضای نیروی کار است. اگر قیمت نیروی کار بالا رود، عرضه آن افزایش یافته و تقاضا برای آن کم می‌شود و برعکس؛ بنابراین قاعدتاً نباید کاهش دستمزد واقعی کارگر نتایجی را به بار آورد که آقایان وعده می‌دهند. اما در بازار کار، قیمت کالا - نیروی کار دو تاست: یکی قیمت پولی و دیگری قیمت واقعی. در سایر بازارها، در حالت عادی چنین دوگانگی قیمت وجود ندارد و به هر صورت چه فروشنده و چه خریدار قیمت واقعی را مبنای قضاوت و معاملات خود قرار می‌دهند. درست در اینجا است که نظریه توهم پولی پدید می‌آید و می‌گوید در مورد نیروی کار این طور نیست و برعکس سایر کالاها در اینجا فروشنده که کارگر است از روی قیمت پولی و اسمی قضاوت می‌کند و خریدار که سرمایه‌دار است از روی قیمت واقعی. در نتیجه به عقیده آقایان، در بازار کار حادثه‌ای رخ می‌دهد که خلاف تمام بازارها و خلاف کل تئوری‌های عرضه و تقاضای اقتصاد دیون سرمایه‌داری است. در همه جا، چنان‌که گفتیم وقتی قیمت کالاها بالا رود عرضه زیاد و تقاضا کم می‌شود و برعکس. اما در بازار کار به نظر آقایان چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد که درست در زمانی که قیمت واقعی نیروی کار پایین آمده

هم عرضه زیاد می‌شود و هم تقاضا؛ و لذا بازار شیرینی درمی‌گیرد که همان افزایش اشتغال و رونق اقتصادی است. این حادثه عجیب اقتصادی و خلاف عادت، چنان‌که گفتیم به این دلیل رخ می‌دهد که کارگر و سرمایه‌دار که عرضه‌کننده و تقاضاکننده کالا هستند معیارهای قضاوت متفاوتی دارند. معیار قضاوت کارگر قیمت پول است و لذا اگر قیمت پولی - دستمزد پولی ثابت بماند و یا کمی بالا رود با میل و رغبت نیروی کار بیشتری عرضه می‌کند. زیرا چنان توهمی دارد که گویا نیروی کارش را به قیمت خوبی می‌فروشد. اما معیار قضاوت و معامله سرمایه‌دار، دستمزد پولی نیست. سرمایه‌دار توهمی ندارد. او با قیمت‌های واقعی معامله می‌کند؛ لذا اگر هم دستمزد پولی بالا رفته باشد، او می‌داند که دستمزد واقعی پایین آمده است؛ بنابراین درست در زمانی که کارگر از روی توهم خیال می‌کند که نیروی کارش را گران می‌فروشد، سرمایه‌دار اطمینان دارد که نیروی کار ارزان است. در نتیجه هر دو طرف هم خریدار و هم فروشنده فعالند؛ فروشنده زیاد می‌فروشد و زیاد عرضه می‌کند و خریدار هم زیاد می‌خرد.

چنان‌که از متن نوشته‌های اقتصادیون برمی‌آید و ما نیز توضیح دادیم کاملاً روشن است که توهم پولی فقط برای کارگر پیدا می‌شود و هرگز برای سرمایه‌دار پیدا نمی‌شود. اصولاً هسته اصلی و تکیه‌گاه مقوله توهم پولی همین تفاوت درک کارگر و سرمایه‌دار است. کارگر نمی‌فهمد که دستمزد واقعی اش کم شده و فقط به ظاهر دستمزد پولی دلخوش است و لذا حاضر می‌شود که بی‌مقاومت، نیروی کار خود را به قیمت کمتر بفروشد، اما سرمایه‌دار دقیقاً متوجه مسائل است و می‌داند که دستمزد واقعی کاهش یافته و نیروی کار ارزان شده است؛ بنابراین با میل و رغبت مقادیر بیشتری از این کالای ارزان و بی‌مقاومت و بی‌دردسر را خریداری می‌کند؛ بنابراین ستون توهم پولی، فهم طبقه سرمایه‌دار و نفهمی و بی‌اطلاعی طبقه کارگر است؛ آن هم در ارزیابی قیمت نیروی کار که در تن و جان کارگر است. کارگر قیمت این نیرو را که در تن خود اوست درست تقویم نمی‌کند و به ظاهر قضا یا قانع است؛ اما سرمایه‌دار این نیرو را که در تن دیگری است دقیقاً ارزیابی می‌کند و به ظاهر کاری ندارد. اگر این تفاوت دانایی و نادانی نباشد و اگر سرمایه‌دار هم مثل کارگر دچار توهم بوده و دستمزد پولی را معیار قرار دهد، و یا اگر کارگر هم مثل سرمایه‌دار عاقل بوده و دستمزد واقعی را معیار بگیرد، توهم پولی معنا پیدا نمی‌کند. پس شرط لازم عملکرد توهم پولی این است که این توهم فقط دامن کارگران را بگیرد و آقایان سرمایه‌داران حتماً و الزاماً فارغ از توهم و کاملاً هشیار و واقع‌بین باشند.

در درس‌نامه‌های دانشگاهی کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی و در ترجمه‌ها و تئزیه‌ها و تفسیرهای ایرانی آنها حتی یک دلیل یا شبه‌دلیل برای توضیح علت چنین پدیده‌ای ذکر نشده است، چرا کارگر نمی‌فهمد و دچار توهم می‌شود و سرمایه‌دار دقیقاً می‌فهمد و دچار توهم نمی‌شود؟

پاسخی نیست اما شاید از روی شناختی که نسبت به ایدئولوژی منحط سرمایه‌داری داریم، بتوانیم بگوییم که لابد طبقه سرمایه‌دار از نوع خاصی برخوردار است که کارگران فاقد آنند. در واقع هم در نظریات جامعه‌شناسان سرمایه‌داری چنین عقیده‌ای به وسعت رایج است. آنان برگزیدگان و نخبگان و به اصطلاح الیت - را که در خدمت سرمایه‌اند دارای نوع والا می‌دانند و توده مردم را گوسفندان بی‌نام و نشان.

نظریه «توهم پولی» که یکی از ابزارهای سیاست‌های مالی و پولی است، از نظراقتصادی مطلقاً بی‌ارزش است. هیچ یک از مقدمات و مفروضاتی که این نظریه بر آن متکی است واقعیت ندارد. اولاً در بازار کار برخلاف سایر بازارها، قیمت کالا - یعنی دستمزد رابط عرضه و تقاضا نیست. در این بازار، عرضه نیروی کار اصلاً تابع تقاضا نیست تا قیمت واسطه این تبعیت باشد. تقاضای نیروی کار هم به طور عمده تابعی است از عوامل دیگر غیر از نرخ دستمزد. ما این مطالب را در دنباله بحث‌هایمان به تفصیل توضیح خواهیم داد. هرگز برای کارگران کوچک‌ترین توهمی درباره تفاوت دستمزد پولی و واقعی وجود ندارد و هرگز ممکن نیست که حتی یک کارگر دستمزد پولی را بی‌توجه به قدرت خرید آن مبنای قضاوت خود قرار دهد.

دستمزد کارگر در حداقل معاش اوست در اینجا امکان کمترین اشتباه و توهمی نمی‌رود. کارگر دست‌به‌دهان زندگی می‌کند. دستمزدی را که دریافت کرده در همان روز یا هفته باید خرج کند. یعنی بلافاصله باید پول را به کالا تبدیل کند. کارگر دستگاه حسابداری و ماشین حساب ندارد؛ اما او قدرت خرید پول را با انگشتانش، با وزن مواد غذایی که برای خانواده‌اش خریده لمس می‌کند. هر مادر خانواده‌های کارگری مجبور است نخودهای آبگوشت را بشمارد و بین بچه‌های خود تقسیم کند. برای چنین مادری کم‌شدن یک نخود از آبگوشت محسوس است و او هرگز دچار توهم نمی‌شود. کارگر به طور کامل در خشن‌ترین دنیای واقعی زندگی می‌کند و برای او هرگز میدان خیال‌بافی و توهم وجود ندارد.

### ارزیابی واکنش به تقلیل دستمزد

آنچه مبنای نظریه توهم پولی قرار گرفته، این است که طبقه کارگر قادر نیست در مقابل کاهش دستمزد واقعی که محصول قدرت خرید پول و از جمله محصول سیاست‌های پولی و مالی دولت سرمایه‌داری است، با همان شدت و با همان سرعتی واکنش کند که در مورد کاهش مستقیم دستمزد پولی واکنش می‌کند. آقایان اقتصاددین مدافع سرمایه به جای اینکه این مسئله کاملاً روشن اقتصادی را حل کنند، خود را با یک دروغ یا توهم قانع کرده و روی آن ابزاری از سیاست مالی و پولی ساخته‌اند. این درست است که واکنش کارگر در مورد کاهش دستمزد واقعی و پولی عیناً یکسان

نیست، اما دلیل آن را نه در توهم کارگر، بلکه در واقع بینی کارگر باید جست. کاهش دستمزد پولی حمله مستقیم سرمایه است به نیروی کار، و کارگران طی چندین قرن نبرد آموخته اند که چگونه مقابل آن ایستادگی کنند. در برابر این حمله علنی و مستقیم، متشکل شدن کارگران آسان تر و موضع کارگران در قبال افکار عمومی جامعه محکم تر است. کاهش دستمزد پولی، تدریجی نیست. کاری است یکباره، و پاسخ آن هم می تواند یک بار و قاطع باشد. اما کاهش قدرت خرید پول و به دنبال آن کاهش دستمزد واقعی، حمله ای است غیرمستقیم، نامرئی، تدریجی و ناجوانمردانه.

به علاوه در اینجا نه مدیران و صاحبان یک شرکت که کل نظام اقتصادی سرمایه داری و کل سیاست های دولت سرمایه داری در برابر کارگر ایستاده اند. البته کارگر کاهش هر دینار از دستمزد واقعی خود را درک می کند. اما تا بتواند نیروی خود را برای مقابله متشکل کند، و تا موفق شود که در برابر تبلیغات عظیم سرمایه داری و سیاست های ظاهرفریب و ضد مردمی دولت های سرمایه داری، دلایل قاطع و مواضع قابل دفاع تدارک ببیند، زمان می خواهد. دولت های سرمایه داری و اقتصاد دیون مشاور آن مدام می کوشند که همه اقشار غیر کارگری جامعه را در برابر کارگران بگذارند. همه مشکلات اقتصادی را که از ذات سرمایه داری برمی خیزد ناشی از زیاده خواهی کارگران معرفی می کنند. به دست عمال خود در درون طبقه کارگر این اندیشه ها را تبلیغ می کنند که اگر دستمزد بالا برود تورم شدیدتر شده و رکود اقتصادی پیش خواهد آمد. کارگران در برابر این دوراهی قرار می گیرند که با دستمزد واقعی کمتر بسازند، یا دست به مبارزه ای بزنند که شاید نتیجه اش بیکاری بیشتر و وضع بدتر باشد. از همه این ها بالاتر، در پشت سر سیاست های مالی و پولی دولت های سرمایه داری و غارتگری های انحصارهای امپریالیستی، نظام جهانی سرکوب و فشار ایستاده است.

به این دلایل است که کارگران در برابر کاهش دستمزدهای اسمی سریع تر مقاومت می کنند تا لاقبل دستمزد اسمی شان کم نشود تا سرفرصت بتوانند درباره کاهش قدرت خرید آن اقدام کنند. وگرنه هم دستمزد اسمی کم خواهد شد و هم دستمزد واقعی. سرمایه داران هرگز به کاهش یکی از این دو اکتفا نخواهند کرد.

کینز که پایه گذار سیاست های پولی و مالی دولت های سرمایه داری است، علت تفاوت واکنش کارگران در برابر کاهش دستمزد پولی و دستمزد واقعی را باالنسبه درست بیان می کند و توضیح می دهد که مقاومت کارگر در برابر کاهش دستمزد واقعی غیر عملی است. او می نویسد:

ایستادگی در برابر هر مقدار تقلیل مزد حقیقی بر اثر تغییر قدرت خرید پول که بر همگان یکسان تأثیر نماید غیر عملی است. در حقیقت کاهش های مزد حقیقی که از این طریق به وجود آید قاعدتاً به مقاومتی بر نمی خورد مگر اینکه به مقدار فوق العاده برسد.

چنان که ملاحظه می کنید نظریه کینز خیلی محتاطانه است. او اطمینان نمی دهد که کارگران در

برابر کاهش دستمزد حقیقی که محصول سیاست پولی پیشنهادی خود اوست، اصلاً واکنش نشان نخواهند داد؛ بلکه می‌گویند امکان واکنش ندارند و قاعدتاً واکنش نمی‌کنند، مگر اینکه کار به جاهای جدی برسد...

### انسان به‌مثابه شیء

سرمایه‌داران تلاش حرص‌آلودی برای کاهش هزینه تولید دارند و این تلاش تأثیر خاصی در بازار کار دارد که از تأثیر آن در بازار سایر کالاها از ریشه متفاوت است. نتایج اجتماعی - اقتصادی هم که از چنین تلاشی حاصل می‌شود، در بازار کار و بازار سرمایه با هم متفاوت است. لازم است که ما این مسئله را در رابطه اقتصاد کلان سرمایه‌داری بررسی کنیم.

کاستن از هزینه تولید دوره دارد: یکی راه اساسی و ریشه‌ای که عبارت است از بالا بردن بارآوری کار؛ و دیگری فرعی و سطحی. در مورد اول سرمایه‌دار می‌کوشد تا با استفاده از علوم و فنون و ماشین‌آلات مدرن، با صرف نیروی کار کمتر، مقدار بیشتری کالا تولید کند و این طریق کاستن هزینه در عین حال به معنای تشدید بهره‌کشی از کارگر است و ما این مسئله را در جلد اول هنگام بحث از اضافه ارزش نسبی بررسی کرده‌ایم و در جلسات آینده هم در ارتباط با تقاضای کار جوانب دیگری از آن را بررسی خواهیم کرد.

و اما راه دوم برای کاهش هزینه تولید، عبارت است از تلاش برای ارزان خریدن وسایل تولید و نیروی کار، و همچنین تلاش برای صرفه‌جویی در مصرف آنها. هر سرمایه‌داری که وارد بازار وسایل تولید می‌شود در جست‌وجوی آن است که وسایل مورد نیاز خود را به ارزان‌ترین قیمت ممکن خریداری کند. یکی از راه‌های ارزان خری، زدوبند و کلاه برداری متقابل سرمایه‌داران است که اگرچه به جای خود بسیار مهم است، فعلاً مورد نظر ما نیست. اما راه اصلی ارزان خری این است که سرمایه‌دار خریدار، بتواند در میدان رقابت فروشندگی را پیدا کند که کالایش را با هزینه تولید کمتری فراهم آورده است و در صورتی که رقابت ایجاد کند می‌تواند در قیمت آن تخفیف قائل شود. سرمایه‌دار خریدار وسایل تولید، علاوه بر اینکه می‌کوشد وسایل مورد نیاز خود را ارزان‌تر بخرد، پس از خرید وسایل تولید نیز حداکثر تلاش خود را به کار می‌برد تا این وسایل را هر چه ممکن است بهتر نگاه دارد تا مدت بیشتری قابل استفاده باشند و ضایعات کمتری بدهند. ماشین‌آلات در جای محفوظ و شرایط خاصی که رشته علمی مورد نظر ایجاد می‌کند نگهداری می‌شوند، به موقع تمیز و روغن‌کاری شده و در صورت لزوم تعمیر می‌شوند تا عمر طولانی‌تری بکنند. مواد اولیه نیز تا حد ممکن در انبار مناسب و شرایط مساعدی نگهداری می‌شوند.

محل دیگر کاهش هزینه تولید، کاستن از مصرف نیروی کار زنده است. از دیدگاه سرمایه‌داری،

تفاوتی میان هزینه‌ای که صرف نیروی کار می‌شود، با صرف مواد خام یا ماشین‌آلات، وجود ندارد. در حسابداری سرمایه‌داری، همه این‌ها به یکسان هزینه است و اگر تفاوتی با هم داشته باشند، در موعد پرداخت آنهاست. سرمایه‌دار دستمزد کارگر و بهای پنبه و پشم و کود گاوئیل و استهلاک ماشین و غیره و غیره را یکجا و با هم جمع می‌زند تا هزینه تمام‌شده کالایش را محاسبه کند؛ بنابراین وقتی می‌کوشد هزینه تولید را پایین بیاورد، تا حد مقدور از همه اقلام می‌زند؛ از جمله از هزینه انسانی، یعنی دستمزد کارگران. از دیدگاه او این مسئله کاملاً عادی است. در همه درس‌نامه‌های اقتصادی هم دستمزد کارگر در ستون هزینه و کنار سایر هزینه‌ها نوشته می‌شود. سرمایه‌دار وقتی بتواند ماده خامی را ارزان‌تر بخرد خوشحال است، همان‌طور هم وقتی بتواند به کارگر دستمزد کمتری بدهد خوشحال است. در هر دو صورت او در هزینه صرفه‌جویی کرده است؛ اما از دیدگاه اقتصاد سیاسی و به‌طور کلی از دیدگاه جامعه که بنگریم، بین صرفه‌جویی در مصرف مواد خام و صرفه‌جویی در خرید نیروی کار دو تفاوت اساسی وجود دارد.

تفاوت اول این است که ارزان خریدن کارگر یعنی کم کردن از ساعات کاری که کارگر برای خودش کار می‌کند و افزودن بر ساعاتی که او به رایگان برای سرمایه‌دار کار می‌کند. به عبارت دیگر کاهش دستمزد کارگر به معنای تشدید بهره‌کشی است که در شیوه حسابداری سرمایه‌داری با مخلوط کردن انسان زنده با ماشین‌آلات و مواد خام مرده، این موضوع مهم در پرده می‌ماند.

تفاوت دوم این است که صرفه‌جویی در مواد خام و ماشین‌آلات و غیره چنانچه گفتیم مآلاً به معنای پیشرفت صنعتی است و جامعه را - به‌رغم فلاکت‌ها - به هر صورت پیش می‌راند. اما صرفه‌جویی در دستمزد کارگر، نتیجه اجتماعی کاملاً مخالف و مغایر آن دارد. کاستن از دستمزد کارگر سبب بدتر شدن وضع کارگر و خانواده او می‌شود و به انحطاط اجتماعی خدمت می‌کند. حسابداری سرمایه‌داری که انسان را با اشیا به هم می‌آمیزد و در ستون هزینه می‌نویسد، این واقعیت دردناک را پنهان می‌کند. به قول مارکس:

در ستون هزینه‌ها که در آن دستمزد هم عیناً مانند بهای مواد خام و استهلاک ماشین و غیره وارد می‌شود، دوشیدن کار پرداخت نشده، مانند صرفه‌جویی در یکی از اقلام هزینه جلوه می‌کند. درست مانند این است که ماده خام را ارزان‌تر خریده و یا ماشین را کمتر فرسوده کرده و صرفه‌جویی کرده باشند. به این ترتیب دوشیدن کار اضافی، خصلت ویژه خود را از دست می‌دهد و رابطه ویژه آن با اضافه ارزش در سایه می‌ماند.

مسئله را از لحاظ اجتماعی که بنگریم، صرفه‌جویی در هزینه نیروی کار از طریق کاهش دستمزد به معنای آن است که بخشی از درآمد ملی را از کارگران می‌گیرند و به سرمایه‌داران می‌دهند. سهم سرمایه‌داران از درآمد ملی - یعنی از همان درآمدی که کارگر با زحمات خود تولید کرده - بیشتر

می‌شود، و سهم کارگران از درآمد ملی - یعنی از محصول خودشان - کمتر. مارکس در جای دیگر پس از نشان دادن نمونه‌های فراوانی از رفتار سرمایه‌داری نسبت به اشیا و نسبت به انسان‌ها، و پس از نشان دادن این واقعیت که سرمایه‌داری اشیا ساخته شده دست کارگر را حریصانه حفظ می‌کند، ولی انسان‌ها را فدا می‌سازد، این طور نتیجه می‌گیرد:

تولید سرمایه‌داری نسبت به کار انجام شده‌ای که در کالا جسمیت یافته، بی‌نهایت صرفه‌جوست. اما برعکس نسبت به زندگی انسان‌ها، نسبت به کار زنده نه فقط نسبت به گوشت و خون انسان، بلکه نسبت به اعصاب و مغز انسان - بیش از هر شیوه دیگر تولید، اتلاف کار و اسراف کار است...

### دولت نماینده کیست؟

فعالاً بحث ما درباره دستمزد کارگر و کاهش دستمزد واقعی کارگر از طریق سیاست‌های پولی دولتی است. در بحث‌های قبلی گفتیم و در همه کتاب‌های اقتصاد سرمایه‌داری معاصر هم می‌توان به راحتی دید که یکی از هدف‌های سیاست‌های پولی دولت سرمایه‌داری، کاهش دستمزد کارگران است. امروز در همین درس نامه‌ها و در کتاب اصلی استاد کینز می‌خوانیم که هزینه دولتی، حتی اگر به بهای چاپ و انتشار پول باشد، سبب افزایش درآمد ملی و درآمد اشخاص است. به ظاهر امر، متناقض می‌آید. از یک سو کاهش دستمزد واقعی کارگران، و از سوی دیگر افزایش درآمد ملی و درآمد اشخاص!

ریشه این تناقض، در متضاد بودن ماهیت نظم سرمایه‌داری است. در این نظام جامعه مانند ترازوست و دو کفه دارد که وقتی یکی بالاتر دیگری پایین است. اقتصاد سیاسی مدافع سرمایه‌داری، عمداً دو کفه بودن جامعه را انکار می‌کند و یا نادیده می‌گیرد. ادعا می‌کند که درآمد ملی و یا درآمد اشخاص زیاد یا کم شد. اما درآمد کدام کفه؟ پاسخ این سؤال را فقط با تأمل و تدقیق در نوشته‌های اقتصاد سرمایه‌داری می‌توان یافت و نه در سطح این نوشته‌ها.

در موضوع مورد بحث ما که صرفه‌جویی در دستمزد کارگر است دولت سرمایه‌داری به نمایندگی از سوی کل سرمایه‌داران مبلغی از روی دستمزد کارگر برمی‌دارد. دستمزد واقعی کارگر پایین می‌آید. یعنی کفه کارگری ترازو سبک‌تر می‌شود و سپس این مبلغ را در کفه دیگر یعنی کفه سرمایه‌داران می‌گذارد. آن وقت اقتصاد دیون سرمایه‌داری می‌گویند درآمد مردم زیاد شد و ترازو به حرکت افتاد. البته اقتصاد دیون سرمایه‌داری و از جمله کینز معتقدند که وقتی دولت مبلغی روی کفه سرمایه‌داران می‌گذارد، این امر سبب حرکت چرخ اقتصاد شده و از این حرکت نیز درآمد حاصل خواهد شد. کم‌وکیف این ادعای اخیر را در مبحث بعد بررسی خواهیم کرد. پس اگر سیاست پولی دولت سرمایه‌داری در مورد کاهش دستمزد واقعی کارگران را که اقتصاد کلان سرمایه‌داری معاصر پیشنهاد می‌کند،

بخواهیم در یک جمله خلاصه کنیم، می‌توانیم بگوییم که دولت سرمایه‌داری با استفاده از ابزار پولی و اهرم‌های انتظامی، دولت از هزینه‌های خانواده‌های کارگری شاغل می‌کاهد و بر سود سرمایه‌داران می‌افزاید. از یک طرف صرفه‌جویی است و از سوی دیگر ولخرجی. صرفه‌جویی در زندگی کارگر و ولخرجی در پرور کردن سرمایه‌دار...

### ادعای دروغ

یکی از مسائلی که از سوی اقتصاددانان مدافع سرمایه در مورد دستمزدها عنوان می‌شود، این است که گویا کاهش دستمزدها سبب پایین آمدن سطح عمومی قیمت‌ها، و بالارفتن دستمزدها سبب بالارفتن سطح عمومی قیمت‌هاست و در زمان ماکه تورم به صورت یک بلای اقتصادی - اجتماعی دامن همه جامعه‌های سرمایه‌داری را گرفته، اقتصاددانان مدافع سرمایه می‌کوشند گناه آن را به گردن کارگران و حقوق‌بگیران بیندازند و لذا ادعا می‌کنند راه نجات از تورم، کاهش دستمزد کارگران است. به نظر آنان اگر دستمزد کارگران بالا رود، تورم تشدید می‌شود و اصولاً تورم چیزی نیست جز عکس‌العمل نظام اقتصادی در برابر زیاده‌خواهی کارگران.

در درس‌نامه‌های اقتصاد کلان که در دانشگاه‌های ما تدریس می‌شود، تأثیر تغییر دستمزدها در تغییر قیمت‌ها به عنوان یک مطلب مستقل، عنوان و بررسی نشده؛ اما نویسندگان این کتاب‌ها این امر را مسلم گرفته‌اند که افزایش دستمزد، بالابرنده قیمت و ایجادکننده تورم است؛ و کاهش دستمزدها، پایین‌آورنده قیمت‌ها و رافع تورم؛ لذا در این کتاب‌ها، همواره تورم همراه با افزایش دستمزد می‌آید و سیاست‌های ضد تورمی، همراه کاهش دستمزد.

مربوط دانستن تورم به افزایش دستمزدها مدت‌هاست که از نوشته‌های اقتصادی بیرون آمده، و به عنوان امری مسلم، وارد تعلیمات روزمره سرمایه‌داری شده است. هر جا که سخن از افزایش دستمزد کارگران در میان باشد، بلافاصله فریاد بلند می‌شود که نه! دستمزدها را نباید بالا برد. باعث بالارفتن قیمت‌ها می‌شود و تورم ایجاد می‌کند!

در جامعه ما هم این تبلیغات از زمان شاه جا افتاده و بعد از انقلاب هم به عنوان امری طبیعی و قطعی پذیرفته شده است. آیا واقعاً این‌طور است؟ آیا اقتصاددانان سرمایه‌داری که این همه ریاضی می‌نویسند و دست به فرمول دارند، می‌توانند با یک استدلال منطقی و علمی ادعای خود را ثابت کنند و نشان دهند که افزایش دستمزد سبب تورم است؟

پاسخ منفی است. هیچ دانشمندی قادر به اثبات این مطلب نیست. اثر افزایش و کاهش دستمزد، افزایش و کاهش قیمت‌ها نیست، بلکه کم‌و زیاد شدن سود سرمایه است. افزایش دستمزد ممکن است رخ دهد بدون اینکه سبب افزایش قیمت‌ها شود. در رشته‌های معین تولید، افزایش دستمزد می‌تواند

سبب کاهش قیمت هم بشود. منتهی افزایش دستمزد خواه‌ناخواه توأم است با کاهش سود سرمایه و از اینجاست که آن همه تبدیلیات علیه افزایش دستمزدها و در جهت ضرورت کاهش آنها به راه افتاده است. مارکس هم در جلد دوم و هم در جلد سوم کاپیتال، به این مطلب پرداخته و ما هم اکنون نظر علمی مارکس را در این باره بیان می‌کنیم و خوشحال خواهیم شد اگر اقتصاددانی که نظری مخالف استدلال مارکس دارند، استدلال علمی و منطقی خود را به روشنی ابراز دارند.

ما ابتدا مطلب را با فرمول‌های جلد اول توضیح می‌دهیم. یعنی فرض می‌کنیم که هر کالایی برابر ارزش خود فروش می‌رود. چنانچه می‌دانیم ارزش هر کالایی برابر است با مقدار کار اجتماعاً لازم موجود در آن که در کالای تولید شده در مؤسسه سرمایه‌داری، از سه جزء تشکیل شده است: ارزش سرمایه ثابت به‌کاررفته؛ ارزش سرمایه متغیر به‌کاررفته؛ و اضافه ارزش که در این فرمول نشان داده می‌شود  $A=C+V+m$  که در آن؛ A ارزش کالا؛ C ارزش سرمایه ثابت به‌کاررفته در این کالا؛ V ارزش سرمایه متغیر - دستمزد به‌کاررفته در این کالا؛ و m اضافه ارزش موجود در آن.

در این فرمول  $v+m$  مجموع کار تازه و یا ارزش تازه‌ای است که کارگر تولید کرده، و C ارزش کهنه یا مرده‌ای است که قبلاً در مواد خام و ماشین‌آلات و سایر اجزای سرمایه ثابت متبلور شده بود. نه مقدار ارزش کهنه‌ای که برای تولید یک کالا لازم است، و نه مقدار کار تازه‌ای که برای تولید آن باید صرف شود، مستقیماً به مقدار دستمزد مربوط نیست. تولید هر کالایی در سطح معین و مفروض، از تولید اجتماعی مقدار معین و مفروض کار می‌برد؛ بنابراین برای تولید کالایی، مقدار C و مقدار کل  $v+m$  مفروض است. اما نسبت V به m مفروض نیست. می‌توان این نسبت را تغییر داد بدون اینکه A یعنی ارزش کالا تغییر کند.

$$\text{فرض می‌کنیم: } C = 80, V = 20, m = 20$$

$$\text{در این صورت خواهیم داشت: } A = 80 + 20 + 20 = 120$$

معنای آن این است که کالایی به ارزش مثلاً ۱۲۰ دلار تولید شده که ۸۰ دلار آن ارزش مواد خام و سایر وسایل تولید به‌کاررفته است، ۲۰ دلار ارزش کار پرداخت شده کارگر، یعنی دستمزد او، و ۲۰ دلار ارزش کار پرداخت نشده کارگر، یعنی اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار به رایگان تصاحب کرده است. حال اگر سهم کارگر ۵ دلار افزایش یافته و به ۲۵ دلار برسد، آیا ارزش کالا ۵ دلار افزایش خواهد یافت؟ روشن است که نه. فقط سهم سرمایه‌دار است که ۵ دلار کم می‌شود. کار تازه‌ای که کارگر انجام داده، ۴۰ دلار ارزش دارد و این ۴۰ دلار، به وسیله مقدار ارزشی که به خود او تعلق می‌گیرد، تغییر نمی‌کند. اگر کارگر از کاری که انجام داده سهم بیشتری می‌برد، و کار پرداخت شده او مثلاً ۲۵ دلار باشد، در این صورت سهمی که به سرمایه‌دار می‌رسد کمتر شده و به ۱۵ دلار خواهد رسید، و ما خواهیم داشت:  $A = 80 + 25 + 15 = 120$

یعنی ارزش کالا با وجود تغییر نسبت  $V$  به  $m$  تغییر نکرده و همان  $۱۲۰$  دلار سابق است. علت اقتصادی آن هم روشن است: نه کار مرده لازم برای تولید کالا عوض شده، و نه کار زنده لازم برای تولید.  $C$  همان  $۸۰$  است.  $v+m$  نیز همچنان مساوی  $۴۰$  است. فقط نسبت  $V$  به  $m$  عوض شده و به جای  $۲۰$  به  $۲۰$ ، معادل  $۲۵$  به  $۱۵$  شده است. حال همین مطلب را به زبان سرمایه‌داری بگوییم. چنان‌که در جلسات پیش اشاره کردیم، سرمایه‌دار، دستمزد کارگر را هم با مواد اولیه و سایر اجزای سرمایه ثابت جمع می‌زند و هزینه تولید یا قیمت تمام شده کالا را برای خودش محاسبه می‌کند. در این صورت فرمول سرمایه‌دار در حالت اول این است که:

$$\text{هزینه تولید} = ۱۰۰ = ۸۰ + ۲۰$$

$$\text{بهای فروش} = \text{هزینه تولید} + \text{سود} = ۱۰۰ + ۲۰ = ۱۲۰$$

در حالت دوم؛ چون دستمزد  $۵$  دلار بالا رفته، پس هزینه تولید نیز  $۵$  دلار بیشتر شده و داریم:

$$\text{هزینه تولید} = ۱۰۵ = ۸۰ + ۲۵$$

و از آنجاکه اضافه ارزش  $۵$  دلار پایین آمده، پس مبلغ سودی که سرمایه‌دار روی این کالا می‌تواند بکشد، به جای  $۲۰$  دلار،  $۱۵$  دلار است، و لهذا بهای فروش کالای مزبور عبارت خواهد بود از:

$$\text{بهای فروش} = \text{هزینه تولید} + \text{سود} = ۱۰۵ + ۱۵ = ۱۲۰$$

یعنی بهای فروش تغییر نمی‌کند، اما مبلغ سود از  $۲۰$  دلار به  $۱۵$  دلار پایین می‌آید و نرخ سود بیشتر کاهش می‌یابد. زیرا در حالت اول سرمایه‌دار در برابر  $۱۰۰$  دلار هزینه،  $۲۰$  دلار سود برد و لذا نرخ سود او  $۲۰$  درصد است. اما در حالت دوم، در برابر  $۱۰۵$  دلار هزینه،  $۱۵$  دلار سود برده که کمتر از قبل است.

### افزایش دستمزد، یعنی کاهش سود

چنان‌که می‌بینید، افزایش دستمزد، قیمت کالا را بالا نمی‌برد، بلکه سود سرمایه را کم می‌کند و اگر به همان نسبت که به مزد کارگر اضافه می‌شود از سود سرمایه کم شود، چه دلیلی برای افزایش قیمت‌ها خواهیم داشت؟ تنها دلیلی که مدافعین سرمایه می‌توانند ذکر کنند این است که نمی‌توان از سود سرمایه چیزی کم کرد. سرمایه‌دار مدام به سود خود می‌افزاید و اگر به دستمزد کارگر  $۵$  دلار افزوده شود، به جای اینکه برابر آن از سود سرمایه کم شود، حتی بیش از آن مثلاً  $۱۰$  دلار به سود سرمایه اضافه خواهد شد. در نتیجه قیمت کالا  $۱۵$  دلار افزایش خواهد یافت.

اگر به فرض محال حساب درست باشد و سرمایه‌دار بتواند کالای  $۱۲۰$  دلاری را به  $۱۳۰$  و  $۱۳۵$  دلار بفروشد، پس افزایش قیمت حاصل افزایش دستمزدها نیست، بلکه نتیجه افزایش سود

سرمایه‌داران است. به چه دلیل در نوشته‌های اقتصاددین مدافع سرمایه و سیاست‌های مالی و پولی پیشنهادی آنان اصلاً اشاره‌ای هم درباره ضرورت کاهش سود سرمایه یا لاقفل ضرورت کنترل سود سرمایه به چشم نمی‌خورد؟ آیا غیر از این است که این نوشته‌ها به نمایندگی از جانب سرمایه‌داران و برای افزایش سود آنها و علیه کارگران و برای کاهش دستمزد آنها نوشته شده است؟ اما این فرض که سرمایه‌داران بتوانند افزایش دستمزد کارگران را بهانه قرار داده قیمت کالا و سود خود را بیش از آن بالا برند، فرض محالی است؛ زیرا قیمت کالاها طبق قوانین عینی اقتصادی بالا و پایین می‌رود و نه بر اثر میل سرمایه‌دار و بهانه‌جویی او. اگر سرمایه‌دار می‌توانست هر وقت اراده کند قیمت را بالا ببرد و سود خود را افزایش دهد، منتظر افزایش دستمزدها نمی‌ماند. هر سرمایه‌داری کالای خود را همواره به بالاترین قیمتی که برایش مقدور باشد، می‌فروشد. پس ادعای اینکه گویا سرمایه‌داران منتظر بهانه‌اند تا قیمت را بالا برند، کمترین اهمیت اقتصادی ندارد. سرمایه‌دار برای بالا بردن قیمت هرگز منتظر هیچ چیزی نیست. منتظر هیچ چیزی نیست... مارکس در این باره می‌گوید:

اگر چنین اختیاری در دست سرمایه‌داران تولیدکننده بود که به میل خود، قیمت کالاهاشان را ترقی دهند، می‌توانستند بدون ترقی دستمزد کارگران به این کار دست زنند و مسلماً هم این کار را انجام می‌دادند. دستمزد هرگز به هنگام تنزل قیمت کالاها بالا نمی‌رود. اگر چنین می‌بود، طبقه سرمایه‌دار هرگز به مقابله با اتحادیه‌های کارگری بر نمی‌خاست، زیرا در آن صورت همواره و در هر شرایطی می‌توانست آنچه را که اکنون به صورت استثنائی، تحت اوضاع و احوال مشخص ویژه - و بگوئیم محلی - انجام می‌دهد، خودسرانه به موقع عمل درآورد، از جمله هر ترقی دستمزد را مورد استفاده قرار دهد تا قیمت کالاها را به درجات زیادی بالا برده و لذا سود بزرگ‌تری به جیب بزنند.

می‌دانیم که سرمایه‌داران به‌طور جدی دشمن افزایش دستمزد کارگران‌اند. تمام تلاش آنها در جهت کاهش دستمزد است و همه نیروی دولت‌های مدافع بر این است که کارگران نتوانند برای افزایش دستمزد و بهتر کردن شرایط کار و زیست خود مبارزه کنند. نوشته‌های اقتصاددین مدافع سرمایه و سیاست‌های مالی و پولی پیشنهادی آنها هم در جهت کاهش دستمزد است، در حالی که این نوشته‌ها برای دفاع از سود سرمایه نوشته و تدوین شده‌اند. پس برخلاف ادعای حضرات، افزایش دستمزدها سبب افزایش قیمت‌ها و سود سرمایه‌ها نیست. افزایش دستمزد سبب کاهش سود است و در شرایطی که قوانین اقتصاد سرمایه‌داری بلامانع عمل کنند، افزایش دستمزدها در کوتاه‌مدت، نوسان‌هایی بر قیمت برخی کالاها ایجاد می‌کند. اما در بلندمدت به تثبیت قیمت‌ها و در مواردی به کاهش قیمت‌ها می‌انجامد. منتها از سود سرمایه‌ها می‌کاهد. افزایش دستمزد در بلندمدت به سود جامعه است، زیرا از تولید کالاهای تجملی می‌کاهد و به تولید کالاهای مورد نیاز می‌افزاید. جریان این جابه‌جایی چنین است که وقتی دستمزدها بالا برود، کارگران قدرت خرید بیشتری پیدا می‌کنند

و از آنجا که کارگر دستمزدش را مصرف می‌کند و برخلاف سرمایه‌دار صرف سرمایه‌گذاری نمی‌کند، لذا با افزایش دستمزد، تقاضا برای کالاهای مصرفی کارگران افزایش می‌یابد و قیمت این کالاها در کوتاه‌مدت بالا می‌رود. اما بر اثر افزایش قیمت این کالاها، سرمایه‌ها به سوی تولید آنها کشیده می‌شود. سرمایه‌گذاری در رشته‌هایی که کالاهای مصرفی برای کارگران تولید می‌کنند، بالا می‌رود. تولید این کالاها افزایش می‌یابد و قیمت آنها پایین می‌آید؛ بنابراین، اثر کوتاه‌مدت افزایش دستمزد، بالا رفتن قیمت کالاهای مصرفی کارگر، و اثر درازمدت آن، افزایش تولید این نوع کالاهاست. اما وقتی دستمزد کارگر بالا رود، چنان‌که گفتیم سود سرمایه کم می‌شود. در نتیجه سرمایه‌داران نمی‌توانند مانند سابق خرج کنند. تقاضا برای کالاهای مصرفی سرمایه‌داران، و به ویژه برای کالاهای تجملی که بیشتر مورد مصرف سرمایه‌داران است کم می‌شود. قیمت این کالاها پایین می‌آید. سرمایه‌ها از این رشته‌ها فرار می‌کنند. تولید کالاهای تجملی کم می‌شود، و در عوض سرمایه‌هایی که از این رشته‌ها فرار کرده‌اند به سوی تولید کالاهای مصرفی کارگران روی می‌آورند که چنان‌که گفتیم تولید آنها بالا می‌رود.

مارکس در این باره می‌گوید: تمام این اشکال تراشی‌ها برای جلوگیری از افزایش دستمزد، تیری است هوایی که سرمایه‌داران و اقتصاددانان مجیزگویی ایشان برای ایجاد ترس خالی می‌کنند.

نکته بعدی و مهمی که مارکس در مورد جنجال مدافعان سرمایه درباره افزایش قیمت‌ها به دنبال افزایش دستمزدها ذکر می‌کند، این است که این آقایان اقتصاددین، حرکت زمان را برعکس می‌کنند؛ زیرا تقاضای افزایش دستمزد کارگران همیشه در پی افزایش قیمت‌ها می‌آید و نه برعکس. اول قیمت‌ها بالا می‌رود و دستمزد از قیمت‌ها عقب می‌ماند. و بعد کارگران تقاضای افزایش دستمزد می‌کنند. استناد آنها به همین افزایش قیمت‌هاست. پس افزایش دستمزد نیست که قیمت‌ها را بالا می‌برد؛ بلکه افزایش قیمت کالاها و کاهش دستمزد واقعی است که مسئله افزایش دستمزدها را مطرح می‌کند. اکثر تقاضاهای افزایش دستمزد از سوی کارگران در واقع تقاضای افزایش دستمزد نیست، بلکه تلاش برای جلوگیری از کاهش دستمزد است.

### اعتراض کارگران پیمانکاری پاریسان لامرد با دلار ۹۰ هزار تومانی، حقوق ما دیگر کفایت نمی‌کند



# ایران در ۴۷مین بهار پس از انقلاب

سیامک طاهری



سال ۱۴۰۴ را در شرایطی آغاز می‌کنیم که بیم‌ها و امیدها در سپهر سیاسی ایران موج می‌زند. بیم‌هایی که در حال گسترش و امیدهایی که به آرامی در حال رنگ باختن است. سالی که گذشت، سال تحولات چندی بود. اگر انتخاب آقای پزشکیان بخشی از مردم ایران را به برون‌رفت از بن‌بست سیاسی اقتصادی امیدوار کرد و اگر چه با دو اقدام اولیه دولت او در برداشتن حجاب اجباری و رفع نصفه نیمه فیلترینگ، این امید - که این حرکات سرآغازی برای تغییرات همه‌جانبه باشد - اندکی افزایش یافت، اما تیم اقتصادی او، خیلی زود، رنگی از تیرگی بر این امیدها پاشاند. دولت وفاق او با حذف ارز نیمایی، در ادامه حذف ارز ترجیحی، این تردید را در دل تقویت کرد، که صرف‌نظر از این که چه دولتی و با چه شعارهای زیبایی بر سر کار آید، در برابر اصلی‌ترین مسئله کشور، همان خط همیشگی را دنبال خواهد کرد. و این فکر را گسترش داد، که قرار نیست که در زمینه اقتصادی هیچ حرکت امیدوارکننده‌ای انجام گیرد.

از همان روزهای آغازین انقلاب دو دیدگاه در قالب دو جبهه در برابر هم صف‌آرایی کردند. دو دیدگاهی که رد حرکت آنان و تأثیرگذاری‌شان را در قانون اساسی به خوبی می‌بینیم. خط نخست که آمیخته به گرایش‌های مردمی بود، با توجه به شور و شوق مردمی که انقلاب کرده بودند و برای برآوردن خواست‌های آنان، توانست مظهر و نشان خود را بر اصول اقتصادی قانون اساسی بزند و خط سرمایه‌داری رها و یله نیز با قرار دادن محدودیت‌هایی در مورد آزادی‌های ملت نقشی بر آن زد.

سرمایه داران و کاسبکارانی که در جای جای دستگاه نصفه نیمه اداره کنندگان کشور خزیده بودند، در کنار تلاش برای قبضه حکومت، در درون جامعه به ساماندهی و تحکیم قدرت خود پرداختند. با این همه دولت آقای موسوی که از آبان ۶۰ دولت را در دست گرفت، توانست با وجود کاهش درآمدهای نفتی تا سال ۱۳۶۸ کشور را اداره کند. رمز این موفقیت در درجه نخست، انتشار کوپن بود. وجود کمبود کالا که به سبب کمبود منابع ارزی بود، باعث تشکیل صف برای دریافت کالاهای مورد نیاز مردم بود. اگر فقط اندکی به سهمیه کوپن‌ها افزوده می‌شد، خاطرات به مراتب بهتری از عملکرد دولت آقای موسوی بر جا می‌ماند.

پس از برکناری دولت آقای موسوی و پایان جنگ درآمدهای نفتی به شدت افزایش یافت، و ورود کالاهای لوکس و مصرفی نیز جهشی ناگهانی به خود گرفت. سیاست‌های اقتصادی زیر پوشش خصوصی‌سازی و به اصطلاح تعدیل اقتصادی، غارت منابع کشور را نشانه گرفت. اجرای سیاست تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی بر شدت وحدت این روند افزود. روند فقیرسازی ملت و خلع ید از اموال عمومی و سپردن آن به آنچه که بعدها به مافیا مشهور شد، با شدت، روندی هر دم افزون یافت. این روند افزایش نارضایتی‌ها و گسترش اعتراضات در دولت دوم آقای رفسنجانی را به همراه داشت. حاصل این اعتراضات کاهش این روند (نه پایان آن) در دولت آقای خاتمی بود. با ظهور دولت آقای احمدی‌نژاد، نویبرال‌هایی که چهره‌ای ظاهراً انقلابی داشتند، جبران مافات کردند، خصوصی‌سازی بانک‌ها و سربرآوردن قارچ‌گونه بانک‌های خصوصی و صندوق‌های قرض الحسنه و به دنبال آن روند خصوصی‌سازی صنایع مادر همچون پتروشیمی و فولاد و... گسترش یافت. دولت آقای روحانی نیز، به شدت بر این کوره دمید. دولت آقای رئیسی هم که دولتی مستعجل بود، با وجود کوتاهی عمر نه تنها بر این روند خدشه‌ای وارد نکرد، بلکه سیاست مولدسازی و حذف ارز ترجیحی را هم بر آن افزود.

با پایان جنگ و استقرار دولت هاشمی روندها شکلی به کلی متفاوت یافت و خط طرفدار سرمایه داری بی‌بند و بار، شکل غالب را یافت. از اینجا به بعد، این خط دیگر از نظر فرهنگی مانند گذشته بر سختگیری‌های فرهنگی تکیه نمی‌کرد و می‌کوشید، خود را نیرویی مدرن، که خواهان باز کردن فضای فرهنگی است و با سختگیری در این زمینه مخالف است، به نمایش بگذارد. اما این به ظاهر گشایش، در خدمت آن بخش از رفتار فرهنگی‌ای بود که در تضاد آشکار با رشد سرمایه داری بود. مسئله‌رهایی از حجاب اجباری، اگرچه خواست توده عظیمی از مردم بود، اما در عین حال، مانع گسترش توریسم و همچنین نشان دادن چهره‌ای منعطف برای دنیای سرمایه داری بود و همچنین، چهره‌ای به ظاهر مردمی، دستاویز مناسبی بود که می‌توانست به وسیله آن در میان لایه‌های گسترده‌ای از مردم، به خصوص طبقه متوسط، که حالا دیگر به نیرویی جدی در صحنه

اجتماعی و سیاسی ایران تبدیل شده بود کسب نیرو و وجهه کند.

در پشت دفاع از آزادی پوشش و آزادی‌های فرهنگی مانند موسیقی و آنچه که به قول آقای مطهری «احوال شخصیه» نامیده می‌شد، خصوصی‌سازی‌ها، خلع ید اموال عمومی و واگذاری آنها به دوستان و خویشاوندان شکل گرفت. در زمان آقای احمدی‌نژاد هم این روند گسترش بازم بیشتر یافت و معضل بانک‌های خصوصی و صندوق‌های قرض‌الحسنه بر آن افزوده شد.

با روی کار آمدن دولت آقای روحانی، طرفداران سرمایه‌داری، که دیگر کفگیر استدلال‌شان در مورد شکوفایی ناشی از خصوصی‌سازی به ته دیگ خورده بود، جبهه دیگری را در کنار جبهه‌های گذشته گشود. این بار چنین تبلیغ می‌شد که گویا قرار است با پیوستن به «به اصطلاح جامعه جهانی»، کشور، سرزمین گل و بلبل شود. و صد البته که منظور از «جامعه جهانی» همان دنیای غرب بود. و البته که در این «جامعه» کشورهای چین، روسیه، هندوستان، اندونزی و... و آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین جایی نداشتند. و صد البته که برای به کرسی نشستن این سیاست، باید تمامی خواست‌های طرف مقابل یعنی طرف «جامعه جهانی» (بخوانید بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) مورد توجه جدی قرار گیرد.

این گونه بود، که چرخش گردگرد، چرخ کهن، قرعه را به نام آقای پزشک‌یان زد. آقای پزشک‌یان در جریان تبلیغات انتخاباتی استراتژی هوشمندانه‌ای پیاده کرد. از طرفی با به نمایش گذاشتن چهره مدافع گشایش فرهنگی کوشید نیروهای شهری طرفدار این آزادی‌ها را به سمت خود متمایل کند و از سوی دیگر با دادن وعده‌های معیشتی توده‌های مردم را نشانه بگیرد. در عین حال با حمله به سیاست‌های پیشینیان و پذیرش خطاهای انجام شده کوشید از آتش خشم مردم بکاهد. با این همه، این تاکتیک نیمه‌موفق تنها توانست فقط نیمی از مردم را به پای صندوق‌های رأی بکشاند، آن هم در دور دوم. رأی مردمی که در اول در انتخابات شرکت نکرده بودند، ولی در دور دوم به آقای پزشک‌یان رأی دادند، به شکل آشکاری، «رأی مشروط» بود.

نیروهای مخالف آقای پزشک‌یان که در انتخابات و در موضوع حجاب اجباری ضربه سختی خورده بودند، با استفاده از خطای بزرگ آقای همتی - که خط و خطوطش از پیش شناخته شده بود - در برداشتن ارز نیمایی، آن هم در نزدیکی‌های پایان سال، که به طور سنتی قیمت ارز افزایش می‌یابد، توانستند ضربه متقابلی را به او بزنند. به دنبال آن مجبور کردن آقای ظریف به استعفا، ضربه دوم به او بود.

اما مهم‌تر از کنار رفتن این دو - که نباید هیچ‌گونه اشکی برای رفتن‌شان از دیده فرو ریخت - بحث‌ها و جدل‌های طرف‌ها در مجلس به هنگام استیضاح آقای همتی بود. بخشی از سخنان او چنین است: «کسی که اقتصاد کشور را مدیریت می‌کند، می‌داند ۷ سال تورم پیاپی ۴۰ درصدی چه

بر سر معیشت مردم آورده است. همه از این موضع خبر دارند اما از من نخواهید اطلاعاتی را بدهم که دشمن شاد شود و منافع ملی ما به خطر بیافتد. در ۷ سال گذشته ۱۰ میلیون نفر به زیر خط فقر رفته‌اند. ما می‌دانیم مردم چه مشکلاتی دارند اما بر اساس امکانات مان عمل می‌کنیم.»

این جملات آشکارا به آن معناست، که وضعیت به مراتب سخت‌تر از آن چیزی است که مسئولان بیان می‌کنند. و... «در قانون برنامه هفتم و بانک مرکزی خودتان تصریح کردید که مسئول مسائل پولی و بانکی، بانک مرکزی است. پس ریشه تورم (به) کسری بودجه، ناترازی بانک‌ها و ناترازی تجاری برمی‌گردد. اما آیا عامل ناترازی بودجه وزارت اقتصاد است؟ در ناترازی بودجه مجلس، دولت و سایر دستگاه‌ها مقصر هستند.»

در اینجا ایشان ضمن این سخن درست، که ریشه کسری بودجه، ناترازی بانک‌ها و ناترازی تجاری است، با عنوان «در ناترازی بودجه مجلس و سایر دستگاه‌ها مقصر هستند» توپ را به زمین حریف می‌اندازد، در اینجا باید بار دیگر حق را به آقای همتی داد که مجلس هم در این میان بخشی از تقصیر را به عهده دارد، اما منظور از «سایر دستگاه‌ها» چیست؟ آیا دستگاه‌های خارج از کنترل دولت منظور است یا بخش‌های دیگر دستگاه دولتی؟ این پرسشی است که بی‌پاسخ می‌ماند.

اما آیا آقای همتی و دیگر اعضای تیم اقتصادی آقای پزشکیان، بی‌تقصیر هستند؟ اگر ایشان به درستی عنوان می‌کنند که ناترازی بانک‌ها از جمله اساسی‌ترین عوامل بودجه هستند - موضوعی که این نگارنده بارها در اینجا و جاهای دیگر عنوان کرده است - جای این سؤال باقی می‌ماند، مگر ناترازی به معنای ورشکستگی نیست؟ پس چرا در مورد این بانک‌ها قانون ورشکستگی اعمال نمی‌شود؟ و چرا باید از جیب مردم محروم، این بانک‌ها را سر پا نگاه داشت، تا هیئت مدیره آنان با یک نشست و برخاست، پاداش‌های آنچنانی برای خود تصویب کنند. چرا دولت محترم، ورشکستگی این بانک‌ها را به قوه قضاییه اعلام نمی‌کند. برای آن که منصفانه برخورد کنیم و همه کاسه کوزه‌ها را بر سر دولتمردان نشکنیم، در اینجا لازم است که این سؤال را هم از دادستان کشور مطرح کنیم، که چرا دادستان به عنوان مدعی العموم وارد ماجرا نمی‌شود؟ اگر فرض را بر این بگذاریم که از موضوع مطلع نبوده است، اینک با اقرار صریح وزیر اقتصاد، آن هم در صحن مجلس، حجت بر ایشان تمام است.

طبق قانون اگر بنگاه اقتصادی‌ای ورشکست شد، باید از طریق دارایی‌ها و حراج اموال منقول و غیر منقول آن بنگاه، طلب طلبکاران - و در اینجا سپرده‌گذاران - پرداخت شود. قابل توجه است که باز هم طبق قانون، بانک‌ها موظف‌اند که بخشی از پول‌های خود را نزد بانک مرکزی قرار دهند تا در صورت ورشکستگی، بانک مرکزی که تضمین‌کننده بانک مزبور است را از محل این سپرده پرداخت کند. این میزان در گذشته ۱۲ درصد سرمایه اسمی بانک‌ها بوده است. متأسفانه در دولت

آقای روحانی با گشاده‌دستی و خرج از جیب مردم به منظور کمک (؟) به بانک‌ها این مبلغ به ۱۰ درصد کاهش یافت.

او در پاسخ به انتقادات درباره افزایش نرخ ارز، گفت: «این ادعا که دولت عمداً نرخ ارز را افزایش داده، نادرست است»، اما او نگفت که اگر علت تورم افسارگسیخته برداشتن ارز نیمایی نیست - باز هم موضوعی که این نگارنده بلافاصله پس از حذف نیمایی و در همین جا آن را پیش‌بینی کرده بودم -، پس عامل چیست؟ ورشکستگی بانک‌ها و ناترازی تجاری که موضوع تازه‌ای نیست و در همه دولت‌ها وجود داشته است و نقش خود را هم بر تورم در آن دولت‌ها زده است، پس چه تغییری در این دولت و در این زمان کوتاه رخ داده است؟ در ادامه: «در سال گذشته... ترامپ دوباره به میدان آمد و بیانیه‌ای صادر کرد که اعلام جنگ اقتصادی مستقیم علیه ایران بود. اگر این تحریم‌ها بی‌تأثیر است، چرا باید برای ۶ میلیارد دلار در سطوح بالا بحث و پیگیری کنیم؟»

ایشان به طور مشخص از بیان این که چه ارتباطی بین تحریم چند نفر و یا شرکت، از طرف ترامپ با بالا رفتن سرسام آور تورم وجود دارد، طفره می‌رود. البته این به معنای بی‌اثر بودن تحریم‌ها نیست، بلکه بدان معناست که در این مورد مشخص، چنین سخنانی فقط فرار از زیر بار مسئولیت است. در ادامه وی افزود: «طبق آمار بانک مرکزی، هنوز ۳۵ درصد از ارز صادرکنندگان به چرخه اقتصادی بازنگشته‌اند. دلیل این امر این است که قیمت تثبیت شده ارز، قیمت ذاتی آن نیست و برای صادرکنندگان صرفه اقتصادی ندارد. هزینه‌های صادرات، تأمین و تولید باعث شده است که بسیاری از فعالان اقتصادی از بازگشت ارز به بازار خودداری کنند.»

در اینجا به نکته‌گرهی دیگری می‌رسیم. این صادرکنندگان چه کسانی هستند؟ می‌دانیم که عمده ارز صادراتی در دستان بنگاه‌های فولاد و پتروشیمی است و ارز اصلی در دستان آنان است. یعنی بنگاه‌هایی که به شکل غیرقانونی در دستان بخش خصوصی قرار گرفته‌اند. آقای وزیر حتی اشاره‌ای هم به این نکته ریشه‌ای نمی‌کند و از کنار آن به سادگی می‌گذرد. چرا مسئولان کشور آنان را به پای میز محاکمه نمی‌کشند؟ اختیار ارزی که از آب و برق و مواد معدنی و گاز و خوراک پتروشیمی تقریباً مفت به دست می‌آید، به چه عنوان باید در دست گروهی قرار گیرد، که کمترین بویی از احساس مسئولیت در مقابل مردم و کشور ندارند، قرار گیرد؟

چرا با وجود هشدارهای چندی که از سوی دلسوختگان کشور بیان می‌شود، وضعیت تغییری نمی‌کند؟ آیا باید منتظر خاموشی آخرین صداها و آخرین شعله‌های کم‌رنگ بود؟ به قول آقای شفیعی کدکنی:

کبریت‌های صاعقه / پی در پی خاموش می‌شوند / شب همچنان شب است.



## یادداشتی در نقد سکوت روشنفکری و استاندارد دوگانه در برابر غرب آزاده شعبانی

جنبش‌های اعتراضی و جریان‌های اپوزیسیون ایرانی، چه در داخل و چه در تبعید، در یک تناقض تاریخی اسیرند: از یک سو، علیه سرکوب داخلی و بازداشت‌های خودسرانه توسط حکومت ایران موضع می‌گیرند، اما از سوی دیگر، در برابر بازداشت‌ها، ربوده‌شدگی‌ها، و سرکوب‌های نظام‌مند دولت‌هایی که خود را «دموکراسی‌های پیشرفته» می‌نامند، سکوت می‌کنند. این سکوت، تصادفی نیست؛ این منطق، مبتنی بر استاندارد دوگانه‌ای است که امپریالیسم غربی قرن‌هاست بر جهان تحمیل کرده است.

### دولت به‌عنوان نمایندهٔ سرمایه‌داری

مارکس در فرازهایی، از جمله در «هجدهم برومر لویی بناپارت» به طرز درخشانی تأکید می‌کند که چگونه دولت‌های سرمایه‌داری، حتی در پیشرفته‌ترین اشکال خود، نهایتاً ابزار سرکوب علیه طبقات فرودست هستند. امروز، این واقعیت را در سکوتِ مرگبارِ بسیاری از «فعالان حقوق بشر» در برابر بازداشت دکتر حسام ابو صفیه (پزشک فلسطینی که توسط نیروهای اسرائیل ربوده شد)، یا اخراج و دستگیری دانشجوی ایرانی دکترای دانشگاه آلاباما به بهانه‌های امنیتی می‌بینیم. این سکوت، محصولِ هژمونیِ گفتمانی است که تنها آن‌قدر اعتراض را برمی‌تابد که به نظم امپریالیستی آسیب نزنند.

### سیاستِ ترور فرهنگی کشورهای غربی

حمدان بلال، کارگردان فلسطینی که توسط رژیم صهیونیستی ربوده شد، تنها یک نمونه از ده‌ها روشنفکر و هنرمندی است که قربانی ماشین سرکوب غرب و متحدان منطقه‌ای آن می‌شوند. آیا همان «دموکراسی‌های پیشرفته» نیستند که امروز با یک دست، پرچم حقوق بشر را بالا می‌برند و با دست دیگر، زندان‌های مخفی سیا در اروپا، بازداشت‌های بدون محاکمه در گوانتانامو، و ربودن فعالان در خاک دیگر کشورها را مدیریت می‌کنند؟ چرا صدای اعتراضِ همان‌هایی که به

بازداشت‌های داخلی در ایران حساسیت نشان می‌دهند، در این موارد گم می‌شود؟ تجربه تاریخی کشتار هدف‌مند اندیشمندان و دانشمندان عراقی پس از اشغال توسط نیروهای امپریالیسم آمریکا، غارت میراث فرهنگی و از بین بردن کلیه زیرساخت‌های جوامعی چون عراق و لیبی و... پس از اشغال امپریالیستی توسط دولت‌هایی با شعارهای دروغین حقوق بشری و دفاع از اقلیت‌ها، تجربه تاریخی نزدیکی در مقابل دیدگان هر بیننده‌ای است.

### دانشگاه‌های غربی: پاسداران نظم امپریالیستی

دانشگاه‌هایی مانند آلاباما، که خود را نماد آزادی اندیشه می‌دانند، زمانی که پای منافع نظام سرمایه‌داری جهانی در میان باشد، به سرعت به ابزار سرکوب تبدیل می‌شوند. اخراج و دستگیری دانشجویان معترض (از جمله دانشجویان ایرانی) تنها به این دلیل که با سیاست‌های جنگ طلبانه دولت آمریکا مخالفند، نشان می‌دهد که «آزادی آکادمیک» در غرب، تا چه حد مشروط و وابسته به حفظ هژمونی امپریالیستی است.

### اپوزیسیون فاندبگیر و روشنفکران ارگانیک سرمایه‌داری

گرامشی از «روشنفکران ارگانیک» سخن می‌گوید: کسانی که نه در خدمت آگاهی طبقاتی، بلکه در خدمت تثبیت نظم مسلط عمل می‌کنند. امروز شاهد نسخه‌های مدرن این روشنفکران در فضای مجازی هستیم: کسانی که اعتراض‌شان نه بر اساس اصول، بلکه بر اساس ترندها و جریان‌های رسانه‌ای شکل می‌گیرد. آنها برای حسام ابوصفیه یا حمدان بلال هیاهویی به پا نمی‌کنند، چون این موارد در الگوریتم‌های رسانه‌ای غرب جایی ندارند. اعتراض اینان نه انقلابی، بلکه کالایی شده است: کالایی که تنها در بازار سیاست‌های امپریالیستی ارزش دارد.

### استاندارد دوگانه، میراث استعمار

ادوارد سعید در «شرق‌شناسی» به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه گفتمان غربی، «دیگری» را یا به عنوان بربری که نیاز به نجات دارد (توجیه مداخلات نظامی)؛ یا به عنوان دشمنی که باید سرکوب شود (توجیه اشغال و آپارتاید)؛ بازنمایی می‌کند. امروز همین منطق را در سکوت روشنفکران وابسته به گفتمان غرب می‌بینیم: وقتی دانشجویان معترض در آمریکا دستگیر می‌شوند؛ وقتی سیاهپوستان تحت خشونت پلیس قرار می‌گیرند؛ و وقتی کارگردانان فلسطینی ناپدید می‌شوند؛ صدای این «فعالان مجازی» جز در مواردی که به مذاق جریان‌های هژمونیک خوش بیاید، بلند نمی‌شود.

# ابتدال در هنر برای مشروعیت بخشی به سلطه سرمایه

مرتضی محسنی

«... هنر دختر آزادی است. حیظه ادراک و عقل، عقل عملی و نظری، آزادی و طبیعت، حیظه پراکسیس و تئوری، امری است زیبا...» فریدریش فون شیلر

فیلم و سریال‌هایی داخلی و برنامه‌های به اصطلاح سرگرم‌کننده شبکه‌های متعدد تلویزیون رسمی جمهوری اسلامی و نیز سریال‌هایی که در شبکه‌های به اصطلاح «سینمای خانگی» به صورتی گسترده پخش می‌شود، هر بیننده‌ای با کم‌ترین حس کنجکاوی را وامی‌دارد از خود بپرسد، مگر چه شده است که این حجم از ابتدال (گاهی شاید دریدگی و لومپنیسم آشکار واژه مناسب‌تری باشد!) اخلاقی در فضای عمومی که میلیون‌ها انسان ایرانی به صورت شبانه‌روز در حال تماشای آنند، رواج یافته و روز به روز هم، به صورتی تصاعدی این ابتدال در شکل و محتوا در حال افزایش است. استفاده از واژه‌های بسیار سخیف و الفاظ رکیک به اصطلاح «چاله میدونی» که مثل «نقل و نبات» از دهان بیشتر نقش‌آفرینان خارج می‌شود و حد اعلای توهین‌های فردی را در خود دارد، استفاده از سوژه‌های مروج تبلیغ و عادی‌سازی رفتارهای فردگرایانه، سودپرستی، سوداگری نوع دلال مسلک و لذت‌جویی افراطی و بالاخره تمامی مظاهر یک جامعه نامنسجم و به شدت پراکنده که برآیند و نتیجه جابه‌جایی طبقاتی و شکل‌گیری طبقات نوکیسه و جدید است را نمایان می‌سازد. ترویج و تسلط این حجم از ابتدال افسارگسیخته بر عرصه هنر، به ویژه هنرهای نمایشی را می‌توان در کمک به اشکالی از وادادگی، کرختی و همچنین فردگرایی و لذت‌جویی آنی و امید بستن به «موفقیت»‌های کاذب دید که سرانجام به تسلیم در برابر شرایط در حال شکل‌گیری اجتماعی و یا ناامیدی و یأس و طغیان‌های کور که ریشه در مناسبات اقتصادی، اجتماعی به شدت نابرابر دارد، منجر خواهد شد.

با غلبه سرمایه تجاری و فرهنگ دلالی و... پس از دهه اول انقلاب و شروع واگذاری سرمایه‌های عمومی با عنوان بی‌مسمای «تعدیل ساختاری» به چند صد یا هزار فامیل برآمده از انقلاب، با میلیون‌ها انسان از اقشار متوسط روبرو شده‌ایم که گمان می‌بردند، می‌توانند در میان این بلبشوی ناشی از جابه‌جایی طبقاتی در بالای هرم اجتماعی (که خود حاکی از جنگ و جدال برای انتفاع بیشتر از «سفره انقلاب» است)، دست و پا بزنند و با هر ترفندی گوشه‌ای هر چند کوچک از این سفره را از آن خود کنند.

بنابراین نیاز بود که این اقشار بزرگ و میلیونی که از نظر اقتصادی در مرز سقوط به میان فروشندگان نیروی کار و با احتمال نزدیک به صفر فراز آمدن به جمع «ذی‌نفعان انقلاب» قرار

داشتند، به نوعی امیدوار و یا سرگرم کرد. ابتدا «دانشگاه آزاد اسلامی» و ده‌ها مرکز شبه‌دانشگاهی تأسیس شد و هم‌زمان هزاران کتاب از میان «ادبیات زرد» یا افکار منحط و توجیه‌کننده سرمایه‌داری در حال پوست اندازی به شکل هارکنونی خود، در تیراژهای بالاتر ترجمه و توزیع شد. از میان این خیل میلیونی، تعدادی کارگزار برای طبقه سرمایه‌دار نوکیسه و مسلط نیز یارگیری شد. با فروکش کردن این موج لازم بود چاره‌ای دیگر برای میلیون‌های جوان دانشگاه‌دیده اندیشیده شود. در این مقطع بود که سرمایه جهانی به کمک آمد و با ترویج استفاده از ابزارهای فضای مجازی چندی این وظیفه بر عهده گرفت و به اصطلاح سرعت‌گیری را به وجود آورد؛ ولی وقتی این کفگیر نیز به ته دیگ خورد، «هنر و ادبیات» به ویژه هنرهای نمایشی که سخت‌افزار آن در شکل تلویزیون و گوشی‌های همراه به فراوانی در دسترس همگان که اکنون نقش سلاح را بر عهده داشت، مورد توجه قرار گرفت و به صورتی وسیع به کار گرفته شد تا این وظیفه را برای سرمایه مالی، تجاری سودپرست و سوداگر و در یک کلام «کاذب» و فارغ از کنترل دولت‌ها، انجام دهد. سرمایه‌ای که دیگر منحصر به بهره‌کشی از نیروی کار نبود بلکه می‌خواست به اصطلاح «از آب هم کره بگیرد!».

این پوست اندازی و بازآرایی سرمایه جهانی شکل ایرانی خود را نیز پیدا کرد که به صورتی افسارگسیخته و مشتمل‌کننده می‌خواست از ابزارهای حاضر و آماده تلویزیون و گوشی همراه... استفاده حداکثری ببرد. بخشی از این وظیفه توسط به اصطلاح اپوزیسیون خارج‌نشین انجام می‌شد که با امواج ساطع از ماهواره‌ها اذهان اقشار متوسط و پائین را «اشغال» می‌کردند. امواجی که در ابتدا توسط ناآشنایان با این ابزار و بخش سنتی‌تر سرمایه در ایران مورد مخالفت قرار گرفت؛ ولی به محض شناخت قدرت اثرگذاری و تخریب آن، نه تنها آزاد گذاشته شد که صدا و سیمای داخلی نیز به شکل دیگری با آن همداستان شد و به دنبال آن، «سینمای خانگی» هم به عنوان مکمل آن بخشی که ظاهراً نمی‌شد به صورت رسمی بر آن پای فشرده، به کمک طلبیده شد تا به صورت شبانه‌روزی به اشغال و یا متلاشی‌سازی اذهان اقشار متوسط آماده پذیرش «رویا» بپردازد و راه را برای سلب مالکیت عمومی و سلطه طبقه سرمایه‌دار نوکیسه و تمامی کارگزارانش فراهم سازد.

برای این «رویا فروشی» چه ابزاری بهتر و مردم‌پسندتر و مهم‌تر از آن فراگیرتر از به کارگیری «هنر و ادبیاتی» که بتواند ضمن «سرگرم» نگهداشتن این خیل میلیونی، همواره اشتیاق برای کشیدن فرد به سطحی بالاتر، و لول به قیمت لگد مال کردن همراهان خود، به عنوان الگویی مسلط تبلیغ و ترویج کند. در این میان آنچه مورد سوءاستفاده قرار گرفت، هنر و ادبیات، به ویژه هنرهای نمایشی بود که به صورتی گسترده به ابتذال و گنداب این «رویا فروشی» فرورفت. این موضوع تأیید و تأکیدی است بر سخن آن بزرگواری که «فرهنگ مسلط بر جامعه را منبعث از فرهنگ طبقه حاکمه» می‌دانست. نمایش‌هایی که پی در پی و هر شب و هر روز با استفاده از ابزار تلویزیون، انواع و اشکالی از

ابتدال مضمترکننده را به میان خانواده‌های اقشار متوسط و پائین انتقال می‌داد و فرصت هر نوع تفکر را از این اقشار که روز به روز و ماه به ماه یک یا چند پله به پائین سوق داده می‌شدند، می‌گرفت تا آنچه قرار بود در بالاتفاق بیفتد، به آسان‌ترین شکل ممکن عملی شود.

اکنون همان برنامه، اما در شکلی بسیار وسیع و فراگیر در حال انجام است، به گونه‌ای که فرصتی برای «تفکری از نوع دیگر» باقی نگذاشته است. بخش هدف‌گذاری شده در این برنامه‌ها هم هنوز نمی‌داند که این «هجوم فرهنگی» بر آنان چه تأثیری دارد، پس مشتاقانه در مسابقه‌ای برای هر چه «پربارتر» کردن آن همه انحطاط و اشمناز در گفتار و رفتار شرکت می‌کند و هر شب چهارزانو یا لمبیده بر مبل به انتظار می‌نشیند تا ذهن و مغزش را به رایگان به این سیل بنیان‌کن تقدیم کند. به گونه‌ای که گویا مسابقه‌ای در میان تلویزیون‌های همیشه طلبکار خارج‌نشین با صدا و سیمای داخلی و «سینمای خانگی» در میان است و هر کدام می‌کوشد در این مسابقه ترویج ابتدال، گوی سبقت را از دیگر رقیبان بر باید تا سرمایه بتواند در این غفلت، کار خود را پیش ببرد. تأثیر این «ضد فرهنگ» تا جایی است که کماکان بخش‌های وسیعی از جامعه، خود به ابزار پراکندن این اباطیل هدف‌گذاری شده تبدیل شده و هنوز از «خواب خرگوشی» بیدار نشده که بدانند، چه می‌کند و چه بر سرش می‌آید.

اکنون سرمایه با دست یازیدن به نوعی از به اصطلاح هنر و ادبیات، به ویژه نمایشی، سخیف‌ترین نوع سخن‌گویی را برگزیده و اشاعه می‌دهد که حتی در بدترین نوع «فیلم فارسی» هم اثری از آن نمی‌توان یافت. عبارات، جملات و رفتارهای وقیحانه و سخیف و بی‌آبروترین نوع روابط فردی و اجتماعی در کمال بی‌شرمی توسط جماعتی مثلاً هنرمند و در قالب‌های مختلف نمایشی و سرگرم‌کننده به خورد «مردم» داده می‌شود و از فردای آن روز همان رفتار و گفتار در میان جامعه پراکنده می‌شود، چرا که ابزار اشاعه آن در هر خانواده‌ای به صورتی شبانه‌روز آماده به کار است تا به صورتی آگاهانه اشکال مختلف «فردگرایی» و «لذت‌جویی» منحط در حداقل زمان ممکن را در جامعه ترویج دهد. یادمان هست که شروع این موج با فیلم و سریال‌های ترکی شروع و مآثرک «ارتقا یافته» آن اکنون به صدا و سیما و «سینمای خانگی» رسیده است.

ناگفته نماند که در سوی دیگر، کتاب‌هایی با تیراژهای چندین هزارتایی و تجدید چاپ‌های متعدد، به نوعی قهرمان‌پروری از جوانان و نوجوانانی که در حین انقلاب و جنگ هشت ساله با فداکاری جانشان را از دست داده‌اند، مشغولند تا برای آن بخش از اقشار متوسط و پائین پایبند به سنت و به اصطلاح مذهبی، خوراک لازم تهیه شود که بتواند موازی با بخش سخیف و مضمترکننده اول به صورتی کامل اذهان طبقه متوسط و پائین را در بند نگهدارد و روند تغییر و جابه‌جایی مالکیت در سطح بالای جامعه را هر چه کامل‌تر و به کام تر انجام و در اختیار بگیرد و سرمایه‌داری نوکیسه با آرامش هر چه بیشتر این «تغییر الگو»ی اقتصادی، اجتماعی را جا بیندازد.

در این میان، علاوه بر تسهیل سلطه اقتصادی سیاسی سرمایه بزرگ داخلی، اشاعه نوعی فرهنگ منحط با همان ابزارهایی که به ظاهر در مالکیت عمومی هستند، صورت می‌گیرد تا بر اقتدار سرمایه داخلی و پیوستگی‌اش با سرمایه جهانی بیفزاید. البته که جماعتی «هنرمند» هم در این میان لغت و لیس می‌کنند و از قضا از میان آنان مرتجع‌ترین و عوام‌فریبانه‌ترین نوع به اصطلاح اپوزیسیون هم پدید می‌آید که پس از سال‌ها کاسه‌لیسی، باقی‌مانده «طلب‌شان» را از مردمی که با قلم، زبان، رفتار و حرکات آنان گمراه شده و یا به سکوت واداشته شده‌اند، می‌خواهند. ناگفته نماند که علاوه بر این جماعت «هنرمندان» گروهی «توپ‌باز» هم هستند که خود را «قهرمان» و گاهی «پهلوان» ملی و طلبکار همیشگی می‌دانند که در مجال کنونی فرصت پرداختن به آنان به عنوان ابزارهای سرمایه‌داری نوکیسه وجود ندارد.

اما آنچه در این میان قربانی می‌شود، علاوه بر غفلت از سلطه بلامنازع سرمایه‌داری بزرگ نوکیسه، فرهنگ، زبان، هنر و ادبیات دیرینه و پربار ایرانی است که تمامی سوابق درخشانش را باید به پای چند صد یا هزار «الیگارش» و سیاست‌باز و «هنرمند» و «ورزشکار» بریزد تا جایی که «روح» اندیشمندان و شاعران و مفاخر چندین سده حتی هزار ساله همواره در گور بلرزد. اما روی دیگر سکه این نمایش آن است که اشباحی همواره بر فراز این سفره رنگین نظاره‌گرند که ایران را چه می‌شود و در آن چه می‌گذرد و یقیناً پس از دیدن عمق این همه اشمئزاز بر آن فرود خواهند آمد تا هر آنچه گنداب را برویند و زمینی پاک را برای خود و آیندگان برپا سازند.



صف گرسنگی، عبدالهادی الغزار، مصر ۱۹۴۹

# گرامی باد یاد و خاطره زندانیان سیاسی دلاور ایران

که در روز ۲۹ فروردین ۱۳۵۴

به دست ساواک اعدام شدند



روز ۲۹ فروردین سال جاری برابر است با پنجاهمین سالگرد جنایت شاه و ساواک در قتل ۹ زندانی محکوم به حبس، شهیدان خلق بیژن جزنی، کاظم ذوالانوار، سعید کلانتر، مصطفی جوان خوشدل، عزیز سرمدی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، احمد جلیل افشار و محمد چوپان زاده. روزی ننگین برای رژیم که از آغاز تأسیس تا زمان اضمحلال، با اعمال و افکار و اهدافش جز جنایت ابزاری برای بقای خود نداشت و نمی شناخت. رژیم که خیانت به توده های مردم و جنایت در حق طرفداران توده های مردم سرلوحه اعمالش بود و همه این گونه اعمال برای آن صورت می گرفت که خود بماند و سلطه اش تحکیم شود و آسودگی طبقه حاکمه ایران افزون گردد و سیطره امپریالیسم به ویژه دولت آمریکا و منافع ضد انسانی آن در ایران صیانت شود. آن جنایت که با هدایت مستقیم پرویز ثابتی رئیس اداره سوم ساواک انجام شد، واکنش هراس آلود سلطنت بی وطن پهلوی در برابر رشد مهارناپذیر مخالفت های ضد دولتی مردم و همچنین بازتاب وحشت از عملیات چریک های شجاع فدائی و مجاهد علیه مراکز حکومتی، به ویژه تنبیه و مجازات مزدوران شکنجه گر و آدمکش رژیم بود. هراسی که شخص شاه از سرانجام آن اطلاع داشت و آن را در پاسخ به اخطارهای اسدالله علم ابراز داشته بود: چاره نبود. همه

خوابکار بودند و فرار می‌کردند. آن بدتر بود (جمعه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۴). از سرگذشت آدمکشان روز ۲۹ فروردین بگذریم اما پلیدترین آنان پرویز ثابتی است که امروزه تحت حمایت‌های وسیع بزرگ‌ترین دولت شکنجه‌گر جهان یعنی دولت آمریکا روزگار می‌گذراند و چنان جسارتی یافته که خود را در مقام حامی اعتراضات ایرانیان ظاهر ساخته است. نگرهبانی دولت آمریکا از جنایتکاری چون پرویز ثابتی برای نمایش بی‌اعتقادی آن دولت به حقوق بشر و بی‌اعتنائی‌اش به دموکراسی و موافقت‌گسترده آن با دیکتاتوری‌های شکنجه‌گر کفایت می‌کند.

شاه و ساواک، آن جنایت و ملزوماتش را ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند و چنین بود که هم‌زمان با این توحش، آزادی زندانیان سیاسی را که دوران محکومیت‌شان به پایان رسیده بود، با تمهیدات شبه‌قانونی متوقف کردند. این تبهکاری با موافقت شخص شاه انجام شد و هموست که در پاسخ به هشدارهای علم در این باره می‌گوید: آخر امتحان کرده‌ایم. صدی نود خوابکاران از میان همینان برخاسته‌اند (دوشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۵۵).

شاه، همچون ضحاک ماردوش از قتل هر مبارز سیاسی به‌ویژه چریک‌های مسلح خشنود می‌شد و چون از عملیات ساواک در محلات تهران نو و کوی کن و قتل ۱۱ فدائی خلق با خبر شد، خطاب به علم گفت: انتظار این زد و خورد را داشتیم و به‌زودی در ولایات به خصوص در ولایات شمالی هم عده‌ای را یا می‌گیریم یا می‌کشیم. (یکشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵)

تاریخ اما این خرسندی را برایش نپسندید و دو سال بعد وادارش کرد تا فضای باز سیاسی را اعلام دارد و ۶ ماه بعد از آن با سری افکنده و زبانی الکن و مضحکه‌ای از اقتدار مفقود، خطاب به توده‌هایی که دیگر از شاه گذشته بودند و سلطنت را پیش از فرار او به زیاله‌دانی انداخته بودند، با شرمندگی تمام زنجمره کند که: صدای انقلاب شما را شنیدم.

آنچه را که او شنید آوازه‌ها و آوای متحد شده هزاران قربانی مظلومی بود که بنا به دستور منافع ضد ملی دربار پهلوی و اربابان امپریالیستش در خاک افتاده بودند. کالبد این آوای متحد همان خروش مردم بود که از هزاران هزار نغمه و نوای دور و نزدیک تافته شده بود و یکی از آن نغمه‌ها و نوها، غریب‌ستیزنده قربانیان روز ۲۹ فروردین بود که برای تحقیر زوزه مسلسل و مسلسل به‌دستان جنایتکاری که روبرویشان ایستاده بودند تا کشتارشان کنند، بر سرشان آوار شد.

یادشان گرامی.

# هنر و ادبیات



زنانی که برای سربازان نان و آب می‌آورند

**جک لندن: چطور من یک سوسیالیست شدم؟**

**اگر باید بمیرم: گلچینی از زندگی طاقت‌فرسا اما شرافتمدانه در غزه**

**نمایشنامه‌های دریک پرده: سایه مگس‌ها**

**شعرهایی از:**

**سیاوش کسرائی و اسماعیل شاهرودی**

# جک لندن: چطور من یک سوسیالیست شدم؟

ترجمه: طلیعه حسنی



*Jack London*

جک لندن (۱۸۷۶-۱۹۱۶) نویسنده مشهور آمریکایی، از سنین کودکی به دلیل فقر و تنگدستی مجبور به کار شد؛ و با آنکه به دلیل فقر از تحصیلات دانشگاهی باز ماند، اما بنا بر تجربه شخصی و کنجکاوی برای فهم چرایی مصیبت‌های اجتماعی به سوسیالیسم رسید. بسیاری از رمان‌های وی تحت تأثیر تجربه‌های تلخ و دشوار دوران کودکی و نوجوانی نوشته شده‌اند. او در آثار خود متأثر از باورهای سوسیالیستی، به نقد نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی و علل آنها می‌پردازد. جک لندن در طول زندگی کوتاه اما پر بار خود، بیش از ۵۰ کتاب و مقاله نوشت. «پاشنه آهنین»، «آوای وحش»، «سپید دندان» و «جنگ طبقات» از جمله آثار مشهور وی هستند. او تا پایان عمر از گرایش‌های سیاسی و باورهای سوسیالیستی خود دست نکشید. متن زیر درباره چگونگی رسیدنش به سوسیالیسم به قلم خود او در سال ۱۹۰۳ نوشته شده است.

\*\*\*

باید صادقانه بگویم من به نوعی شبیه آنچه ژرمن‌های بت‌پرست مسیحی شدند، سوسیالیست شدم، - این باور با تمام قدرت در وجود من رخنه کرد. من در زمان گرویدنم به سوسیالیسم نه تنها دنبال آن نبودم، بلکه با آن می‌جنگیدم. بسیار جوان و ناپخته بودم، چیز زیادی نمی‌دانستم، و با آنکه هرگز حتی نام مکتب «فردگرایی» را نشنیده بودم، با تمام وجود سرخوش از نیرومندی بودم. دلیل آن این بود که خودم قوی بودم. منظورم از قوی بودن این است که وضع سلامت‌م خوب بود و عضلاتی قوی داشتم، و خیلی ساده به دلیل برخورداری از این دو، احساس قوی بودن می‌کردم. دوران کودکی‌ام را در مزرعه‌های کالیفرنیا گذرانده بودم؛ دوران نوجوانی‌ام را با فروش روزنامه در خیابان‌های شهر سالم و پرنجب‌وجوشی در غرب آمریکا سپری کرده بودم، و جوانی‌ام را روی آب‌های پرازوزون خلیج سان‌فرانسیسکو و اقیانوس آرام.

من عاشق زندگی در فضای باز بودم و در سخت‌ترین کارها در فضای باز جان می‌کندم. بدون یادگرفتن حرفه‌ای، از این کار به آن کار می‌رفتم و به دنیا نگاه می‌کردم و آن را خوب می‌دانستم، هر ذره‌ای از آن را. بگذارید تکرار کنم، این خوش‌بینی به این دلیل بود که سالم و قوی بودم، نه دردی داشتم و نه ضعفی، و هرگز به خاطر اینکه از پس کاری برنیامده بودم، کارفرمایم ردم نکرده بود. همیشه می‌توانستم کاری برای بیل‌زدن زغال، جاشویی در کشتی یا هر کاریدی دیگری پیدا کنم.

و به خاطر همه‌ی این‌ها، در حال لذت بردن از ایام جوانی، می‌توانستم در کار یا دعوا از خودم دفاع کنم، یک فردگرایی افراطی بودم. بسیار طبیعی بود. من یک برنده بودم. از این رو، یک بازی را می‌دیدم یا فکر می‌کردم که می‌بینم، یک بازی به شدت درخور مردان. مرد بودن به معنای نوشتن کلمه مرد روی قلبم با حروف بزرگ بود. ماجراجویی کردن مثل یک مرد؛ دعوا کردن مثل یک مرد؛ و انجام کارهای مردانه (حتی شده در ازای دستمزد یک پسر بچه). این‌ها چیزهایی بودند که مستقیماً در وجود من نفوذ می‌کردند و هیچ چیز دیگری نمی‌توانست مرا به اندازه آنها مسحور خود سازد.

و من به آینده‌ای دور و مه‌آلود و بی‌انتها نگاه می‌کردم، آینده‌ای که در آن، با بازی‌ای که تصور می‌کردم بازی مردان است، باید بدون حادثه و نقصان سلامتی، و با عضلاتی همیشه نیرومند به راه خود ادامه می‌دادم. همان‌طور که گفتم، این آینده بی‌پایان بود. می‌توانستم خودم را تنها در حال تاختن در امتداد زندگی بی‌پایان ببینم، مثل جانوران درنده موبور نیچه با احساس برتری و قدرت محض و حرص و ولع در ولگردی و فتح کردن.

در رابطه با درماندگان، بیماران، ضعیفان، سال‌خوردگان و معلولین، باید اعتراف کنم که به ندرت به آنها فکر می‌کردم، جز اینکه به شکل مبهمی تصور می‌کردم که وضع آنها هم اگر دچار اتفاقی نشده بودند، می‌توانست به خوبی وضع من بماند؛ اگر واقعاً می‌خواستند و می‌توانستند به خوبی من کار کنند. اتفاق؟ خوب، این هم که بسته به سرنوشت است که باید آن را هم با خط سیاه و

درشت نوشت، و راهی برای فرار از سرنوشت وجود ندارد. ناپلئون در واترلو دچار حادثه شده بود، اما این چیزی از تمایل من به تبدیل شدن به یک ناپلئون دیگر و تازه ترکم نمی‌کرد. علاوه بر این، خوش‌بینی ناشی از معده‌ای که می‌توانست آهن قراضه را هم هضم کند و عضله‌هایی که در سختی‌ها قوی تر هم می‌شدند، مجال نمی‌دادند حتی در دور دست‌ها، اتفاق‌ها را شامل حال شخصیت ممتاز خود هم بدانم.

امیدوارم روشن کرده باشم که من به اینکه یکی از انسان‌های ممتاز نیرومند طبیعت بودم، احساس غرور می‌کردم. کار برای من مهم‌ترین جایگاه را جهان داشت. بدون اینکه کار لایل یا کیپلینگ خوانده باشم، از کار انجیلی ساخته بودم فراتر از انجیل آنها. کار همه چیز بود. مطهر و نجات‌بخش بود. شما نمی‌توانید غروری را که از انجام یک روز کار سخت و خوب احساس می‌کردم، تصور کنید. وقتی حالا به آن نگاه می‌کنم، تقریباً برای خودم هم غیر قابل تصور است. من همان برده دستمزد باوفای سرمایه‌دارانی بودم که همواره از او بهره‌کشی می‌کردند. طفره رفتن یا تمارض در قبال کسی که دستمزد مرا می‌پرداخت، یک گناه بود، گناهی اول در حق خودم و دوم در حق او. من آن را جرمی در جایگاه دوم درست بعد از خیانت می‌دانستم و تقریباً به همان بدی.

خلاصه، فردگرایی سرخوشانه من تحت سلطه اخلاق ارتدکس بورژوازی بود. من روزنامه‌های بورژوازی را می‌خواندم، به موعظه‌گران بورژوازی گوش می‌دادم، و شعارهای پوچ و پرطمطراق سیاستمداران بورژوا را با صدای بلند تکرار می‌کردم. و تردیدی ندارم که اگر رویدادهای دیگری مسیر زندگی‌ام را تغییر نمی‌دادند، به یک اعتصاب‌شکن حرفه‌ای تبدیل می‌شدم (مثل رئیس البیوت یکی از قهرمانان آمریکایی) و سرتن قوی‌ام برای پول درآوردن، برای همیشه با چماق یک سندیکالیست مبارز خرد می‌شد.

درست در همین ایام که از یک سفر هفت ماهه دریایی برگشته و تازه هجده ساله شده بودم، به سرم زد بروم و لگردی. با یک چوب دستی و بار و بندیل مختصری به راه افتادم: از غرب آزاد به مراکز شلوغ کارگری شرق، از جایی که آدم‌ها خیلی راحت پولدار می‌شدند و کار دنبال آدم‌ها می‌آمد به جایی که آدم‌ها پیشیزی نمی‌ارزیدند و در به در دنبال هر کاری به هر قیمتی بودند. و در این ماجراجویی تازه به سبک جانوران درنده مو بور، خود را در حال نگاه کردن به زندگی از زاویه‌ای تازه و کاملاً متفاوت یافتیم. من از طبقه کارگر به جایی به مراتب پایین تر سقوط کرده بودم، جایی که جامعه‌شناسان دوست دارند آن را «ده درصد طرد شده» بخوانند، و از کشف چگونگی به وجود آمدن و زیاد شدن این طردشدگان مبهوت شده بودم.

آنجا، من هر جور مردی را که بسیاری از آنها زمانی به خوبی من و به همان اندازه درنده‌های

۱. چارلز ویلیام البیوت، رئیس دانشگاه هاروارد از ۱۸۶۹ تا ۱۹۰۹، - مترجم

موبور قوی بودند، دیدم: مردان ملاح و جاشو، مردان سرباز، مردان کارگر؛ همه درب و داغان و در اثر کارهای سخت و طاقت فرسا و اتفاق‌ها از ریخت و قیافه افتاده و مثل اسب‌های پیر از کار افتاده توسط اربابان خود به دست امواج رها شده. من با آنها در واگن‌های قراضه می‌نشستم و درها را به هم می‌کوبیدم، یا با آنها در واگن‌های باری و پارک‌های شهر از سرما می‌لرزیدم. در همان حال به داستان زندگی آدم‌هایی با سر و هیكلی شبیه خودم یا حتی بهتر گوش می‌دادم که مثل من شروع خوبی داشتند اما حالا در مقابل چشمان خودم به قتلگاهی در قعر گودال اجتماعی رسیده بودند.

هم‌زمان که به آنها گوش می‌کردم، مغزم شروع کرد به کار کردن. زنان خیابانی و مردان زاغه‌نشین خیلی به من نزدیک شدند. من تصویر گودال اجتماعی را انگار که جسم سنگین غیرقابل انکاری می‌دیدم، و در قعر آن گودال آنها را می‌دیدم، خودم را بالاتر از آنها، اما نه چندان بالا، و با تمام زور و عرق ریزان به دیوار لغزنده‌ای آویزان مانده بودم. و اعتراف می‌کنم که ترس و وحشت همه وجودم را فراگرفت. چه می‌شد اگر زورم تمام می‌شد؟ اگر نمی‌توانستم شانه به شانه مردانی قوی که هنوز در رَحْم مادر بودند کار کنم؟

در آنجا و در آن لحظه با خود عهد بزرگی کردم. چیزی شبیه این از خاطرم گذشت: تمام روزهای عمرم را با عضلاتم کار سخت کرده‌ام؛ و درست به تعداد روزهایی که کار کرده‌ام، به همان اندازه، به قعر گودال نزدیک تر شده‌ام. باید از این گودال خارج می‌شدم، اما نه با عضلاتم. دیگر نباید کار سخت انجام بدهم، و خداوند مرا بکشد اگر یک روز دیگر بیشتر از آنچه مجبور باشم با عضلاتم کار سخت کنم. از آن زمان تاکنون همچنان از کار سخت فرار می‌کرده‌ام.

بر حسب اتفاق، پس از حدود ده هزار مایل ولگردی در ایالات متحده و کانادا، گذرم به آبشار نیاگارا افتاد، آنجا به دست مأمور عوارض شکار دستگیر شدم، محروم از حق دفاع از خود یا پذیرش جرم، با دستان خالی به دلیل نداشتن محل سکونت و نداشتن محل مشخصی برای کسب درآمد، به سی روز زندان محکوم شدم؛ دست‌بند زده و زنجیره‌شده به گروهی از مردان با وضعیت مشابه، با کامیون به شهر بوفالو برده شدم؛ در زندان شهرستان ایری ثبت‌نام شدم، سرم تراشیده و سبیل تازه سبز شده‌ام اصلاح شد؛ لباس راه راه زندانیان به تنم شد؛ به دست یک دانشجوی پزشکی که روی افرادی مثل ما آزمایش می‌کرد به زور واکسینه شدم؛ با پاهای بسته و اداره راه رفتن شدم و زیر نظر نگهبانان مسلح به تفنگ‌های وینچستر به کار گرفته شدم؛ - و همه این‌ها تنها به خاطر ماجراجویی به سبک جانوران درنده موبور بود.

در رابطه با جزئیات بیشتر، چیز زیادی برای گفتن وجود ندارد، هرچند می‌توان به غلیان احساس میهن‌پرستی و تجلی بیرونی آن از اعماق وجود اشاره کرد - طرفه اینکه، بعد از آن تجربه است که می‌فهمم که مردان، زنان و کودکان خردسال بیشتر از مرزهای فرضی جغرافیایی برای من

اهمیت پیدا می‌کنند.

\*\*\*

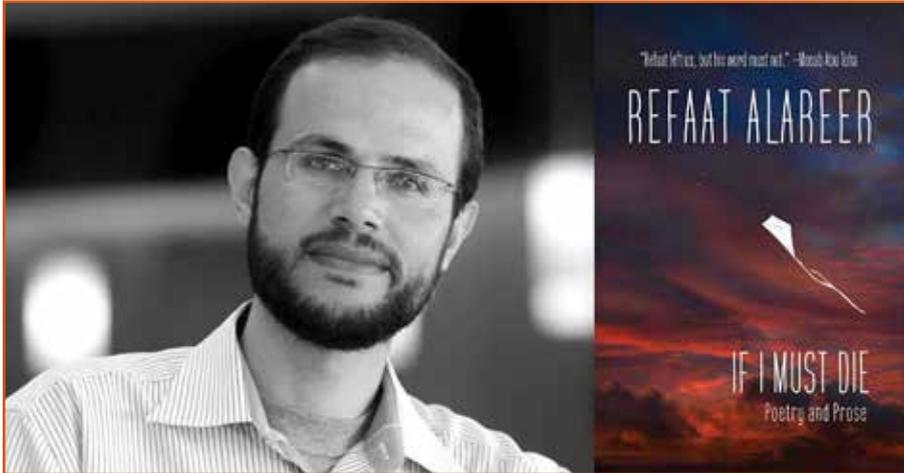
برگردیم به تغییر دین و ایمانم. فکر می‌کنم روشن است که فردگرایی افراطی من قویاً ناپدید و چیز دیگری به همان قوت جایگزین آن گردید. اما، همان‌طور که قبلاً بی‌آنکه بدانم یک فردگرا بودم، حالا هم بی‌آنکه بدانم یک سوسیالیست بودم، وانگهی بدون علم و دانش آن. دوباره متولد شده بودم اما هنوز نام جدیدی نداشتم، و این در و آن در می‌زدم تا بفهمم چه چیزی هستم. به کالیفرنیا برگشتم و کتاب‌ها را باز کردم. یاد نمی‌آید که اول کدام کتاب‌ها را باز کردم. به هر حال این جزئیات مهم نیستند. هر چه که بود من حالا چیز دیگری بودم، اما چه چیز؟ با کمک کتاب‌ها کشف کردم که یک سوسیالیست هستم. از آن روز به بعد کتاب‌های زیادی را باز کردم، اما هیچ بحث اقتصادی، هیچ دقایق توضیح‌دهنده‌ای از منطق و اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم، به اندازه روزی که برای اولین بار خود را میان دیوارهای گودال اجتماعی دیدم و احساس کردم که در حال لغزیدن و سقوط به قتلگاه قعر گودال هستم، چنان تأثیر ژرف و قانع‌کننده‌ای بر من نداشتند.



## «اگر باید بمیرم»

گلچینی از زندگی دشوار اما عزتمندانه در غزه

آزاد اسّا (میدل ایست‌آی، ۲۰ دسامبر ۲۰۲۴) برگردان: آزاده عسگری



این کتاب ادای احترامی است به رفعت العریب، نویسنده و چهره شاخص ادبی فلسطین که در تلاش برای ارتقای قدرت داستان‌سرایی به عنوان ابزاری برای بنای چشم‌اندازی از آزادی فلسطین بود. رفعت العریب روز ۶ دسامبر ۲۰۲۳ توسط اسرائیل کشته شد.

زمستان سال ۲۰۰۸ بود که اسرائیل حمله تنبیهی تازه‌ای علیه غزه آغاز کرد. هنگامی که بمب‌ها فرومی‌بارید و بمب‌های صوتی سراسر نوار غزه را به لرزه می‌انداخت، رفعت العریب، نویسنده جوان، مدرس دانشگاه اسلامی غزه، با خوش‌بینی مشغول آماده کردن خود برای کلاس‌های ترم بعدی بود. او در اوج فریادها، بوی گوشت سوخته و نعره‌آژیر آمبولانس‌ها - کوشید تا بر بازخوانی رمان انگلیسی قرن هفدهم رابینسون کروزوئه تمرکز کند. داستان کلاسیکی درباره یک انگلیسی که خود را یکه و تنها در جزیره‌ای در اقیانوس آرام می‌بیند. اما این رمان این بار تأثیر متفاوتی بر او به جای گذاشت. العریب دید که کروزوئه، قهرمان اصلی رمان چگونه کنترل خود را بر جمعه، «همراه» سیاه‌پوست و بومی خود در جزیره اعمال می‌کند. تلاش کروزوئه استعمارگر و برتری طلب برای نابودی دانش و توانایی جمعه، العریب را برانگیخت. او با نگاهی به اطراف خود، به ویژه از دورنمایی شبیه آنچه مداخله اسرائیل در حافظه فلسطینی‌ها و بقیه جهان با تفسیرهای جعلی از تجربه و زندگی آنها ایجاد می‌کند، خشمگین شد.

العریب با پایان تهاجم ۲۳ روزه و بازگشت غزه محاصره‌شده به دور دیگری از «بازسازی» و «آرامش»، با شوری تب‌آلود پروژه خود برای مستند کردن داستان‌های پیرامون را به عنوان ابزاری

برای به شکست کشاندن تلاش اسرائیل برای سرپوش گذاشتن بر آنچه در غزه رخ داده بود، آغاز کرد. العریر در مقاله‌ای در «تنها کتاب‌های جهان»<sup>۱</sup> در توضیح خلق «غزه می‌نویسد»، گلچین معروف ۲۰۱۴ از روایات عینی ۲۳ روز مقابله با ترور، نوشت: «فکر کردم اگر او را خفه نکرده بودند، می‌توانست داستان جمعه متفاوتی گفته شود، و ما فلسطینی‌ها هرگز نباید جمعه مرد کسی باشیم».

روایت‌های چشمگیر طنز در گلچین جدید اگر من باید بمیرم<sup>۲</sup> تنها بخشی از مجموعه مقالات آکنده از خشم غرش‌آسای رفعت العریر شاعر و استاد ادبیات مشهوری است که در حمله روز ششم دسامبر ۲۰۲۳ اسرائیل، در شهر غزه به طرز غم‌انگیزی کشته شد. عنوان کتاب، عنوان شعری است به همین نام. این شعر العریر را از یک قهرمان غزه‌ای به نماد مقاومت جهانی علیه حملات جنایت‌بار اسرائیل علیه فلسطینی‌ها در ۱۴ ماه گذشته، تبدیل کرد. انتشار این کتاب تنها ادای دین سوزناکی برای یک شخصیت ادبی خارق‌العاده فلسطینی نیست. این کتابی درباره نقشه یک رویا برای رهایی است.

### جذابیت و طنز

العریر در ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۹ در منطقه شجاعیه شهر غزه به دنیا آمد. او یکی از ۱۴ فرزند پدر و مادری آواره از روز نكبت فلسطینان بود. در کودکی مورد ضرب و شتم و تحقیر سربازان اسرائیلی قرار می‌گرفت. بعدها سه بار با گلوله‌های فلزی با روکش لاستیکی به او شلیک شد. العریر در ۲۰۲۲ در مقاله «غزه می‌پرسد: کی این تمام خواهد شد؟» نوشت: «من مسئله اصلی در مورد اشغال اسرائیل را در اوایل زندگی‌ام فهمیدم: بهترین اقدام، چه شما سنگی پرتاب کنید یا نه، این است که وقتی سربازان را دیدید، باید فرار کنید، زیرا اینکه چه کسی هدف آنها قرار گیرد عمدتاً خودسرانه است.» او دوره کارشناسی را در سال ۲۰۰۱ در دانشگاه اسلامی غزه به پایان رساند. مدرک کارشناسی ارشد را در سال ۲۰۰۷، از دانشگاه کالج لندن دریافت کرد و سپس در سال ۲۰۱۷، دکترای ادبیات انگلیسی را، که طی آن شعر قرن هفدهم جان دان<sup>۳</sup> را مطالعه کرد، در دانشگاه پوترای مالزی به پایان برد. به گفته شاعر برجسته فلسطینی مصعب ابو توها، دوست و شاگرد سابق العریر، دان شاعر مورد علاقه العریر بود.

بنیامین فویگت در معرفی خود از دان می‌نویسد، مشخصه آثار این شاعر «تیزهوشی، مقیاس‌های نامتعارف، زبان روزمره و تشبیهاتی تکان‌دهنده» است، همان مشخصاتی که همگی در سبک العریر تجسم یافته‌اند. اما این فقط دان نبود که العریر را مجذوب خود کرد، بلکه او همچنین

1. <https://justworldbooks.com/books-by-title/gaza-writes-back/>

2. <https://orbooks.com/catalog/ijf-i-must-die/>

3. John Donne

از هواداران پرشور نامدارانی چون شکسپیر تا مالکوم ایکس بود و از هواداران جدی ارائه ضد روایت‌ها به زبان انگلیسی بود. العریر آموزگار برجسته‌ای بود و محافل و سخنرانی‌هایی در زمینه نویسندگی خلاق، رسانه‌های اجتماعی، شعر و روزنامه‌نگاری را سازمان می‌داد.

اگر من باید بمیرم، شامل ۴۱ اثر وی بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۳ است، مجموعه‌ای از پژوهشگر مبارزی که عاشق کلام مکتوب، اما بالاتر از هر چیز، عاشق مردمش بود.

موضوعات مورد انتخاب او برای پرداختن به آنها، طبیعتاً دارای گستره‌ای وسیع و جامع هستند. العریر در شعر روایت فلسطین، سیر و سفر خود را به عنوان یک داستان‌نویس پیشگام توضیح می‌دهد. در شعر، من تو هستم، العریر شاعر، تجربه یهودیان کشته‌شده در جریان هولوکاست را با رفتار اسرائیل با فلسطینیان پیوند می‌دهد. او در مستند نظاهرات راهپیمایی بزرگ بازگشت در سال ۲۰۱۸، واکنش وحشیانه اسرائیل به فلسطینی‌ها را که در پی بازگشت به خانه‌های خود در سرتاسر زندان غزه محصور با سیم‌های خاردار بودند، با جزئیات دردناکی توصیف می‌کند. صدای العریر، صدای قدرتمند بی‌آلایشی است. او حرف خود را با کلماتی محدود و ساده بیان می‌کند.

### ناظری تیزبین

گویی او با اطلاع از کوتاه بودن عمرش برای در میان گذاشتن همه آرمان‌های خود، بر آن است تا داستانی قابل فهم، معنادار و الهام‌بخش برای همیشه را روایت کند. العریر، همچون ناظر تیزبین و فهیم جهان اطراف خود، چیره‌دستی منحصر به فردی را در نوشتن و خلق آثاری با کیفیت بالا - چه شعری یا نقد ادبی یا مطلبی روزنامه‌نگارانه - برای توصیف ماهیت همه‌جانبه این اشغال به نمایش می‌گذارد.

او به تحلیل سیاست‌های اسرائیل در برابر فلسطینی‌ها و تغییرات ظریف در زبان بدن دختر برادر محبوبش که در پی از دست دادن پدر، شروع به حرف زدن آرام با خود می‌کند، با اهمیتی یکسان با مرگ برادرش برخورد می‌کند. العریر در این عرصه، چه با تمرکز بر سلامت روان کودکان یا تأثیر تشریفات اداری اسرائیل در جلوگیری از درمان بیماران سرطانی فلسطینی، به پیامدهای گسترده‌تر محاصره می‌پردازد. انواع جزئیاتی که اغلب توسط ناظران بیرونی نادیده گرفته می‌شوند، و ضربات روحی را تنها به شمار مردگان و چیزی که در حد یک پسر، پدر، و برادر می‌تواند بفهمد یا قادر به روایت آن است، تقلیل می‌دهند.

او درباره قتل مصطفی تمیمی در سال ۲۰۱۱ مطلبی نوشت. مصطفی در جریان تظاهراتی در روستای نبی صالح در کرانه باختری اشغالی در اثر شلیک گاز اشک‌آور از فاصله نزدیک به سرش توسط سربازان اسرائیلی جان باخت. تفسیر العریر با زبان گزنده آمیخته با تمسخر به حماقت محض

قتل تمیمی اشاره می‌کند.

او با تمسخر می‌نویسد: «مصطفی به دلیل اینکه بدن خود را به سپرهای فولادین مسلح نکرده بود، مقصر است. او مقصر است که برای حقوق خود مبارزه می‌کند.» او معمولاً یادآور می‌شود که علی‌رغم سیاست‌های ظالمانه اسرائیل، هرگز با یک فلسطینی که خواهان پایان دادن به «مبارزه برای استقلال و حقوق انسانی» خود به دلیل وحشیگری اسرائیل باشد، برخورد نکرده است.

داستان‌های او، حتی در تکان‌دهنده‌ترین روایات، به همان میزانی که سوزناک و تأثیرگذارند، به همان میزان نیز با جذابیتی بی‌تکلف و طنزی تلخ و تاریک همراهند. او در مقاله کوتاهی در مارس ۲۰۱۰، تحت عنوان یک پیشنهاد فروتنانه، با اشاره به تعداد تلفات غیرنظامیان در جریان تهاجم اسرائیل به غزه در سال ۲۰۰۸/۹ (که منجر به کشته شدن ۱۴۰۰ فلسطینی شد)، این ادعای تکراری اسرائیل را که فقط جنگ جویان حماس را هدف قرار می‌دهد، به چالش کشید.

العریر با توجه به اینکه چقدر غزه برای همه طرف‌ها غیرقابل دفاع شده است، پیشنهاد می‌کند، رویکرد مقرون‌به‌صرفه‌تر اسرائیلی‌ها برای مقابله با غزه‌ای‌ها «خوردن آنها» است. بدین ترتیب «اسرائیل امیال آدم‌خواری خود را ارضا می‌کند؛ تشنگی‌اش را برای خون رفع می‌کند؛ خود را از شر غزه خلاص می‌کند... لاشه‌ها را هم می‌توان برای کمک به اسرائیلی‌ها برای ساختن دیوار دور تا دور غزه استفاده کرد.» او در مقاله‌ای دیگر: «غزه می‌پرسد: کی این تمام می‌شود؟» در سال ۲۰۲۲، اعتراف می‌کند که دانشجویانش پس از بمباران غزه در سال ۲۰۱۴، که به گفته سازمان ملل ۲۲۵۱ فلسطینی از جمله ۵۵۱ کودک و ۲۹۹ زن کشته شدند، مشغولیت‌های فکری او را به سخره می‌گرفتند. اسرائیلی‌ها حملات هوایی به دانشگاه را با این ادعا که این دانشگاه «مرکز توسعه تسلیحات» بوده، توجیه کردند. شاگردان او در پاسخ به این ادعای مضحک، به طنز می‌گفتند، حتماً العریر PMDها<sup>۴</sup>، «اشعار کشتار جمعی» یا TMDها<sup>۵</sup>، «نظریه‌های کشتار جمعی» را توسعه داده است! العریر افزود: «دانشجویان به شوخی می‌گفتند که آنها دوست دارند در کنار اشعار تمثیلی و روایی، شعر شیمیایی نیز به آنها آموزش داده شود.»

العریر که همیشه حرف‌های خود را با یک نکته پیشگویانه تمام می‌کرد، توضیح داد که اسرائیل دانشگاه‌ها را هدف قرار می‌دهد زیرا قدرت سیاسی یک فلسطینی تحصیل‌کرده را درک می‌کند. اکنون دیگر نقدهای طنزآلود العریر، با توجه به اقدامات گسترده و عمدی سال گذشته برای با خاک یکسان کردن نظام آموزشی در غزه با انفجار مدارس و دانشگاه‌ها، و کشتار معلمان و اساتید، به واقعیتی تکان‌دهنده تبدیل شده است.

اینکه او توسط اسرائیلی‌ها، در چارچوب پروژه‌ای که از آن به عنوان «نخبه‌کشی» نام برده

4. PMDs, Poems of Mass Destruction

5. TMDs, Theories of Mass Destruction

می‌شود، کشته می‌شود، نه تنها به شدت دردناک، بلکه نشانه‌ای از میزان باورنکردنی غیرانسانی کردن زندگی فلسطینی‌ها است. العریر زمانی نوشته بود: «دانش بدترین دشمن اسرائیل است. آگاهی منفورترین دشمن اسرائیل است.»

### چشم‌انداز رهایی

حتی اگر العریر در تراز یک نویسنده عالی نباشد، او به عنوان روحی مقاوم و تزلزل‌ناپذیر به حیات خود ادامه خواهد داد. همه آنهایی که او را می‌شناختند، تأیید می‌کنند که هیچ‌کس از مقامات اسرائیلی گرفته تا مفسران زرد رسانه‌ها از گزند زبان طعنه‌آمیز او در امان نبودند. او اوقات بسیاری را برای تربیت نویسندگان جوان در غزه صرف کرد و به‌ویژه به دنبال ارتقای توانایی داستان‌سرایی به عنوان ابزاری برای بنای چشم‌انداز آزادی فلسطین بود.

یوسف الجمال، شاگرد و دوست العریر، در مقدمه خود بر گلچین، از او به عنوان «روشنفکر ارگانیکِ محبوب، فروتن و مورد علاقه عمیق دانشجویانش» یاد می‌کند. الجمال یادآور می‌شود که استاد او با خرید پنهانی کتاب‌های درسی برای دانشجویانش یا نوشتن توصیه‌نامه‌های بی‌شمار برایشان، مراقب احوال و حامی آنها بود. الجمال می‌نویسد: «رفعت معتقد بود که فلسطینیان پیش از آنکه بتوانند در فلسطین آزاد زندگی کنند، باید فلسطین آزاد را در تخیل خود از طریق داستان‌ها، فیلم‌ها، رمان‌ها و هنر خلق کنند.»

سوزان ابوالحوا، رمان‌نویس نیز در پیش‌گفتار خود می‌نویسد: «او در اعتقاداتش سازش‌ناپذیر بود و هرگز از برّندگی زبانش در برابر بی‌عدالتی دریغ نکرد». ابوالحوا ادامه می‌دهد: «شرافت و حیثیت او و در کل عزّت و حقانیت فلسطینیان برای او بالاتر از هر چیز دیگری بود.» العریر در آخرین روزهای زندگی خود پس از بمباران خانه خود به دست اسرائیلی‌ها در اولین ماه نسل‌کشی، از پناهگاهی به سرپناهی دیگر می‌رفت و در ۶ دسامبر، برای رسیدگی به وضعیت خواهرش، پیش او رفت و تصمیم گرفت شب را پیش آنها بماند. عصر همان روز، او به همراه برادر و برادرزاده، خواهر و سه فرزندش در حمله هواپیماهای جنگی اسرائیل به آپارتمان خواهرش کشته شدند.

یک زندگی درخشان در لحظه‌ای کوتاه در توحشی پیش‌بینی‌شده خاموش شد. اما این آخرین داستان او نیست. شعر او «اگر باید بمیرم، بگذار قصه‌ای باشد» همچون توفانی سراسر جهان را درنوردید، و به گفته جان دان او نیز به کتابخانه‌ای بهتر صعود کرد.

<https://www.middleeasteye.net/discover/refaat-alareer-if-i-must-die-palestine-gaza-book-review>



## سایه مگس‌ها

نمایشنامه‌ای در یک پرده

نویسنده: بی تا کالن

۲۳ مارس ۲۰۲۵

**صحنه:** اتاقی تاریک و خالی - نه بهشت، نه جهنم، تنها پژواک وجدان.

در مرکز، میزی ساده با سه صندلی.

بر دیوار، نقشه‌ای زردرنگ از جهان، کج و نامرتب آویزان است.

در پس‌زمینه، تصویری بی صدا چشمک می‌زند:

شهرهای در حال سوختن، مردمانی در گریز—سال ۲۰۲۴.

**زمان:** فراتر از زمان. یا شاید: همیشه اکنون.

**پیش‌درآمد:** میز آینده‌های گم‌شده

(هر سه تن از پیش نشسته‌اند. جنگ در پس‌زمینه سوسو می‌زند. سکوتی سنگین و طولانی.

سپس داستایوفسکی سخن می‌گوید.)

**داستایوفسکی:** به آنها نگاه کن، ژان. به آنها نگاه کن، برتولت. اروپا در آتش است. نه در شعله‌ها،

که در یخبندان - زمستانی اخلاقی که ارواح را فرا گرفته است. انسان فریاد آزادی سر می‌دهد - و

دوباره پا در زنجیر می‌گذارد.

**سارتر:** او آزاد است. آزاد که بگشود، آزاد که سکوت کند، آزاد که مصرف کند. آزاد که ایدئولوژی‌ها را

چون عطرها برگزیند. و با این همه، گرفتار پوچی است.

«مگس‌ها» باز می‌گردند. تنها این بار، آنها پهباندند.

**برشت:** «جنگی که در راه است، اولین جنگ نیست.» و تجارت رونق دارد.

«ننه دلاور» این دوران، وزیران و رؤسای شوراهایند. دیگر سوپ نمی‌فروشند—موشک

می‌فروشند. و ایلیف بینوا باز هم جان می‌بازد.

**داستایوفسکی:** (چشمانش را می‌بندد) ایلیف... آلیوشا... انسان - آفریده شده برای نیکی. و با

این همه، فریفته هر «مفتش اعظم» که امنیت می‌فروشد.

**سارتر:** «مفتش اعظم» جدید، کت و شلوار می‌پوشد. او از «ارزش‌ها» سخن می‌گوید - بدعت‌سوزی

نمی‌کند، اما تحریم می‌کند. غرب مدعی است که برای دموکراسی می‌جنگد - اما تنها نقاب خود از

دموکراسی را تاب می‌آورد.

روسیه؟ دیوی است - جنایتکاری که مجازاتی ندارد.

**پرش:** «آن زهدان هنوز بارور است که آن هیولا را زایید، فئودور.» اما امروز، دیگر هیتلری در کار نیست - بلکه بازاری است، ائتلافی از لابی‌های تسلیحاتی و صحنه رسانه‌ها. تانک‌ها را همچون مهره‌های شطرنج به مرزها می‌رانند - و همچون برژینسکی، خوب می‌دانند: در صفحه شطرنج جهان، نخست پیاده‌ها قربانی می‌شوند.

**داستایوفسکی:** اما مردم روسیه چه؟ مردمی که روزگاری اروپا را از چنگ فاشیسم آزاد کردند؟ چرا تاریخ‌شان زدوده می‌شود، چرا فداکاری‌شان به سخره گرفته می‌شود؟ سارتو: زیرا معلم دیگر تاریخ نیست - بلکه روابط عمومی است. زیرا پیروزی بر هیتلر، تنها زمانی به حساب می‌آید که با روایت امروز سازگار باشد. ناتو به سوی شرق پیش می‌رود - به نام آزادی. اما آزادی دیگران هیچ اهمیتی ندارد، اگر آزادی خود ما نباشد.

**پرش:** می‌گویند: «روسیه بریر است.» و به هرکه بهایش را بپردازد، تانک می‌فروشند. «آنکه حقیقت را نمی‌داند، نادان است. اما آنکه آن را می‌داند و دروغ می‌نامد - جنایتکار است.» و جنایتکارانِ نو، سبز (زیتونی) می‌پوشند - در قلبشان.

**داستایوفسکی:** انسان تغییر نکرده است. او آزادی نمی‌خواهد. او نان می‌خواهد. و نظم. به او معجزه، نان و فرمانبرداری بده - و او تو را تا پرتگاه دنبال خواهد کرد.

**سارتو:** و امروز، نام این را «جامعه ارزش‌ها» گذاشته‌اند. لطیفه‌ای برای حفظ قدرت.

**پرش:** (اندیشناک به نقشه جهان می‌نگرد، به سمت غرب آسیا) اروپا از آشویتس درس گرفت - اما هیچ چیز را از یاد نبرد، زیرا هرگز به راستی نفهمید و به یاد نیاورد.

**سارتو:** من نوشتم: «دوزخ»، دیگران اند. شاید کوتاه نگر بودم. «دوزخ» این است: فراموشی.

### صحنه اول: جنگ پایانی ندارد - فقط وقفه دارد

**پرش:** (با طعنه، نمایشنامه‌ای کهنه را در دست دارد) «همیشه کسانی بوده‌اند که می‌گویند: «روزی جنگ به پایان می‌رسد.» من می‌گویم: اینکه جنگ پایان یابد، هیچ قطعیتی ندارد. (ننه دل‌آور، ۱۴۰۱) و حال، دوباره در کنفرانس‌ها می‌نشینند، با سخنرانی‌هایی علیه صلح و به نام قدرت. اما بدانید: این جنگ تصادف نیست - بلکه نگهداری سیستم است. نمی‌میرد - فقط وقتی متوقف می‌شود که سود اقتضا کند.

### صحنه دوم: «مفتش اعظم» با نشان ناتو

**داستایوفسکی:** هنگامی که «مفتش اعظم» را آفریدم، می‌خواستم قلب انسان را آشکار کنم: او آزادی نمی‌خواهد - او نظم، نان و صلیبی برای تکیه می‌خواهد.

امروز می‌گویند: «ما از شما محافظت می‌کنیم - از روسیه، از ترور، از اخبار جعلی.» شما می‌توانید آزادی خود را نگه دارید - تا زمانی که سؤال نکنید، مانند: چه کسی وعده‌های ۱۹۹۰ را به خاطر دارد؟ چه کسی به یاد دارد که جیمز بیکر گفت: «حتی یک اینچ به شرق نه؟» و بعد چه شد؟ آیا ناتو گام به گام به شرق گسترش نیافت؟ گویی که معاهدات، نه تعهد، که پیشنهاد بودند؟

چه کسی گفت «به جهنم اروپا» و همچنان خود را مدعی اخلاق دانست؟ آیا ویکتوریا نولند در آن تماس نبود - آن که تعیین کرد چه کسی باید بر کشوری مستقل حکومت کند؟ و صلح چه سرنوشتی دارد، وقتی که این پرسش‌ها را نباید پرسید؟ چه کسی نمایشنامه را می‌نویسد - و چه کسی جرئت می‌کند از آن منحرف شود؟

### صحنه پایانی: نگاهی به امروز

(سه تن کنار هم ایستاده‌اند. نگاهشان به جهان ۲۰۲۵ خیره مانده است.)

**داستایوفسکی:** من از آزادی انسان نوشتم - اما از یاد بردم که چقدر مشتاق بندگی است، تا زمانی که در لفافه اخلاق پیچیده شده باشد.

**سارتر:** من از پوچی نوشتم - اما نه از اینکه چگونه به نهاد تبدیل خواهد شد.

**برشت:** من از جنگ نوشتم - اما حتی تصور نمی‌کردم که روزی آن را «مترقی» بنامند.

(سکوت. سپس، تقریباً در نجوا، آخرین جمله از داستایوفسکی):

**داستایوفسکی:** انسان شیطان را شکست نداده است.

او فقط او را، به نام خیر، پذیرفته است.

«مفتش اعظم»، به عنوان ارباب «مگس‌ها»، می‌خندد.

پایان.

در این نمایشنامه از سه کتاب سه نویسنده بنام نام برده شده است: «مفتش اعظم»، بخشی از کتاب برادران کارامادوف، اثر بسیار جالب فئودور داستایوفسکی، «ننه دلاور» اثر فوق العاده برتولت برشت و «مگس‌ها» اثر معروف ژان پل سارتر.

## بر سکوی ماه مه

سیاوش کسرائی

نیای تان نعل بند بود  
شما چلنگر  
فرزندان تان موشک خواهند ساخت  
آی چه والا که شما بید  
اسبی رهوار کردن  
قفل گشودن و  
آسمان را پویدن.  
این بس  
که بازوان بگشایید  
و جغرافیای جهان  
در آغوش تان باشد.

می شناختم،  
شمایان را به بوی شمایان  
و نه به بوی شبنم عرق  
که بر مفرغ اندام تان می نشست  
نه به بوی روغن چرخ و دستگاه  
و نه حتی به بوی نفت  
که پیشاپیش شما می دوید.  
می شناختم  
به عطر کار  
که از هزار ابزار می تراوید

و اینک می بینم تان  
نه در سایه پرچم های سرخ تان  
نه در صف بی پایان تان  
که در گریز دشمن و هراس آن چشمان  
که ارزیابی تان می کنند  
با دقت دلالگان  
و می اندیشم که چه خواهد شد اگر  
متحد شوید!  
اگر متحد شوید!  
کارگران ایران!

می آید  
از فراز خیزابه های خون  
- بی تشویش باد و مباد جان -  
از درون گردباد جنگ و جنون  
می آید؛  
پیمان کرده  
پیوند زده  
پیکار کرده و پیروزی آورده  
که خود،  
پیک و پیامید  
شایسته ی نامید.

می گذرید  
بر فرشی از لاله  
از دل دالان آفرین و هلهله  
برمی آید و  
می ایستید  
بر سکوی افتخار اول ماه مه  
تا شاهان  
از پیشگاه تان  
بگذرند و سرمایه داران.

ای خداوارگان  
ای کارگران که دست شما راست  
تردستی آفرینندگی؛  
تراش آهن و سنگ  
ساز سقف و ستون  
بُرش به هنگام بر اندام زندگی  
و رهانیدن حیات از برهنگی.

روز

اسماعیل شاهرودی (تهران، ۳۰ دی ۱۳۲۸)

چرخ می‌گردد و شب‌ها خورشید  
 خفته در چاهش بر بسترناز.  
 با دم صبح، خروسانِ سحر  
 می‌رسانند به عرش آوا باز.  
 کاروان باری اندازد، تا  
 کوته افسانه‌ی چاووش کند.  
 یک‌دم آسیاید و با دست زمان  
 آتش شب را خاموش کند.

گرگ می‌خوابد بر دامن میش،  
 نور می‌تابد در دره و رود،  
 دختر صبح به پیراهن سرخ  
 می‌دود بر زبرِ کوه کبود.

لخت، خورشید سراسیمه ز شرق  
 می‌کشد خود را تا قلعه‌ی کوه.  
 پای می‌مالد بر مزرع شب  
 جنگ می‌دارد با هر اندوه.

می‌کشد پای به هر شهر و دیار.  
 افکند دیده به بینا و به کور:  
 به نه جز خاک سیاهش بستر،  
 به ننوشیده جز از تنگ بلور.

می‌زند جار به عالم همه‌جا:  
 - خفته! روز آمد، برخیز دگر! -  
 روز هر جا برسد می‌پاشد  
 روشنایی را، خوابی؟ چه خبر!

چکمه پولادین دارد بر پای  
 درنوردیده‌ست راه ظلمات.  
 خیز! ای خفته به دستان پینه  
 نوش کن جرعه‌ای از آب حیات!

جَهَد از خواب به یک باره که: اوست؟!  
 گویا مانده به تردید هنوز!  
 آفتاب از سر گلدسته بلند  
 می‌زند جار که: روز آمد، روز!

**بخشی از شعر «جستجو»**

اسماعیل شاهرودی (۳۰ مرداد ۱۳۳۲)

...

سال‌ها با آنکه مرغی در قفس بودم  
 از میان شاخه‌های درهم بس جنگل انبوه  
 بگذشتم.  
 غرش توفان، سرود فتح را می‌خواند،  
 مه به روی برگ‌ها چون مرگ می‌افتاد،  
 ابر می‌افشاند اشک خویشتن خاموش بر هر جا؛  
 من ولی، - با آن‌که مرغی در قفس بودم، -  
 پر زدم تا دوردست آزاد.  
 بس خرابی بود در هر سو و بس آباد.  
 پای بس دیوار، دیدم،  
 دست‌هایی بود در خون غرق،  
 حلقه‌هایی بود در انگشت. -  
 دیدم از کنج قفس من، دست‌هایی را  
 که به روی من درمی‌بگشود و  
 بال خویش را بگشود.  
 من به پرواز آمدم آن‌گه  
 و در پرواز خود اکنون،  
 تا ببینم روی آن گمگشته، خواهم گشت  
 از هر سوی تا هر سوی!...

# هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم



پوستر فراخوان مادر میهن برای دفاع از میهن

**پیروزی اتحاد شوروی بر فاشیسم هیتلری آلمان**

**زویا؛ قهرمان خلق اتحاد جماهیر شوروی**

**نبرد دو اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی و آلمان**

# پیروزی اتحادشوروی بر فاشیسم هیتلری آلمان، پیش‌نمای نجات بشریت و رهائی از چنگال سرمایه‌داری

علی پور صفر (کامران)



سال جاری برابر با هشتادمین سالگرد پیروزی اتحاد شوروی - به مثابه پیش‌تاز جامعه بشری و قدرتمندترین کشور جبهه متفقین در سرکوبی هیولای فاشیسم - بر آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم است. نشریه «دانش و امید» به خلق‌هائی که این پیروزی را میسر کردند و به دولت‌هائی که هنوز خود را پاسدار برخی نعمت‌های آن پیروزی می‌دانند - به‌ویژه دولت فدراسیون روسیه - و به همه خلق‌های جهان که هر یک فراخور حال خود به این پیروزی یاری رسانیدند، شادباش می‌گوید.

بزرگداشت نقش بی‌همتای توده‌های مردم و دولت شوروی، به‌ویژه طبقه کارگر، حزب کمونیست، ارتش سرخ و رهبری استوار و دوران‌ساز رفیق ژوزف استالین در پیروزی بر فاشیسم و سپس نگرهبانی از مردمانی که برای رهائی از چنگال امپریالیسم و جبران عقب‌ماندگی‌هایشان می‌کوشیدند، انجام اندکی ناچیز از دستور وجدان بشریت و جهان بشری است.

«دانش و امید» برای انجام این اندازه اندک و ناچیز، در نظر دارد که مجموعه مقالاتی را درباره شکل‌گیری آن توانائی عظیم و موهبت درخشانی که نوع بشر را از چنگال فاشیسم رهانید و دورانی بی‌سابقه و ممتاز از قابلیت و توانائی‌های رهائی‌بخش را در تاریخ بشر تدارک دید، فراهم کرده و تقدیم هم‌وطنان و هم‌فکران خود کند.

\*\*\*

پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و نقش استثنائی آن در اضمحلال فاشیسم جهانی و شکست ماشین جنگی دولت هیتلری، وضع جدید و ظرفیت نوینی در جهان بشری خلق کرد که تا پیش از آن سابقه نداشت. نقطه کانونی این وضع و ظرفیت نوین، مطالبه‌گونه‌ای از زندگی اجتماعی است که نیروهای مولده جامعه و ظرفیت‌های آن در خدمت استثمار انسان از انسان نباشد و مسبب فقر، ستم، تبعیض و محرومیت نشود؛ استبداد و بی‌عدالتی نسازد؛ دیکتاتوری یک اقلیت فربه، فاسد و متمول را بر اکثریت مردم تحمیل نکند؛ ابزار سلطه و دیکتاتوری آن اقلیت بر مردم و جامعه از او سلب شده باشد و به طریق اولی، ابزارها و ظرفیت‌های یادشده به توده‌های مردم زحمتکش و متحدان آن رسیده باشد و آزادی که فرزند حقیقی وضع جدید است، به حکم فرامین همین وضع برقرار گردد.

تشکیل چنین وضعی برخلاف اوضاع پیشین که تصاعد خودپایه، بخشی از همان نظم با میزانی از کفایت انسانی بود، اندیشیده و ساختنی است و در ساختمان آن، مصالحی به کار می‌رود که هم اکنون موجود است. همین واقعیت، سازندگان چنین ساختمانی و اندیشه‌هایشان را ناگزیر از رعایت اصول و قواعدی می‌کند که واسطه میان حال و آینده هستند و بدین گونه، وضعی نوین و متفاوت از گذشته ساخته می‌شود که سوسیالیسم نام دارد و دورانی را که حامل چنین سرگذشت و تکالیفی است دوران زوال امپریالیسم و انقلابات سوسیالیستی می‌نامند. هرچند جامعه بشری همواره آرزومند عدالت و آرامش و ترقی بود اما استعداد و ظرفیت‌های مؤثری در خود نداشت تا بتواند آن توقعات و آرزومندی‌ها را برآورده کند. این ظرفیت‌ها هنگامی پدید می‌آید که میزان رشد و ترقی نیروهای مولده و اندازه‌های آن، تمایل درونی زیربنای جامعه در بازآفرینی وضع گذشته و شکل‌گیری آینده‌ای شبیه وضع کنونی را از طریق جابه‌جائی عناصر حکومت‌گر در چارچوب مقتضیات و احکام وضع موجود که متضمن تبدیل ستم‌دیدگان قدیم به ستمگران جدید است، غیرضرور، برافتاده، منقضی و به شدت زیان‌بار می‌کند.

ظرفیت یاد شده پس از آن شکل گرفت که تعهدات سابق بورژوازی در وجوه اساسی خود ویران و منهدم شد. این انحطاط و اضمحلال درونی دستکم قریب نیم قرن پیش از انقلاب اکتبر و به تدریج در عالی‌ترین سطح و مرحله صورت‌بندی اجتماعی اقتصادی حاکم بر جهان سرمایه‌داری - یعنی در وظایف و تکالیف و تعهدات بنیادین صورت‌بندی مسلط، به ویژه در ذات رهبری آن - و کاهش روزافزون قابلیت‌های پیشین آن آشکار شد. این روند به وضوح معنی زوال به خود گرفت و منجر به انتفای بی‌بازگشت آنها در ارکان رهبری عالی‌ه صورت‌بندی مسلط شد. این حقیقت را مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست بدین‌گونه ضابطه‌مند کرده‌اند:

بورژوازی دیگر آن شرایط لازم را ندارد که طبقه حاکم جامعه باشد و شرایط هستی خود را به

عنوان قانون لازم الاجرا بر جامعه تحمیل کند... جامعه دیگر نمی تواند زیر سلطه بورژوازی به حیات خود ادامه دهد. به کلام دیگر، بورژوازی دیگر با جامعه سازگار نیست.

این قاعده البته به معنی انکار بقای حدودی از تعهدات و تکالیف اولیه بورژوازی در سطوح پائین تر صورت بندی حاکمه نیست - به قول معروف؛ ماهی از سرگنده گردد نی زدم. بروز این گونه از قابلیت ها موکول به شکل گیری توقعات و مطالباتی است که موضوع آنها خروج از چنبره نفوذ و قدرت حاکمیت صورت بندی و تأمین استقلال خود از آن رهبری است. نظیر همه نهضت ها و دولت های ملی مخالف استعمار و امپریالیسم و انقلابات ملی و بورژوادموکراتیک در دو قرن گذشته که در بسیاری از کشورهای جهان - و از جمله در میهن ما از انقلاب مشروطیت تا امروز - انجام شده است.

نشانه های ناگزیری وضع نوینی که بعد از انقلاب اکتبر پیدا شده، بسیار است، و برای این معنی می توان به چند مورد از آنها اشاره کرد. از آن جمله است بعضی رویکردهای ضروری و نادلخواه امپریالیسم و سرمایه داری به دسته ای از آرا و ابزارها و هدف های اجتماعی متعلق به عصر جدید که بخشی از برنامه های سوسیالیستی احزاب کارگری و یا احزاب انقلابی ترقی خواه را تشکیل می دهند. چنین رویکردی در حقیقت استمداد سرمایه داری و امپریالیسم از عصر جدید و نیروهای اصلی آن یعنی طبقه کارگر و متحدان اوست چرا که اگر برای کاهش تعارضات و تضادهای جاری در ذات سرمایه داری - تضادها و تعارضاتی که خود قادر به فیصله آنها نیست - اقدامی نکند و از دامن گستری آن نگاهد، خود موجب انفجار جامعه و مآلاً موجب نابودی خویشتن خواهد شد.

وجه دیگر ناگزیری سوسیالیسم، موافقت همه انقلابات و نهضت های ملی و بورژوادموکراتیک با مجموعه ای از وظایف و تکالیف سوسیالیستی و تبدیل آنها به اهداف مبارزات اجتماعی خود و تعیین برنامه هائی متناسب با آن تکالیف و اجرای آنها در کشورهای خود است. در دوران بعد از انقلاب اکتبر نمی توان انقلابی بود و در همان حال اعتنائی به برخی تکالیف سوسیالیستی نداشت. هر انقلابی و اصلاح طلبی که موافقتی با این گونه تکالیف نداشته باشد، مخالف ترقیات سیاسی و اجتماعی و موافق تمام عیار سرمایه داری و امپریالیسم است و بی تردید یا جامعه را به قهقرا می کشاند و یا خود را گرفتار قهر مردم می کند و یا اینکه شکار حوادث غلط انداز ضد انقلابی و ضد اجتماعی موسوم به انقلاب های رنگی و مخملی می شود.

امروزه دیگر تردیدی نیست که اگر برخی نهادهای سوسیالیستی یا تحت مالکیت عمومی نظیر صندوق های بازنشستگی در کار نباشند، میلیون ها میلیون مردم جهان هیچ فرصتی در آینده خود ندارند و این حقیقت تلخ را می توان از سرگذشت غم بار اعضای صندوق های بازنشستگی ورشکسته تشخیص داد. همچنین تردید نیست که تبدیل مالکیت عمومی زمین ها و املاک شهری و غیر شهری

در کشورهای امپریالیستی به مالکیت خصوصی چه آسیب‌های جبران‌ناپذیری به مردمان نادار و فاقد خانه زده است. امروزه به هر گوشه جهان بشری بنگرید و هر حادثه تلخ و شیرین را مشاهده کنید، نیکی، خیرخواهی، انسان‌دوستی، سلامت، سعادت، صلح، عدالت و آزادی را - همه در اندازه‌های نسبی - تنها می‌توانید از منظر پیوندشان با سوسیالیسم و تعلقات سوسیالیستی رویت کنید. شاید برخی‌ها در این باره تشکیک کنند که این چه ناگزیری است که حتی نمونه‌های دوران‌نمای آن نظیر دولت شوروی عمری موقت دارند و به‌دست گذشته ساقط می‌شوند!

در پاسخ باید گفت همان‌گونه که شکستن و نابودی شکوفه‌های بهاری و مرگ پیش از موقع آن بر اثر بارش شدید باران و یا اصابت دانه‌های تگرگ، موجب انقضای فصل بهار نمی‌شود، مرگ فرآورده‌های دوران نیز موجب انکار و یا انتفای آن نمی‌شود. به علاوه اینکه دوران مورد نظر ما امروزه یکی از قدرتمندترین شکوفه‌های خود را به آستانه جاودانگی رسانیده است - جمهوری خلق چین و دیگر کشورهای عضو اردوی انقلاب و سوسیالیسم - و او چنان مقتدر است که امپریالیسم جز با تهدیدات نظامی و جنگ‌های اقتصادی دامنه‌دار - که البته نتیجه‌ای نخواهد داشت - توان رقابت با آن را ندارد و این را مقایسه کنید با دوران کلاسیک سرمایه‌داری - و نه دوران امپریالیسم - که توان سرمایه‌داری و قابلیت‌ها و تعهداتش تا بدانجا بود که مارکس و انگلس در مانیفست نوشته بودند:

بورژوازی با پیشرفت پرشتاب تمام ابزارهای تولید، با تسهیل بی‌اندازه وسائل ارتباطی، تمام ملت‌ها و حتی نامتمدن‌ترین آنها را جذب تمدن می‌کند... تمام ملت‌ها را مجبور می‌کند از بیم نابودی، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند. آنها را مجبور می‌کند آنچه را تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند. یعنی خود نیز بورژوا شوند. خلاصه، جهانی مطابق نقش خویش می‌آفریند.

کفایتی را که نیروهای مولده کنونی به همت کارگران و زحمت‌کشانشان یدی و فکری و روشنفکران انقلابی مردم‌دوست نصیب جامعه بشری کرده است، آن اشعه‌های ناپایدار عدالت‌خواهی و ظلم‌ستیزی‌های پیشین را به نورافشان ثابت و پایداری تبدیل کرده که هیچ نیرویی قادر به مقابله با آن نیست - مگر اینکه بخواهد جامعه بشری را



پوستر برای تشویق به سوادآموزی بعد از انقلاب اکتبر: برای بیشتر داشتن، باید بیشتر تولید کنید. برای تولید بیشتر، باید بیشتر بدانید. (۱۹۲۰)

نابود کند- که در این صورت: نژاک نشان ماند و نژاک نشان.

استعداد و قابلیت‌هایی که در انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی وجود داشت، چنان برای سرمایه‌داری جهانی، به‌ویژه برای سرکرده آن یعنی امپریالیسم بین‌المللی خطرناک و غیرقابل قبول بود که از همان لحظه اول بعد از پیروزی انقلاب، تدارک سقوط فوری دولت انقلابی را دستورکار خود قرار داد و نیروها و توانائی‌ها و امکاناتش را برای تحقق چنین منظور جنایت‌باری بسیج کرد و این تدارکات را به اشکال گوناگون تا فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک سوسیالیستی سابق ادامه داد. حذف شوروی و بلوک سوسیالیستی، هیچ از خصومت امپریالیسم نسبت به شوروی که قربانی مردم جهان شد و نسبت به سوسیالیسم و اشکال‌گذار به آن نکاسته است، زیرا که جهان، جز استقرار سوسیالیسم آینده‌ای در برابر خود ندارد و چنین آینده‌ای حتی گذشته امپریالیسم هم به رعشه می‌اندازد.

دولت روسیه شوروی از درون انقلابی بیرون آمد که در مرکز وقوع آن یعنی در پتروگراد هیچ کس آسیبی ندید و هیچ انسانی کشته نشد. همین خصوصیت درخشان انسانی محرک مخالفان سوسیالیسم شد تا آن انقلاب دوران‌ساز را کودتا بنامند و تأسف‌آور اینکه برخی از دوستداران مردم و زحمتکشان نیز این عنوان جعلی توهین‌آمیز را پذیرفته و به‌کار می‌برند. دولت جوان شوروی از همان آغاز تولد، حتی بدترین مخالفان خود را پس از تعهد آنان به خودداری از مخالفت مسلحانه با دولت شوروی رها می‌کرد و اتفاقاً همینان به سرعت از پتروگراد و مسکو به مناطق مستعد جنوب روسیه شوروی و اوکراین کنونی گریختند و نخستین نطفه‌های جنگ و خونریزی علیه مردم روسیه شوروی را منعقد کردند. البته این نطفه چندین بار منعقد شد و منهدم گردید و سازندگان‌شان همواره ناتوان از مقابله با دولت روسیه شوروی و طرفدارانش، در حال هزیمت و فرار بودند.

این وضعیت نمی‌توانست به جنگ داخلی فراروید و اگر مداخلات امپریالیسم بین‌المللی در کار نبود، جنگ داخلی در همان نخستین روزهای وقوع خود به گور می‌رفت. بنا بر این می‌توان گفت که آنچه در تاریخ شوروی به جنگ داخلی موسوم شده، در حقیقت شکل بومی شده تجاوزات و مداخلات خون‌بار امپریالیسم و جنگ آن با دولت روسیه شوروی و توده‌های مردم آن کشور بود. از این رو می‌توان این عنوان را یک نامگذاری بی‌مسما دانست که مضمون آن تبرئه امپریالیسم از ستیزه و خصومت با خلق‌های شوروی و تکمیل استدلال‌های پلید و بی‌معنای مخالفان سوسیالیسم درباره خشونت‌طلبی ذاتی انقلاب سوسیالیستی علیه جامعه سامان‌یافته و تأکید بر تئوری‌های بی‌ارزش دشمنان سوسیالیسم درباره بی‌اعتنائی انقلاب‌ها، به‌ویژه انقلاب‌های کارگری و حزب رهبری‌کننده آن به احوال و سرگذشت توده‌های مردم است.

آنچه که به نام جنگ داخلی شوروی موسوم است، هرچند گستره پهناوری داشت اما بی‌جان و

کم عمق بود و هرچند که از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب روسیه شوروی جریان داشت، اما بیشتر از هر چیز دیگری، جنگ گسترده امپریالیسم بین‌المللی به سرکردگی بریتانیا علیه دولت روسیه شوروی و علیه توده‌های مردم آزاد شده از زندان خلق‌ها - یعنی تزاریسیم روسی - بوده است. این جنگ را ۱۴ دولت سرشناس - همه خونخوار و آدمکش - و موسوم به گروه آنتانت آغاز کردند. مرکب از آلمان، آمریکا، انگلیس، ایتالیا، چک و اسلواک، چین، رومانی، ژاپن، صربستان و کرواسی، عثمانی، فرانسه، فنلاند، لهستان و یونان. متجاوزان آنتانت خود به تنهایی بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار سرباز را به چهارگوشه روسیه شوروی فرستادند و در شمال، بخشی از شبه‌جزیره کولا و بندرهای مورمانسک و آرخانگل را اشغال کردند و در جنوب بخشی از سواحل دریای سیاه و مناطقی از قفقاز و سواحل شرقی و غربی دریای خزر و بخشی‌هایی از ترکستان آسیای مرکزی و در شرق، بخشی‌هایی از سیبری و بندر ولادی وستوک و در غرب نیز ممالک بالتیک و بلاروس و اوکراین را تصرف کردند.

این هزارپای غول‌پیکر ۱۴ سر با این لشکرکشی بزرگ در صدد بود تا به هر ترتیب که می‌تواند توفان برخاسته از اعماق وجدان آزادی‌خواهی، عدالت‌طلبی و ظلم‌ستیزی نوع بشر را در زمین‌های یخ‌زده میخکوب کند و در شن‌زارهای سوخته مدفون سازد و در آب‌های استخوان‌سوز غرق کند. همینان بودند که بازماندگان قیام‌های شکست‌خورده ژنرال کورنیلوف، ژنرال آلکسیوف، ژنرال کراسنوف، ژنرال میلر، ژنرال گایدا فرمانده لژیون چک اسلواک، سرهنگ پیلسودسکی، آتامان‌های جنایتکاری همچون کالمیکوف، سمیونوف، دوتوف گریگوریف، مامونتوف و ماخنو را دوباره جمع‌آوری کردند و با تسلیح و تجهیزشان به صدها هزار سلاح انفرادی و صدها قبضه توپ و تانک و نفربر و میلیون‌ها فشنگ و صدها هزار البسه و فانوسقه و صدها میلیون لیره استرلینگ، آنان را به جان مردم انداختند.

آنتانت در پیشبرد مقاصد خود علیه روسیه شوروی، کثیف‌ترین عناصر انسان‌نما را به خدمت گرفت و با چشم‌پوشی از جنایات نفرت‌انگیزشان علیه توده‌های مردم و بازگذاشتن دست‌شان در ارتکاب انواع جنایات و آدمکشی‌ها و چپاول‌ها و تجاوز به هر زن و دختری که بر سر راه‌شان قرار می‌گرفت - از دختران نابالغ تا زنان سالخورده - در صدد بود با انتشار رعب و هراس، پایه‌های مردمی انقلاب را سست کند و آن را در محاصره بگیرد و حلق‌آویزش کند.

آنتانت تا مدت‌ها جنگ اعلام‌نشده خود را علیه دولت روسیه شوروی و خلق‌های آن انکار می‌کرد و به آن عناوین دیگری می‌داد. مثلاً وقتی که نظامیان انگلیس و آمریکا برای اولین بار در بهار و تابستان ۱۹۱۸ وارد دایره قطبی شمال روسیه و شبه‌جزیره کولا شدند و بنادر مورمانسک و آرخانگل را اشغال کردند، هدف از این عملیات را تصرف بازمانده اسلحه و ملزومات جنگی روسیه در آن مناطق و جلوگیری از دستیابی ارتش آلمان به آن ملزومات اعلام کردند. چندی بعد وقتی که

در ولادی وستوک و سبیری شرقی پیاده شدند، عملیات خود را کمک به خروج لژیون چک اسلواک از روسیه نامیدند و سرانجام پس از مدت‌ها دروغگوئی و انکار، اعتراف کردند که اعمال‌شان در روسیه، جهاد سیاسی علیه بلشویسم و کمک به استقرار نظم و قانون است. چرچیل، که طراح و سرکرده تجاوز به روسیه شوروی بود، خود درباره دامنه حضور نظامیان آنتانت در روسیه با طنز و سخره نوشته بود:

متفقین با روسیه در جنگ بودند؟ مسلماً نه. ولی روس‌های شوروی را به محض دیدن با تیر می‌زدند. همچون متجاوزین در خاک روسیه مستقر بودند. دشمنان دولت شوروی را مسلح می‌کردند. بندرها را می‌بستند و کشتی‌های جنگی را غرق می‌کردند. از دل و جان آرزومند سقوط شوروی بودند و برای این کار نقشه می‌کشیدند. متفقین پی‌پای می‌گفتند برای آنان تفاوت نمی‌کند که روس‌ها امور خود را چگونه حل و فصل کنند. بی طرف بودند. زکی.

اگر چرچیل با میزانی احتیاط به دخالت مستقیم و مستمر متفقین امپریالیست در جنگ داخلی شوروی اشاره دارد، اما ژنرال ناکس فرمانده نظامیان انگیس در ولادی وستوک تصریح کرده بود که: ما صدها هزار تفنگ و میلیون‌ها فشنگ و تعداد بی‌شماری انواع البسه و تجهیزات را به سبیری فرستادیم. در آن سال هر گلوله‌ای که سربازان روسی به بلشویک‌ها شلیک می‌کردند در انگلستان و به دست کارگران انگلیسی و با مواد خام انگلیسی ساخته شده و با کشتی‌های انگلیسی به ولادی وستوک حمل می‌شد.

آنچه را که غرب جهاد سیاسی علیه بلشویسم می‌نامید، در حقیقت نقابی برای استتار چهره واقعی خود و اختفای مقاصد نفرت‌انگیزش برای حفظ امتیازات بزرگ و منافع عظیم این امتیازات ضد روسی بود. امپریالیسم برای ادامه تصرفاتش در منابع جنگلی و چوب و الوار شمال روسیه و ذغال سنگ دونتس و طلای سبیری و نفت قفقاز، جنگ خونینی بر مردم روسیه شوروی تحمیل کرد که چون به پایان رسید قریب ۷ میلیون کشته از خود بجا گذاشته بود و پس از آن نیز به قحطی مخوفی رسید که تا آن زمان در تاریخ روسیه بی‌نظیر و یا کم‌نظیر بود.

منافعی که امپریالیسم بین‌المللی تعقیب می‌کرد آنچنان عظیم بود که برای نگهداری یا استرداد آن دست به هر جنایتی می‌زد. سرمایه‌داران امپریالیست خارجی مالک بیش از یک سوم اقتصاد روسیه بودند و تملکات‌شان در صنعت و معدن و بانکداری روسیه به ۴۰ درصد می‌رسید. سرهنگ مالون عضو مجلس عوام انگلیس در اعتراض به دخالت غیرقانونی انگلیس در جنگ علیه روسیه گفته بود:

میزان سرمایه‌گذاری انگلیسی فرانسوی در روسیه بیش از یک میلیارد و ششصد میلیون لیره استرلینگ است... در این کشور دسته‌ها و افرادی هستند که در روسیه پول و سهام دارند و

این‌ها همان‌ها هستند که نقشه می‌کشند و دسیسه می‌چینند تا حکومت بلشویکی را براندازند. در حکومت سابق امکان داشت که از استعمارکارگران و دهقانان روسی، ۲۰۱۰ درصد به چنگ آورند اما در زمان فرمانروائی سوسیالیسم به هیچ وجه ممکن نیست چیزی به دست آید و ما می‌بینیم که تقریباً هر شرکت بزرگ این کشور به نحوی با روسیه مربوط است... تمام این شرکت‌های بزرگ به هم بافته شده‌اند و همه در ادامه جنگ با روسیه شوروی ذی نفع هستند. پشت سر این کمپانی‌ها و در قفای سرمایه‌دارانی که آن سوی این مجلس می‌نشینند، روزنامه‌ها و قدرت‌های دیگر قرار دارند. قدرت‌هایی که افکار عمومی را می‌سازند.

یکی از این انحصارات خونخوار کمپانی نفتی رویال داچ شل بود که جدا از خود چندین شرکت بزرگ نفتی دیگر را که در ظاهر روسی بودند در تملک داشت. نظیر شرکت نفت اورال و بحر خزر و کمپانی شمال قفقاز و شرکت نفت شیباروف. بخش بزرگی از صنعت اسلحه‌سازی روسیه متعلق به کمپانی‌های مترو، ویکرز، اشنایدر، کروپ و کروسو بود و بانکداری روسیه نیز در اختیار بانک‌های هورز، برادران بیرنگ، هامبروس، کردیت لیونز، سوسیته ژنرال، روچیلد و کنتوناسیونال دواسکونت دویاری قرار داشت.

یکی از سرسخت‌ترین مخالفان دولت روسیه شوروی، مردی به نام هربرت هورر- رئیس‌جمهوری بعدی آمریکا- بود که سرمایه‌های کلانی در روسیه داشت و انقلاب مردم تمام این ثروت‌های هنگفت را از او بازپس گرفته بود. فقط یک قلم از سرمایه‌های او، سهم کلانش از امتیاز بهره‌برداری از دومیلیون و پانصد هزار جریب زمین جنگلی دارای معادن طلا، نقره، مس، روی و ذغال سنگ و چندین کارخانه تصفیه فلزات یاد شده، کارخانه‌های تولید مواد شیمیائی، کارخانه‌های چوب‌بری و ۲۵۰ مایل خط آهن در سیبری بود. پس از انقلاب اکتبر تمامی این امتیازات از او سلب شد و به مردم روسیه شوروی رسید. همین زیان هنگفت محرک او شد تا در کنفرانس صلح پاریس اعلام دارد که بلشویسم از جنگ هم بدتر است.

شاید نخستین نطفه جنگ داخلی که البته به جایی نرسید و در نطفه خفه شد، اقدام مجلس سنتی نووچرکاسک دن در نوامبر ۱۹۱۷ و انتخاب ژنرال قزاق، کالدین به آتامانی قزاق‌ها و ریاست دولت بود. کالدین و دولت او پس از پیوستن ژنرال کورنیلوف، ژنرال آلکسیف و ژنرال دنیکین به آن، قدرتی یافت و توانست برای چند صباحی شهر نووچرکاسک را در اختیار داشته باشد. اما هجوم دوباره ارتش سرخ به نووچرکاسک در فوریه ۱۹۱۸، موجب فرار کورنیلوف و افراد او از منطقه و استعفای کالدین و انتحار او شد.

اندک زمانی بعد، ارتش آلمان که در اوکراین مستقر بود با حملات خود موجب تضعیف ارتش سرخ شد و در همین اثنا ژنرال کراسنوف بر منطقه دن و شهر نووچرکاسک دست یافت و به همکاری با

## هشتادمین سالروز پیروزی برفاشیسم

ارتش آلمان پرداخت و اسلحه و ملزومات جنگی خود را با تأمین برخی حوایج آلمانی‌ها، از آن ارتش دریافت می‌کرد. پس از شکست ارتش آلمان در پایان سال ۱۹۱۸ و الغای قرارداد برست لیتوفسک، ارتش سرخ پیشروی به اوکراین و دن را آغاز کرد و چنان شد که دولت کراسنوف به آستانه سقوط نزدیک شد، اما حمایت‌های آنتانت از او موجب ابقای دولت و ارتش او در منطقه شد.

از سوی دیگر پس از شورش لژیون چک علیه دولت روسیه در ماه مه ۱۹۱۸، نیروهای آنتانت به بهانه کمک به خروج آنان از قلمرو روسیه، تمام آن ارتش ۴۵ هزار نفری را به خدمت گرفت و آن را به قوای آدمیرال کولچاک ملحق نمود و بدین ترتیب جنگ داخلی با چهره روسی و در حقیقت با بنیادی امپریالیستی در تمام روسیه به راه افتاد. نیروهای روسی ضد انقلاب در جنگ داخلی کارگزاران و نایبان جنگی امپریالیسم علیه روسیه شوروی و خلق‌های انقلابی آن بودند.

وضع دولت روسیه شوروی در سال ۱۹۱۹ به وخامت گرائید و تبهکاری‌های هولناک روس‌های سفید و نظامیان آنتانت بر این وخامت می‌افزود. با همه این احوال، اجرای سریع برخی برنامه‌های اجتماعی و تأمین دسته‌ای از وعده‌ها و تعهدات دولت در حق دهقانان و کارگران، حمایت‌های جانانه و گسترده توده‌های مردم روسیه از دولت روسیه شوروی را به دنبال داشت. در همین سال ناوگانی از نیروی دریائی انگلیس مشتمل بر ۳۶ زیردریائی، ناوشکن و رزمناو برای تصرف پتروگراد خود را به نزدیکی آن شهر رسانیدند. اما فداکاری‌ها و شجاعت مدافعان شهر و نیروهای ارتش سرخ در منطقه موجب هزیمت و فرار آن ناوگان از منطقه شد.



دومین سالگرد پیروزی انقلاب اکتبر، ۱۹۱۹

ارتش ژاپن نیز در شرق سیبری از هیچ اقدامی علیه شوروی خودداری نداشت. اما پیشروی های ارتش سرخ، آن دولت را وادار به توقف عملیات خود کرد. سرانجام در اواسط سال ۱۹۲۰، ظرفیت جنگی مخالفان دولت روسیه شوروی به پایان رسید و دولت های آنتانت نیز که بعضاً با اعتراضات مردم و نظامیان خود روبرو شده بودند - نظیر شورش نایان فرانسوی علیه مأموریت جنگی در کریمه و سباستوپل - و همچنین ناتوانی در تأمین حوائج و نیازهای جنگی ارتش های سفید - این ارتش ها در میانه جنگ داخلی قریب یک میلیون و پانصد هزار سرباز و افسر داشتند - ناگزیر مداخله در شوروی را رها کرده و افراد خود را از روسیه خارج نمودند و به این ترتیب، جنگ داخلی امپریالیستی در سال ۱۹۲۰ به پایان رسید.

آنتانت با مداخله خود و اعمالی که مرتکب شد، می کوشید که نظام گذشته را بازگرداند، اما مقاومت جانانه کارگران و دهقانان و حزب بلشویک و دولت روسیه شوروی و ارتش سرخ تمام آن آرزوها بر باد داد و در همین حال ناتوانی امپریالیسم را در پیشبرد مقاصد دلخواه خود آشکار کرد. این شاید یکی از نخستین خدمات بزرگ اتحاد شوروی به نوع بشر و جامعه جهانی بود. زیرا به همه جهانیان آموخت که چگونه می توان با استقامت و بسیج انقلابی توده های مردم و موافقت با مطالبات اساسی و ضروری توده های خلق و هدایت فکورانه و منضبط نیروهای وفادار به انقلاب و دولت انقلاب، امپریالیسم را متوقف کرد و تجاوز آن را درهم شکست.

این نکته از این جهت اهمیت دارد که تا سال ۱۹۲۱، اتحاد جنگی امپریالیسم - اتحادی مشتمل بر ۱۴ دولت که بعضاً قدرتمندترین دولت های جهان بودند - در هیچ جنگی مغلوب مخالفان خود نشده بودند. شکست آنتانت طلبه ظهور توانائی های دوران ساز سوسیالیسم، به ویژه توانائی غلبه بر تجاوز و جنگ افروزی دشمنان بشریت و نموداری از برتری عمومی سوسیالیسم در سازماندهی زندگانی نوع بشر نسبت به سرمایه داری و امپریالیسم بود. همین توانائی عظیم، منتهی به تحقق و پیروزی یکی از درخشان ترین ادوار ترقی اقتصادی در حیات بشری شد. دوره ای که امپریالیسم با تمام توش و توان خود کوشیده و هنوز می کوشد که واقعیت آن را انکار کند و یا دستکم آن را مخدوش سازد. دورانی که روسیه عقب مانده در قافله امپریالیسم را در هیئت اتحاد جماهیر شوروی و بیست سال بعد از انقلاب اکتبر و درست در آستانه تجاوز هیولائی آلمان هیتلری به کشور شوروی، به دومین کشور صنعتی جهان تبدیل کرد.

آنتانت با مداخله خود و اعمالی که مرتکب شد، کوشید تا نظام گذشته را بازگرداند، اما مقاومت جانانه کارگران و دهقانان و حزب بلشویک و دولت روسیه شوروی و ارتش سرخ تمام آن آرزوها بر باد داد و در همین حال ناتوانی امپریالیسم را در پیشبرد مقاصد دلخواه خود آشکار کرد. این شاید یکی از نخستین خدمات بزرگ اتحاد شوروی به نوع بشر و جامعه جهانی بود.

## قهرمان خلق اتحاد جماهیر شوروی زویا کوسمودمیانسکایا تانیا



### زویا!

اسماعیل شاهرودی، تهران ۱۳۳۰

او، آن نابکاران را،  
(فاشیست‌ها را می‌گویم)  
چونان که خویشتن را  
از پیش می‌شناخت  
آنها، او را،  
آن‌جا، لخت  
- در زمهریر سخت -  
با هیئتی معلق آویختند.  
اما، مُرد او؛  
آنها مُردند!  
زیرا او، (آن دختر) می‌رفت  
تا مظهری بشود انسان را.  
در وقتی که ایستاد؛  
وقتی که ماند  
«زویا کاسمو دمیانسکایا تانیا»

زویا، دانش‌آموز ۱۷ ساله‌ای که در سال ۱۹۴۱، برای عضویت در یک گروه پارتیزانی داوطلب شد، سه سال پیش‌تر به کامسامول، اتحادیه جوانان کمونیست شوروی پیوسته بود. او در بخش خدمات اطلاعاتی واحد پارتیزانی‌ای به دفاع از میهن خود پرداخت که تنها نیمی از اعضایش بعد از جنگ زنده ماندند. زویا و پارتیزان‌های دیگر با عبور از خط مقدم جبهه به سرزمین‌های اشغال شده توسط فاشیست‌ها وارد شدند تا ضمن جمع‌آوری اطلاعات پشت جبهه نازی‌ها، جاده‌ها را مین‌گذاری و خطوط تلفن را قطع کنند. زویا هنگام انجام مأموریت خود علیه نازی‌ها دستگیر و زیر شکنجه و بازجویی شدید قرار گرفت اما دهان باز نکرد و تسلیم نشد. او صبح روز بعد، برای اعدام به مرکز شهر آورده شد. نازی‌ها مردم دهکده را واداشتند تا شاهد اعدام او باشند.

زویا زیر چوبه دار، با صدایی رسا گفت: «شما الان مرا دار می‌زنید، اما من تنها نیستم. ما دویست میلیون نفریم. شما نمی‌توانید همه ما را به دار بیاویزید! رفقای من انتقام را خواهند گرفت! اتحاد شوروی پیروز خواهد شد! رفقا! چرا اینقدر ناراحتید؟ شجاع باشید، بجنگید، به آلمان‌ها حمله کنید! بسوزانید! آنها را خرد کنید! من از مرگ نمی‌ترسم رفقا. مرگ به‌خاطر مردم، شادی است! دهقان پیری که شاهد دار زدن زویا بود، بعدها به پرودا گفت: «آنها داشتند او را دار می‌زدند ولی او داشت سخنرانی می‌کرد. آنها داشتند او را دار می‌زدند، اما از او وحشت کرده بودند.»

در ماه فوریه همان سال عنوان «قهرمان اتحاد جماهیر شوروی» به زویا اعطا شد.

# اتحاد جماهیر شوروی آلمان: نبرد دو اقتصاد

ایوان تارانکوف (پرودا، ۱۴-۱۷ مارس ۲۰۲۵) / برگردان: طلیعه حسنی



در سپیده‌دم یکشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، در سراسر مرزهای غربی اتحاد جماهیر شوروی، حمله بی‌سابقه و باورنکردنی نیروهای آلمان نازی و متحدانش به خاک این کشور آغاز شد. مورخان و شبه‌مورخان که «خود را استراتژیست می‌پندارند و از دور شاهد نبرد بوده‌اند» درباره اشتباهات و محاسبات نادرست رهبری شوروی در زمان آماده‌سازی برای جنگ و در مرحله اولیه آن که منجر به شکست‌های جدی نظامی شد، بسیار گفته و نوشته‌اند. اما با این همه، نباید فراموش کرد که ضربه لشکرهای زرهی و رماخت آلمان به دلیل نزدیک به دو سال تجربه موفقیت‌آمیز در کشورهای غربی، نیرویی واقعاً باورنکردنی و اهریمنی بود. در این حمله، عملاً از تمام منابع اقتصادی صنایع نظامی و غیرنظامی نه تنها آلمان و کشورهای تابعه‌اش، بلکه همه کشورهای اروپایی که تا آن زمان اشغال شده بودند، استفاده شده بود.

و همه این‌ها علیه اقتصاد شوروی بود که پس از پشت سر گذاشتن پیامدهای مخرب جنگ جهانی اول و جنگ داخلی، تازه مسیر صنعتی شدن و نوسازی فنی را در پیش گرفته بود. پیش‌بینی نظامیان و سیاستمداران در لندن و واشنگتن این بود که رماخت هیتلر، که

---

دانشیار، نامزد علوم اقتصادی، سرهنگ جانبا زرمی، مدرس ارشد سابق آکادمی دیپلماتیک نظامی (آکادمی ستاد کل نیروهای مسلح روسیه).

ارتش‌های قدرتمند لهستان، یوگسلاوی و فرانسه را در عرض چند هفته و چند ماه شکست داده بود، ارتش سرخ را نیز تا پاییز وادار به تسلیم خواهد کرد.

اما این پیش‌گویان اشتباه می‌کردند. مردم شوروی که هدف خود را غلبه بر عقب‌ماندگی صد ساله در ده سال تعیین کرده بودند (وگرنه چنانکه استالین هشدار داده بود: «ما را خرد خواهند کرد») این وظیفه فوق‌العاده دشوار را در مجموع به انجام رساندند. اقتصاد جوان کشور شوروی مقاومت کرد و در نهایت پیروز شد. فولادکروپ نتوانست در برابر فولاد مگنیتوگورسک و زاپسیب تاب بیاورد. ما پیرامون این تقابل اقتصادی در آستانه و در طول جنگ بزرگ میهنی صحبت خواهیم کرد.

### آلمان نازی نقش آمادگی اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی برای جنگ را دست کم گرفت

اقتصاد سوسیالیستی در میان عوامل تعیین‌کننده پیروزی جهانی-تاریخی ما در جنگ بزرگ میهنی جایگاهی مرکزی داشت. در این اقتصاد، مزایا و امکانات پایان‌ناپذیر سوسیالیسم به روشنی آشکار شد. ۸۰ سال از پایان جنگ بزرگ میهنی می‌گذرد، اما مبارزه ایدئولوژیک پیرامون علل و ریشه‌های پیروزی اتحاد جماهیر شوروی بر آلمان فاشیستی هنوز فروکش نکرده است. ایدئولوگ‌های بورژوازی و حتی برخی از تاریخ‌نگاران خودخوانده داخلی ما به هر نحوی در تلاشند تا اهمیت برتری عینی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری را کم‌اهمیت جلوه دهند. آنها می‌کوشند پیروزی مردم شوروی در جنگ بزرگ میهنی را با عوامل تصادفی، اشتباهات «مرگبار» و محاسبات نادرست رهبری فاشیستی توضیح دهند. انواع رزون‌ها، سوانیدزها، گوسمن‌ها و همکاران خارجی‌شان ادعا می‌کنند که: «از همه فرصت‌ها استفاده نشد»؛ که: «منابع اقتصادی آلمان کاملاً در خدمت آماده‌سازی تهاجم قرار نداشت» (آیا از این بابت افسوس می‌خورند؟). برخی دیگر بر توضیح این تئوری تأکید ویژه‌ای دارند که رهبری نظامی-سیاسی آلمان فاشیستی با «بی‌کفایتی اقتصادی»، اهمیت «نقش آماده‌سازی اقتصادی برای جنگ را دست کم گرفت».

هدف این دست از «تحقیقات»، تحریف روند واقعی رویدادها است. در حقیقت، این عوامل اجتماعی-اقتصادی بودند که در نهایت سرنوشت جنگ را رقم زدند. اقتصاد سوسیالیستی شوروی، مبتنی بر مالکیت عمومی بر ابزار تولید، با پایه‌های برنامه‌ریزی شده متکی بر قهرمانی توده‌های کارگری آزاد شده از استثمار، همان پایه‌های مادی متضمن پیروزی مردم شوروی بر فاشیسم بودند.

ابعاد عظیم نبردهایی که از نخستین روزهای جنگ آغاز شد، و تلفات سنگینی که کشور

متحمل گردید، نیازمند تأمین فوری حجم عظیمی از امکانات مادی برای جبهه‌ها بود: تسلیحات، مهمات، سوخت، مواد غذایی، البسه نظامی. هرگونه وقفه یا اختلال در تأمین این نیازمندی‌ها، پیامدهای فاجعه‌باری در پی داشت.

لازم بود تا صنعت، حمل و نقل و کشاورزی جهت تأمین نیازهای جنگ هر چه سریع‌تر تغییر جهت داده و بازسازی شوند. لازم بود تا دولت و ساختار اقتصادی بازسازی شوند، تولید محصولات نظامی در هزاران کارخانه سازمان‌دهی و یک اقتصاد جنگی متحد و هماهنگ استقرار یابد. بدیهی است که حتی در شرایط کنونی و با توجه به وضعیت بسیار پیچیده بین‌المللی که ماشین نظامی ناتو هر لحظه بیشتر به مرزهای روسیه نزدیک می‌شود و عملیات نظامی ویژه‌ای در جریان است، این مسئله همچنان از اهمیت بالایی برخوردار است.

### اقتصاد آلمان نازی

با به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیست‌ها در آلمان، آماده‌سازی اقتصاد برای به راه انداختن جنگی با هدف تسلط بر جهان آغاز شد. در حوزه صنعتی، هدف تقویت مواضع کنسرن‌هایی بود که به توسعه تولید نظامی علاقه‌مند بودند.

تولیدات نظامی در آلمان تا آغاز جنگ جهانی دوم نسبت به سال ۱۹۳۲، ۱۰ برابر افزایش یافته بود. و مخارج بودجه نیز ۱۱ برابر شده بود. آلمان در آستانه جنگ از نظر حجم تولید صنعتی در جایگاه سوم جهان قرار داشت. سهم این کشور در تولید صنعتی جهان به ۱۳/۳ درصد رسید، که پس از ایالات متحده (۲۸/۷٪) و اتحاد جماهیر شوروی (۱۷/۶٪) قرار می‌گرفت.

آلمان در سال ۱۹۳۹ در تولید تسلیحات و تجهیزات نظامی برتری خود نسبت به سایر کشورها را تثبیت کرد. اما برای هیتلر روشن بود که افزایش تسلیحات در طول یک جنگ طولانی تنها با تکیه بر منابع مواد خام و انسانی داخلی ممکن نیست.

برخلاف ادعاهای امروزی برخی از ایدئولوگ‌های بورژوازی مبنی بر اینکه مثلاً رهبری فاشیست آلمان از اهمیت نقش آماده‌سازی اقتصادی برای جنگ غافل بود، در واقع آلمان تا آن زمان اقتصاد خود را کاملاً بر محور جنگ متمرکز کرده و پتانسیل صنعتی کشورهای عمده اروپایی را به چنگ آورده بود. آلمان تا سال ۱۹۴۱، ظرفیت تولید صنعت فولاد را به ۱۱/۸ میلیون تن و صنعت زغال سنگ را نزدیک به ۱۴۰ میلیون تن به هزینه کشورهای تحت اشغال و تابعه خود افزایش داد. تنها در فرانسه، چکسلواکی و بلژیک، نازی‌ها ۴۴ کارخانه هواپیماسازی، ۱۷ کارخانه موتورسازی و ده‌ها کارخانه نظامی دیگر را تصرف کردند. کارخانه‌های چکسلواکی به تنهایی قادر به تأمین انواع سلاح‌ها و تجهیزات جنگی برای ۴۰ تا ۴۵ لشکر بودند.

آلمان پیش از سال ۱۹۴۱ تجهیزات و سایر دارایی‌های مادی به ارزش ۹ میلیارد پوند را از سرزمین‌های اشغال شده به چنگ آورد. این مبلغ بسیار فراتر از درآمد ملی سالانه این کشور پیش از جنگ بود. آلمان نازی در طول جنگ، بیش از یک‌پنجم تولیدات صنعتی و بیش از ۲۰ درصد نیازهای خود در مواد خام حیاتی و مواد غذایی را از سرزمین‌های اشغالی تأمین می‌کرد. مقدار قابل توجهی سنگ آهن، فلزات آلیاژی و سایر محصولات نیز از کشورهای وارد می‌شد که در جنگ شرکت نداشتند.

بدین ترتیب، آلمان مدت‌ها پیش از حمله به اتحاد جماهیر شوروی، بسیج نظامی اقتصاد خود را به انجام رسانده و قدرتمندترین اقتصاد جنگی در جهان سرمایه‌داری را به وجود آورد. و همه این‌ها کاملاً در خدمت تهاجم قرار گرفت. این کشور تولید انبوه تسلیحات و تجهیزات نظامی مدرن را سازمان داد. طی دوره ۱۹۳۸ تا ۱۹۳۹، تولید تجهیزات نظامی و سایر امکانات مادی برای ارتش بیش از ۱۲ برابر افزایش یافت. آلمان ۲/۵ برابر بیشتر از مجموع ایالات متحده و انگلیس سلاح تولید می‌کرد و منابع اقتصادی تقریباً تمام کشورهای اروپایی را در اختیار داشت.

### اتحاد شوروی: تمرکز اصلی روی دفاع

در شرایط افزایش تهدید جنگ، هدف اصلی سیاست حزب و دولت شوروی، معطوف به توسعه بخش‌های صنعتی دفاعی بود. در طول سه سال از برنامه پنج ساله سوم، ۱۵/۶ میلیارد روبل، معادل یک‌چهارم کل سرمایه‌گذاری در صنعت، به سرمایه‌گذاری در این بخش از صنایع تزریق شد. در نیمه اول سال ۱۹۴۱، تولیدات نظامی نسبت به سال ۱۹۳۷، چهار برابر افزایش یافت. بخش‌های مختلف نیروهای مسلح شروع به دریافت سلاح‌ها و تجهیزات نظامی نوساخت داخل کشور کردند. در ژانویه ۱۹۴۱، کمیساریای صنایع دفاعی خلق به چهار کمیساریای جداگانه تقسیم شد: صنایع هواپیماسازی، کشتی‌سازی، تسلیحات و مهمات. در این میان، اهمیت ویژه‌ای به صنعت هوانوردی داده شد. در سپتامبر ۱۹۳۹، دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب سراسری کمونیست (بلشویک) قطعنامه «در مورد بازسازی کارخانه‌های موجود هواپیماسازی و ساخت کارخانه‌های جدید» را تصویب کرد. طی سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱، برای ایجاد ۹ کارخانه جدید و بازسازی ۹ کارخانه قدیمی، عمدتاً در منطقه ولگا، برنامه‌ریزی شد. پیش‌تر نیز قطعنامه‌ای تحت عنوان «توسعه کارخانه‌های موتور هواپیما» تصویب شده بود. در نتیجه، با بازسازی بنیادین صنعت هوانوردی شوروی، ملزومات تولید انبوه ماشین‌های جنگی جدید فراهم شد.

در سال ۱۹۴۰ تولید انبوه انواع جدید هواپیما آغاز شد. در نیمه اول سال ۱۹۴۱، ۲۷۰۷ فروند هواپیمای میگ ۳، یک ۱، لاگ ۳، پی ۲، و ایل ۲ به نیروهای نظامی تحویل داده شد. در پایان

ژوئن ۱۹۴۱، صنعت هوانوردی روزانه بیش از ۵۰ ماشین جنگی جدید تولید می‌کرد. صنعت تانک‌سازی نیز رشد چشمگیری داشت. در ژوئن ۱۹۴۰، دفتر سیاسی کمیته مرکزی برای تولید تانک در کارخانه تراکتورسازی چلیابینسک تصمیم گرفت. دیگر کارخانه‌های بزرگ، از جمله غول صنعتی مجتمع تراکتورسازی استالینگراد، نیز به فرایند ساخت تانک پیوستند. در نتیجه تا تابستان ۱۹۴۱، ظرفیت تولیدی صنعت تانک‌سازی شوروی یک‌ونیم برابر ظرفیت صنعت تانک‌سازی آلمان شد.

در آستانه جنگ، مهندسان شوروی پیشرفته‌ترین تانک‌های آن زمان - تانک متوسط T-34 و تانک سنگین KV را طراحی و وارد خط تولید انبوه کردند، که از نظر بسیاری از ویژگی‌های رزمی خود از تمام تانک‌های خارجی، از جمله تانک‌های آلمانی، پیشی گرفتند. توسعه توپخانه نیز در کانون توجه قرار داشت. در آستانه جنگ، راکت‌اندازه‌های افسانه‌ای «کاتیوشا» طراحی و آزمایش شدند که در طول سال‌های جنگ کبیر میهنی به شهرت جهانی رسیدند. ساخت بزرگ‌ترین مجتمع تولید مهمات کشور در سیبری آغاز شد. این مجتمع تا سال ۱۹۴۱ در مقایسه با سال ۱۹۴۰، قادر به تولید سه‌برابری مهمات خود شد.

هم‌زمان با توسعه صنایع نظامی، اقداماتی برای آماده‌سازی اقتصاد ملی جهت بازسازی نظامی و افزایش تاب‌آوری اقتصاد انجام شد. دومین پایگاه نظامی صنعتی با سرعت بالایی در منطقه ولگا، اورال و سیبری ایجاد شد. ساخت یک پایگاه نظامی-صنعتی در خاور دور نیز در جریان بود. تا تابستان ۱۹۴۱، تقریباً یک‌پنجم کل کارخانه‌های نظامی در مناطق شرقی مستقر شده بودند. ساخت بسیاری از کارخانه‌ها (علاوه بر تأسیسات نظامی) و فعالیت شاخه‌های صنعتی تولید کالاهای غیرنظامی به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده بود که در صورت نیاز به سرعت به تولید کالاهای نظامی تغییر جهت دهند.

بناگاه‌های بزرگ صنعتی، برای شرایط جنگ، طرح‌های بسیج نظامی داشتند. کارگاه‌های ویژه تولید نظامی در تعدادی از کارخانه‌ها ایجاد شد. استفاده از تأسیسات غیرنظامی در زمان صلح برای تولید محصولات نظامی، نه تنها برای افزایش توان دفاعی کشور اهمیت داشت، بلکه این کارخانه‌ها با اجرای سفارشات ویژه نظامی، نیروی انسانی لازم را آموزش داده و تجربه کسب می‌کردند. امری که امکان تغییر جهت سریع و بدون تأخیر آنها به سمت تولیدات جنگی را از همان روزهای نخست جنگ فراهم می‌کرد.

توان دفاعی کشور تا حد زیادی به وضعیت حمل و نقل بستگی داشت. تا سال ۱۹۳۹، اتحاد جماهیر شوروی در مناطق مرزی قدیمی، از نظر ظرفیت حمل و نقل ریلی ۲/۵ برابر دشمن برتری داشت. مناطق برای تخلیه تانک‌ها و توپخانه سنگین با تجهیزات مجهز و مناسب آماده شده بود.

در مجموع تا سال ۱۹۴۱، سیستم حمل و نقل اتحاد جماهیر شوروی مدرنیزه شد و به طور کامل برای بازتولید سوسیالیستی و نیازهای دفاعی کشور آماده گردید. همه این عوامل و بسیاری موارد دیگر، مخالفان ایدئولوژیک ما را، که تا امروز نیز با ادعاهای دروغین درباره «آماده نبودن» اقتصاد شوروی برای جنگ با آلمان هیتلری سخن می‌گویند، رسوا می‌کنند.

**همه چیز برای جبهه!**

**همه چیز برای پیروزی!**

از نخستین روزهای جنگ، برنامه‌ای برای بسیج تمام نیروهای مردمی شوروی برای مبارزه با دشمن تدوین شد. این برنامه در دستورالعمل شورای کمیساریای خلق اتحاد جماهیر شوروی و کمیته مرکزی حزب کمونیست سراسری اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک) در ۲۹ ژوئن ۱۹۴۱ تنظیم شد. در این سند آمده بود: «اکنون همه چیز به توانایی ما در سازماندهی سریع و اقدام بی‌وقفه، بدون از دست دادن یک دقیقه و از کف دادن هیچ فرصتی در نبرد با دشمن بستگی دارد.»

جنگ علیه متجاوزان فاشیست به‌راستی به یک جنگ واقعی میهنی تبدیل شد. تحت شعار حزب «همه چیز برای جبهه! همه چیز برای پیروزی!»، کشور به یک اردوگاه جنگی یکپارچه و قدرتمند مبدل گردید. حلقه اصلی این تلاش عظیم، بازسازی صنعت بود. پراودا در آغاز جنگ نوشت: «صنعت، پایه فنی و مادی جبهه است. اکنون نمی‌توان هیچ «کارخانه صلح‌آمیز»ی داشت. هر کارخانه، هر کارگاه باید برای رفع نیازهای جنگ کار کند.»

بازسازی اقتصاد کشور در شرایط بسیار دشواری باید انجام می‌شد. در نتیجه اشغال موقت بخش غربی اتحاد جماهیر شوروی - که از نظر نظامی و اقتصادی حیاتی بود - اقتصاد کشور ما تا پاییز ۱۹۴۱ در وضعیت بسیار دشواری قرار گرفت. در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی که تا نوامبر ۱۹۴۱ توسط دشمن اشغال شد، حدود ۴۰ درصد از جمعیت کشور ساکن بودند؛ ۶۳ درصد زغال سنگ استخراج می‌شد، ۶۸ درصد چدن، ۵۸ درصد فولاد ذوب می‌شد و ۶۸ درصد آلومینیوم تولید می‌گردید. تا اکتبر همان سال، ۳۰۳ کارخانه صنعتی که بیش از ۸ میلیون گلوله توپ، حدود ۳ میلیون مین، ۲ میلیون بمب هوایی و ۲/۵ میلیون نارنجک دستی در ماه تولید می‌کردند، از دست رفت. پنج کارخانه از هشت کارخانه باروت نیز فعالیت خود را متوقف کردند.

اما سخت‌ترین دوره برای اتحاد جماهیر شوروی پاییز ۱۹۴۱ بود که نبرد مسکو در جریان بود. تولیدات نظامی در ماه‌های اکتبر و نوامبر این سال به پایین‌ترین سطح خود رسید. این امر باعث بروز مشکلات فوق‌العاده‌ای در تأمین تسلیحات، تجهیزات جنگی، مهمات، البسه و لوازم نظامی برای جبهه‌های نبرد شد.

در این شرایط، اقدامات قاطعانه انجام شده در آغاز جنگ برای انتقال صنایع از مناطق در معرض خطر به عمق پشت جبهه کشور، نقش عظیمی در اجرای برنامه گسترش تولیدات نظامی و تأمین نیازهای جبهه ایفا کرد. تنها در ژوئیه تا نوامبر ۱۹۴۱، تعداد ۱۵۲۳ کارخانه، شامل ۱۳۶۰ کارخانه بزرگ عمدتاً نظامی از مناطق نزدیک به جبهه به مناطق امن منتقل شدند.

تاریخ انتقال صنایع به شرق کشور سرشار از نمونه‌هایی از قهرمانی مردم شوروی است که اغلب زیر آتش دشمن، تجهیزات بزرگ‌ترین کارخانه‌ها را نجات می‌دادند. برای مثال، در جریان نبردهای شدید در منطقه گومل، کارخانه عظیم «گومسلاش» - بزرگ‌ترین کارخانه بلاروس - در طول سه روز به مناطق امن منتقل شد. در عرض پانزده روز، تمام تجهیزات بزرگ‌ترین کارخانه ماشین‌سازی «کراسنی پرولتاری» (پرولتاریای سرخ) مسکو، برای انتقال به شرق آماده شد.

در این دوران دشوار، ویژگی‌های اخلاقی والای مردم شوروی آشکارا نمایان شدند. قهرمانی در کار پشت جبهه - هنگام راه‌اندازی صنایع منتقل شده - کم‌تر از قهرمانی در خط مقدم نبود. تجهیزات در بازه‌های زمانی باورنکردنی کوتاهی به صورت شبانه‌روزی تخلیه و نصب می‌شدند. برای نمونه، در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۱، در چهاردهمین روز پس از رسیدن آخرین قطار حامل تجهیزات بزرگ‌ترین کارخانه هواپیماسازی کشور که به منطقه ولگا منتقل شده بود، نخستین جنگنده خود را تولید کرد. همه این اقدامات امکان ارتقای چشمگیر توان نظامی - اقتصادی در مناطق شرقی را فراهم کرد. تولید گسترده تجهیزات جنگی در این مناطق آغاز شد و تا دسامبر ۱۹۴۱ بر رکود تولید نظامی غلبه کرد. تا اواسط سال ۱۹۴۲، اقتصاد کشور بر اساس الگوی جنگی بازسازی شد و سپس اتحاد جماهیر شوروی در تولید انواع تجهیزات رزمی حیاتی از آلمان فاشیستی پیشی گرفت.

### اقتصاد جنگ در سال‌های جنگ

در ژوئیه ۱۹۴۲، اوضاع در جبهه ناگهان به شدت وخیم شد: نیروهای هیتلری به ولگا و قفقاز نفوذ کردند. در قلمرو شوروی، دشمن موفق شد تعدادی از منابع جدید صنعتی، انرژی، مواد خام و غذایی را به تصرف خود درآورد. کشور و ارتش بار دیگر متحمل خسارات سنگینی از نظر نیروی انسانی، تسلیحات، دارایی‌های مادی و منابع تولیدی شدند. وضعیت به دلیل این واقعیت پیچیده‌تر شد که تا این زمان بخشی از مواد استراتژیک مهم از ذخایر ایجاد شده در سال‌های پیش از جنگ، به میزان قابل توجهی مصرف شده بود. همه این‌ها، وضعیت را در رویارویی اقتصادی با آلمان فاشیست به شدت پیچیده کرد.

در ۲۸ ژوئیه ۱۹۴۲، استالین در مقام کمیسر دفاع خلق اتحاد جماهیر شوروی، فرمان شماره ۲۲۷ «نه یک قدم به عقب!» را امضا کرد. این فرمان قرار بود به عنوان یکی از سختگیرانه‌ترین و

قاطعانه‌ترین دستورالعمل‌های دوران جنگ در تاریخ دولت شوروی ثبت شود. بدون شک، شرایط در جبهه‌ها نیازمند اتخاذ اقدامات قاطعانه برای برقراری نظم و انضباط شدید در نیروها بود. بنابراین، این سند تاریخی باید در پیوند تنگاتنگ با اوضاع پیش‌آمده که مسئله موجودیت کشور ما را به‌طور واقعی به خطر انداخته بود، ارزیابی شود.

استالین نوشت: «هر فرمانده، سرباز ارتش سرخ و فعال سیاسی باید درک کند که امکانات ما بی‌پایان نیست. قلمرو دولت شوروی صحرای بی‌آب و علفی نیست، سرزمین شوراها یعنی مردم: کارگران، دهقانان، روشنفکران، پدران، مادران، همسران، برادران و فرزندان ما. قلمرو اتحاد جماهیر شوروی که دشمن اشغال کرده یا به دنبال تصرف آن است، تأمین‌کننده نان و دیگر محصولات برای ارتش: فلزات و سوخت برای صنعت، کارخانه‌ها و کارگاه‌های تأمین‌کننده سلاح و مهمات، و راه‌های آهن است. با از دست دادن اوکراین، بلاروس، منطقه بالتیک، دونباس و سایر مناطق، قلمروی ما کوچک‌تر شده است، در نتیجه نیروی انسانی، نان، فلزات، کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی ما کم‌تر شده‌اند. ما بیش از ۷۰ میلیون نفر از جمعیت، بیش از ۸۰۰ میلیون پود نان در سال و بیش از ۱۰ میلیون تن فلز در سال را از دست داده‌ایم. اکنون دیگر نه در ذخایر انسانی و نه در ذخایر نان برآلمان‌ها برتری نداریم. عقب‌نشینی بیشتر به معنای نابودی خود و میهن‌مان است. رها کردن هر وجب از سرزمین ما، به معنای تقویت چشمگیر دشمن و تضعیف نیروی دفاعی و میهن‌مان است. همان میزان است.»

روز و شب در پشت جبهه سلاح ساخته می‌شد. قطارهای مملو از سربازان، تجهیزات نظامی، مهمات، سوخت و مواد غذایی به‌طور منظم و پیوسته به جبهه می‌رفتند. در مقابله اقتصادی با آلمان و متحدانش، کار قهرمانانه ده‌ها میلیون انسان، نیروی محرکه قدرتمندی از سوی ما بود. در کارخانه‌ها، معادن، صنایع و راه‌های آهن، جنبش «دویست درصدی‌ها» گسترش یافت؛ یعنی کارگران روزانه دو برابر سهمیه یا بیشتر تولید می‌کردند. مردم آنها را «گارد پشت جبهه» نام دادند و شاعری جملات زیر را در وصف آنها سرود:

گارد‌های خط مقدم جبهه، دیواری فولادین!

میهن آنها را می‌شناسد، دوست‌شان دارد،

و قدردان‌شان است.

پشت جبهه، نیرویی نه کمتر؛

گارد‌های بی‌باک پشت جبهه!

صنایع نظامی شوروی در کمترین زمان ممکن، تولید انواع تجهیزات و سلاح‌های جنگی را تضمین کرد. تا آغاز سال ۱۹۴۳، یگان‌های تانک شوروی به‌طور کامل به تانک‌های T-34 مجهز

## هشتادمین سالروز پیروزی برفاشیسم

شدند. تولید تانک‌های خمپاره‌انداز و سایر انواع تسلیحات افزایش یافت. نزدیک به ۱۵۰ هزار توپ و خمپاره‌انداز، بیش از ۱۱ هزار تانک، ۸ هزار هواپیمای جنگی و حدود ۵۰ میلیون گلوله توپ و مین تولید شد.

تا پایان سال ۱۹۴۳، ارتش شوروی از نظر همه ابزارهای رزمی بر آلمان فاشیستی برتری یافت. در سال پیروزی ۱۹۴۵، تعداد تانک‌ها و ماشین‌های خمپاره‌انداز به ۱۲، ۹۰۰ واحد در مقابل ۳، ۹۵۰ واحد، توپ‌ها و خمپاره‌اندازها به ۱۰۸ هزار در مقابل ۲۸ هزار و ۵۰۰، و هواپیماها به ۱۵، ۵۴۰ در مقابل ۱۹۶۰ واحد دشمن رسید. در نتیجه رشد کمی و کیفی تولیدات نظامی در اتحاد جماهیر شوروی و همچنین تلفات عظیم دشمن در میدان‌های نبرد، توازن قدرت نظامی بین شوروی و آلمان فاشیستی به طور چشمگیری به نفع اتحاد جماهیر شوروی تغییر کرد.

این جنگ از نظر فنی و اقتصادی، جنگ ماشین‌ها بود. اینکه سلاح‌های رزمی ما در بسیاری از ویژگی‌های تاکتیکی و فنی بر سلاح‌های آلمان نازی پیشی گرفتند، پیش از همه مدیون دانشمندان، طراحان و مهندسان شوروی بودیم. یک واقعیت قابل توجه اینکه، ورماخت در طول جنگ سه بار طراحی تانک‌های خود را تغییر داد، با این حال، نتوانست به قدرت جنگی ماشین‌های شوروی دست یابد: تانک T-34 ما همچنان بهترین تانک متوسط جهان باقی ماند. بدین ترتیب، یک سال پس از شروع جنگ، بازسازی صنعتی عمدتاً تکمیل شد و بخش بزرگی از کارخانه‌های نظامی منتقل شده به شرق به بهره‌برداری رسیدند. در نیمه دوم سال ۱۹۴۲، فرآیند ایجاد یک اقتصاد جنگی هماهنگ تکمیل شد. اتحاد جماهیر شوروی در دشوارترین مرحله جنگ، به نخستین پیروزی بزرگ اقتصادی خود در نبرد با آلمان فاشیستی دست یافت. این پیروزی، از بسیاری جهات، نویددهنده شکست کامل ارتش نازی و تسلیم بی‌قید و شرط آلمان هیتلری در ماه مه ۱۹۴۵ بود.

پیروزی در جنگ کبیر میهنی به دلیل پتانسیل چشمگیر نظامی و اقتصادی دولت سوسیالیستی ما، ثبات سیاسی جامعه، همبستگی عمیق معنوی، شجاعت و از خودگذشتگی مردم شوروی که برای دفاع از میهن خود برخاستند، امکان پذیر شد. این دژ مستحکم و متحد انسانی بود که سپاهیان آلمان فاشیستی و متحدانش را درهم شکست.

<https://gazeta-pravda.ru/issue-28-31665-1417/marta-2025-goda/sss-germaniya-bitva-ekonomik/>

پیروزی در جنگ کبیر میهنی به دلیل پتانسیل چشمگیر نظامی و اقتصادی دولت سوسیالیستی ما، ثبات سیاسی جامعه، همبستگی عمیق معنوی، شجاعت و از خودگذشتگی مردم شوروی که برای دفاع از میهن خود برخاستند، امکان پذیر شد. این دژ مستحکم و متحد انسانی بود که سپاهیان آلمان فاشیستی و متحدانش را درهم شکست.

# چند بحث و بررسی ویژه



از پوستره‌های تبلیغات فرهنگی بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه:  
نه من و دکانمی‌نوشم!

آیا چین رو به سوی سرمایه‌داری نموده است؟

فرازهایی از معنای جامعه سوسیالیستی قرن ۲۱

مارکسیسم غربی و امپریالیسم: یک گفتگو

عوامل بازگشت سوسیالیسم اتحاد جماهیر شوروی به سرمایه‌داری روسیه

درهم‌شکستن حاکمیت نواستعماری در کنگوی برازایل

گفتگو با دیاز کانل: کوبا هرگز بیکار ننشسته است

# آیا چین رو به سوی سرمایه‌داری نموده است؟

تأملاتی در باب گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم

بخش نخست

دومینیکو لوسوردو؛ ۲۰۱۷ / ترجمه: کورش تیموری فر



جهت اطلاع از منابع نویسنده و توضیحات مربوط به اعداد داخل کروشه‌ها به متن کامل ترجمه در کانال دانش و مردم در لینک زیر مراجعه نمایید:  
<https://t.me/DaneshvaMardom/1362>

## چکیده

اگر به تحلیل ۱۵ سال اول روسیه شوروی بپردازیم، شاهد سه تجربه اجتماعی خواهیم بود. آزمون اول، مبتنی بر توزیع برابر فقر، «زهدگرایی جهان‌شمول» و «برابری طلبی مطلق» بود که قبلاً توسط مانیفست کمونیست مورد انتقاد قرار گرفته بود.

این‌گونه، می‌توانیم تصمیم‌لنبن برای حرکت به سیاست اقتصادی جدید را درک کنیم [آزمون دوم]، که اغلب به عنوان بازگشت به سرمایه‌داری تعبیر می‌شود. تهدید فزاینده جنگ، استالین را به سمت [آزمون سوم، یعنی] تعاونی‌سازی اقتصادی گسترده سوق داد.

سومین آزمون، یک دولت رفاهی بسیار پیشرفته ایجاد کرد اما در نهایت به شکست انجامید: مشخصه آن در سال‌های پایانی اتحاد جماهیر شوروی، غیبت گسترده و بی‌تفاوتی در محیط کار بود؛ این امر به رکود در تولید منجر شد و یافتن مصداقی از اصل مارکسی حاکم بر سوسیالیسم - یعنی «دستمزد بر اساس کمیت و کیفیت کار انجام شده» - دشوار گردید.

تاریخ چین متفاوت است: مائو معتقد بود که برخلاف بُعد سیاسی سرمایه، سرمایه اقتصادی

بورژوازی نباید دست کم تا زمانی که بتواند در خدمت توسعه اقتصاد ملی باشد، در معرض سلب مالکیت کامل قرار گیرد. پس از تراژدی جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی، دنگ شیائوپینگ تاکید کرد که سوسیالیسم متضمن توسعه نیروهای مولد است. سوسیالیسم با زار چین به موفقیت‌های خارق‌العاده‌ای دست یافته است.

### روسیه شوروی و تجارب مختلف در فضای پاسرمایه‌داری

امروزه صحبت از احیای سرمایه‌داری در چین به دلیل اصلاحات دنگ شیائوپینگ رایج است. اما مبنای این قضاوت چیست؟ آیا دیدگاه کم و بیش منسجمی از سوسیالیسم وجود دارد که بتوان آن را با واقعیت روابط اجتماعی-اقتصادی کنونی در چین در متضاد یافت؟ بیایید نگاهی گذرا به تاریخچه تلاش‌ها برای ساختن یک جامعه پاسرمایه‌داری بیندازیم. اگر ۱۵ سال اول روسیه شوروی را تجزیه و تحلیل کنیم، کمونیسم جنگی، سپس سیاست اقتصادی نوین (NEP) و در نهایت اجتماعی شدن کامل اقتصاد (از جمله کشاورزی) را به‌طور پیاپی می‌بینیم. هر چند این‌ها سه مرحله کاملاً متفاوت، اما همه آنها تلاشی برای ساختن یک جامعه پاسرمایه‌داری بودند. چرا باید جا بخوریم از این‌که در طی بیش از ۸۰ سال پس از این آزمون‌ها، انواع دیگری از تجارب مانند سوسیالیسم با زار و یا سوسیالیسم چینی ظاهر شوند؟

بیایید فعلاً بر روسیه شوروی تمرکز کنیم: کدام یک از سه آزمون ذکر شده، به سوسیالیسم مورد نظر مارکس و انگلس نزدیکتر است؟ کمونیسم جنگی توسط پیر پاسکال، کاتولیک فرانسوی متعهد و مقیم مسکو، این‌گونه مورد استقبال قرار گرفت: «اقدام منحصر به فرد و غرورآفرین... ثروتمندان نابود شده‌اند و تنها فقرا و فقیرترین‌ها باقی مانده‌اند... تفاوت بین حقوق بالا و پایین، کاهش یافته است. حق مالکیت، تنها به اموال شخصی محدود می‌شود.» [۱] این نویسنده، فقر و محرومیت گسترده را بدبختی ناشی از جنگ نمی‌داند که باید هر چه سریع‌تر بر آن غلبه کرد. از نظر او، تا زمانی که فقر و تنگدستی کم و بیش به‌طور مساوی توزیع می‌شود، پاکی و تعالی اخلاقی جاری شده است. در مقابل، ثروت و توان‌گری گناه است. این دیدگاه را می‌توانیم پوپولیستی بنامیم؛ دیدگاهی که مانیفست کمونیست آن را با وضوح فراوان مورد انتقاد قرار داد: «هیچ چیز آسان‌تر از رنگ سوسیالیستی زدن به زهد مسیحی نیست» و «تلاش‌های اولیه پرولتاریا... موعظه‌گری ریاضت همگانی و مساوات‌طلبی ابتدائی است.» [۲]

جهت‌گیری لنین برعکس پاسکال بود، زیرا او از این عقیده دور بود که سوسیالیسم، همگانی کردن فقر و توزیع کم و بیش برابری طلبانه محرومیت است. لنین در اکتبر ۱۹۲۰، طی سخنرانی در سومین کنگره سراسری سازمان جوانان کمونیستی روسیه با عنوان «وظایف سازمان‌های جوانان»

اعلام کرد: «ما می خواهیم روسیه را از یک کشور فقیر و نیازمند، به کشوری ثروتمند تبدیل کنیم.» اول، کشور نیاز به مدرن سازی و اتصال به شبکه برق داشت. بنابراین، نیازمند «کار سازمان یافته» و «کار آگاهانه و منضبط»، غلبه بر هرج و مرج در محل کار، بوسیله جذب روشمند «آخرین دستاوردهای فنی»، و در صورت لزوم، با واردات آنها از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری بود. [۳]

چند سال بعد، سیاست نوین اقتصادی، جایگزین کمونیسم جنگی شد. غلبه بر فقر همگانی و قحطی ناامید کننده ای که پس از فاجعه جنگ جهانی اول و جنگ داخلی گسترده شده بود، و راه اندازی مجدد اقتصاد و توسعه نیروهای مولد ضروری بود. این امر نه تنها برای بهبود شرایط زندگی مردم و گسترش پایگاه اجتماعی قدرت انقلابی ضروری بود، بلکه همچنین سدی بر افزایش شکاف توسعه روسیه در مقایسه با کشورهای سرمایه داری پیشرفته تر بود؛ شکافی که می توانست امنیت ملی کشوری را که تازه از انقلاب اکتبر سر بر آورده و از سوی قدرتهای سرمایه داری محاصره شده بود، به خطر بیندازد. برای دستیابی به این اهداف، دولت شوروی همچنین از ابتکار عمل خصوصی و بخش (محدودی از) اقتصاد سرمایه داری استفاده کرد. از متخصصان «بورژوازی» استفاده می کرد که پاداش سخاوت مندانه ای دریافت می کردند، و به دنبال آن بود که فناوری پیشرفته و سرمایه لازم را با تضمین بازدهی جذاب، از غرب بگیرد. سیاست اقتصادی نوین (NEP) نتایج مثبتی به همراه داشت: تولید از سر گرفته شد و رشد نسبی در نیروهای مولد آغاز گردید. در مجموع، وضعیت در روسیه شوروی به شکل محسوسی بهبود یافت: در سطح بین المللی نه تنها شرایط بدتر نشد، بلکه شکاف توسعه روسیه در مقایسه با کشورهای سرمایه داری موفق نیز کاهش یافت. در داخل کشور، شرایط زندگی توده های مردم به طور چشمگیری بهتر شد. دقیقاً به دلیل افزایش ثروت اجتماعی، دیگر تنها «فقیران و فقیرترین ها» - همانگونه که در دوره کمونیسم جنگی مورد ستایش پیر پاسکال وجود داشت - دیده نمی شدند؛ گرسنگی مفرط و قحطی ناپدید شد، اما نابرابری های اجتماعی افزایش یافت.

این نابرابری ها در روسیه شوروی احساس شدید و فراگیر خیانت به آرمان های اصیل را برانگیخت. پیر پاسکال تنها کسی نبود که می خواست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را رها کند. ده ها هزار کارگر بلشویک کارت های حزبی خود را به معنای واقعی کلمه پاره کردند، چرا که از سیاست اقتصادی نوین منزجر بودند و نام آن را «اخاذی جدید از پرولتاریا» گذاشتند. در دهه ۱۹۴۰، یک مبارز درجه یک، جو روحی حاکم بر روزهای پس از انقلاب اکتبر را به طرز مؤثری توصیف کرد - جو برخاسته از وحشت جنگ ناشی از رقابت امپریالیستی در غارت مستعمرات به منظور تسخیر بازارها و دستیابی به مواد خام، و همچنین سرمایه دارانی که به دنبال سود و ابرسود بودند:

ما کمونیست های جوان، همه با این باور بزرگ شده بودیم که پول یک بار برای همیشه از بین

## چند بحث و بررسی ویژه

می‌رود... اگر پول دوباره ظاهر می‌شد، آیا افراد ثروتمند نیز دوباره ظاهر نمی‌شدند؟ آیا ما در

سراشویی لغزنده‌ای که به سرمایه‌داری منتهی شد، قرار نگرفته نبودیم؟ [۴]

بنابراین، میتوان رسوایی و احساس دیرپای انزجار از بازار و اقتصاد کالایی را در هنگام اجرای سیاست اقتصادی نوین (NEP) درک کرد. به‌ویژه خطر فزاینده جنگ بود که موجب کنار گذاشتن NEP و حذف هرگونه ردپای اقتصاد خصوصی شد. جمعی‌سازی گسترده کشاورزی در کشور، جنگی داخلی را به دنبال داشت که از سوی هر دو طرف با بی‌رحمی پیگیری می‌شد. با این حال، پس از این تراژدی هولناک، به نظر می‌رسید که اقتصاد شوروی به شکلی شگفت‌انگیز در حال پیشروی است: توسعه سریع صنعت مدرن با ایجاد دولتی رفاه‌گرا در هم آمیخته بود که حقوق اقتصادی و اجتماعی شهروندان را به شیوه‌ای بی‌سابقه تضمین می‌کرد. اما این مدل، پس از چند دهه دچار بحران شد. با گذار از بحران بزرگ تاریخی به دوره «عادی‌تر» («همزیستی مسالمت‌آمیز»)، اشتیاق و تعهد توده‌ها به تولید و کار ضعیف، و سپس ناپدید شد. اتحاد جماهیر شوروی در آخرین سال‌های حیات خود با غیبت و بی‌تفاوتی گسترده در محل کار مشخص می‌شد: نه تنها توسعه تولید دچار رکود شد، بلکه دیگر هیچ اثری از این اصل، که بنا بر عقیده مارکس سوسیالیسم را پیش می‌برد، وجود نداشت: دستمزد بر اساس کمیت و کیفیت کار ارائه شده. می‌توان گفت که در مرحله پایانی جامعه شوروی، دیالکتیک جامعه سرمایه‌داری که مارکس در فقر فلسفه توصیف کرده بود، وارونه شد:

در حالی که در داخل کارخانه مدرن، تقسیم کار به دقت توسط اقتدار صاحب آن تنظیم می‌شود، جامعه مدرن هیچ قانون یا اختیار دیگری برای توزیع کار ندارد، به جز رقابت آزاد. [...] به عنوان یک اصل کلی، می‌توان گفت که هرچه اختیار کمتری بر تقسیم کار در درون جامعه حاکم باشد، تقسیم کار در درون کارخانه بیشتر توسعه می‌یابد و تحت اختیار تنها یک فرد قرار می‌گیرد. بنابراین، اختیارات در کارخانه و جامعه، در رابطه با تقسیم کار، نسبت معکوس با یکدیگر دارند. [۵]

در سال‌های آخر عمر اتحاد جماهیر شوروی، کنترل شدید اعمال شده توسط قدرت‌های سیاسی بر جامعه مدنی، با میزان قابل توجهی از هرج و مرج در محیط‌های کار همراه بود. این، معکوس دیالکتیک جامعه سرمایه‌داری بود، اما سرنگونی دیالکتیک جامعه سرمایه‌داری، سوسیالیسم نبود و بنابراین نظم اقتصادی ضعیفی را ایجاد کرد که قادر به مقاومت در برابر تهاجمات ایدئولوژیک و سیاسی جهان سرمایه‌داری - امپریالیستی نبود.

## ویژگی منحصر به فرد تجربه چین

تاریخ چین متفاوت است. اگرچه حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۹ در سطح ملی به قدرت

رسید، اما ۲۰ سال پیش از آن، قدرت خود را در یک یا چند منطقه‌ای اعمال می‌کرد که از نظر وسعت و جمعیت، قابل مقایسه با یک کشور کوچک یا متوسط اروپایی بودند. در طول بیشترین ۸۵ سال حضور در قدرت، چین که تا حدی یا کاملاً تحت حکومت کمونیست‌ها اداره می‌شد، شاهد همزیستی اشکال مختلف اقتصاد و مالکیت بود. ادگار اسنو وضعیت مناطق «آزادشده» را در اواخر دهه ۱۹۳۰، این‌گونه توصیف کرد:

برای تضمین موفقیت در این وظایف، لازم بود که سرخ‌ها - حتی از همان روزهای اولیه - نوعی ساخت و ساز اقتصادی را آغاز کنند. [...] اقتصاد شورایی در شمال غرب، آمیزه‌ای عجیب از سرمایه‌داری خصوصی، سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم بدوی بود. بنگاه و صنعت خصوصی، مجاز و تشویق شد. معاملات خصوصی در زمین و محصولات آن، با حفظ محدودیت‌هایی، مجاز بود. در همان زمان، دولت مالکیت و بهره‌برداری بنگاه‌هایی مانند چاه‌های نفت، معادن نمک و زغال سنگ را داشت و به تجارت گاو، پوست، نمک، پشم، پنبه، کاغذ و سایر مواد خام می‌پرداخت. اما در این حوزه‌ها انحصار ایجاد نکرد و در همه آنها، بنگاه‌های خصوصی می‌توانستند - هم در حرف، هم در عمل - تا حدودی رقابت کنند. سومین نوع اقتصاد با تأسیس تعاونی‌ها ایجاد شد که در آن دولت و توده‌ها، مشارکتاً در رقابت با نه تنها سرمایه‌داری خصوصی، بلکه با سرمایه‌داری دولتی نیز بودند! [۶]

این وضعیت توسط یک مورخ معاصر هم تأیید شده است: در ینان، شهری که مائو تسه تونگ مبارزه علیه امپریالیسم ژاپن را رهبری، و تأسیس چین جدید را ترویج می‌کرد، حزب کمونیست چین تظاهر نکرد که «کل پایه اقتصاد منطقه را کنترل می‌کند»؛ بلکه بر یک «اقتصاد خصوصی قابل توجه» نظارت می‌کرد که شامل «مالکیت‌های خصوصی بزرگ» نیز می‌شد. [۷]

مائو تسه تونگ، طی مقاله‌ای در ژانویه ۱۹۴۰ («درباره دموکراسی جدید»)، معنای انقلابی را که در آن زمان رخ می‌داد روشن کرد:

اگرچه چنین انقلابی در یک کشور مستعمره یا نیمه‌مستعمره، در اولین مرحله یا اولین گام خود هنوز اساساً در خصلت اجتماعی خود بورژوا دموکراتیک است، و اگرچه هدف آن هموار کردن مسیر توسعه سرمایه‌داری است، اما دیگر انقلابی از نوع قدیمی نیست که توسط بورژوازی با هدف ایجاد جامعه سرمایه‌داری، و با دولتی تحت حاکمیت سرمایه‌داری انجام شود. این، انقلابی از نوع جدید است که توسط پرولتاریا رهبری می‌شود، و هدف مرحله اول آن، ایجاد یک جامعه نوین دموکراتیک، و یک دولت تحت دیکتاتوری مشترک همه طبقات انقلابی است. پس این انقلاب، در واقع با هدف گشودن مسیری بازتر برای توسعه سوسیالیسم عمل می‌کند. [۸]

این، مدلی بود که در سطح اقتصادی، با همزیستی اشکال مختلف مالکیت همراه بود؛ و در

سطح قدرت سیاسی، به شکل دیکتاتوری اعمال شده توسط «طبقات انقلابی» و زیر رهبری حزب کمونیست چین مشخص می‌شد. این الگو، ۱۷ سال بعد توسط مائو در سخنرانی ۱۸ ژانویه ۱۹۵۷ («مذاکرات کنفرانس دبیران کمیته‌های حزبی استان‌ها، شهرداری‌ها و مناطق خودمختار») تأیید شد؛ اگرچه در این بین، جمهوری خلق چین تأسیس شده بود:

در مورد اتهام انحراف به راست سیاست شهری ما، به نظر می‌رسد که چنین است، زیرا ما متعهد شده‌ایم امکاناتی برای سرمایه‌داران فراهم کنیم و برای یک دوره هفت ساله، نرخ ثابت بهره به آنها بپردازیم. بعد از هفت سال چه باید کرد؟ باید با توجه به شرایط حاکم در آن زمان تصمیم‌گیری شود. بهتر است موضوع را باز بگذاریم، یعنی همچنان مبلغ معینی را به عنوان بهره ثابت به آنها پرداخت کنیم. با این هزینه اندک، داریم این طبقه را می‌خریم. [...] با خرید این طبقه، سرمایه سیاسی را از آنها سلب کرده و دهانشان را بسته‌ایم. [...] بنابراین سرمایه سیاسی نه در دست آنها، بلکه در دست ما خواهد بود. ما باید آنها را از ذره ذره سرمایه سیاسی خود محروم کنیم و تا زمانی که ذره‌ای از آنها باقی نمانده به این کار ادامه دهیم. بنابراین نمی‌توان گفت که سیاست شهری ما به سمت راست منحرف شده است. [۹]

بنابراین، موضوع تمایز بین سلب مالکیت اقتصادی و سلب مالکیت سیاسی بورژوازی است. فقط دومی باید تا انتها انجام شود، در حالی که اولی، اگر در محدوده‌های مشخصی قرار نگیرد، خطر تضعیف توسعه نیروهای مولد را به دنبال دارد. برخلاف «سرمایه سیاسی»، سرمایه اقتصادی بورژوازی نباید در معرض سلب مالکیت کامل قرار گیرد، حداقل تا زمانی که در خدمت توسعه اقتصاد ملی و بنابراین، به طور غیرمستقیم، در خدمت سوسیالیسم باشد.

پس از خیزش‌های نیمه دوم دهه ۱۹۲۰، این مدل به طرز قابل توجهی تداوم پیدا کرد و قبل از سال ۱۹۴۹، سرزندگی اقتصادی زیادی به مناطق «آزاد شده» تحت حاکمیت کمونیست‌ها، و سپس به تمامیت جمهوری خلق چین بخشید. لحظه دراماتیک عبور از این مرحله، با جهش بزرگ ۱۹۵۸-۱۹۵۹ و نیز انقلاب فرهنگی سال ۱۹۶۶ شکل گرفت. همزیستی اشکال مختلف مالکیت و استفاده از انگیزه‌های مادی، شدیداً مورد بحث قرار گرفت. توهم تسریع توسعه اقتصادی از طریق فراخوان برای بسیج توده‌ای و شور و شوق همگانی وجود داشت، اما این رویکرد و این تلاش‌ها به شدت شکست خوردند. علاوه بر این، مبارزه همه علیه همه، هرج و مرج را به کارخانه‌ها و مراکز تولیدی کشاند.

هرج و مرج آنقدر گسترده و ریشه‌دار بود که با اصلاحاتی پیشنهادی دنگ شیائوپینگ، بلافاصله از بین نرفت. برای مدتی، آداب و رسوم در بخش عمومی ادامه یافت، همانطور که یک شاهد و محقق غربی توصیف می‌کند، «حتی آخرین مستخدم [...]، اگر بخواهد، می‌تواند تصمیم بگیرد

که کاری انجام ندهد، یک یا دو سال در خانه بماند و همچنان در پایان ماه حقوق خود را دریافت کند». «فرهنگ تبلی»، حتی بخش خصوصی در حال گسترش اقتصاد را نیز تحت تأثیر قرار داد. «کارمندان سابق دولت [...] دیر می‌رسند، سپس روزنامه می‌خوانند، نیم ساعت زودتر به غذاخوری می‌روند، یک ساعت زودتر از دفتر خارج می‌شوند»، و اغلب به دلایل خانوادگی غایب هستند، مثلاً به این دلیل که «همسرم بیمار است». مسئولین اجرایی و تکنسین‌هایی که سعی می‌کردند نظم و کارایی را وارد محیط کار کنند، نه تنها با مقاومت و خشم اخلاقی کارکنان (که جرمه شدن کارگر غایب مراقب همسرش را زشت می‌دانستند) مواجه می‌شدند، بلکه حتی گاهی مجبور بودند تهدید و خشونت از پایین را تحمل کنند. [۱۰]

بنابراین، یک پارادوکس وجود داشت. چینی که از انقلاب فرهنگی برخاسته بود، پس از چندین دهه معروف شدن به دلیل تاریخ عجیب و غریب خود، و تعهد به تحریک تولید از طریق رقابت نه تنها بین افراد، بلکه بین اشکال مختلف مالکیت، تا حد فوق‌العاده‌ای به اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های آخر عمر خود شباهت داشت: اصل سوسیالیستی پرداخت بر اساس کمیت و کیفیت کار ارائه شده، به طور قابل توجهی فراموش شد، و نارضایتی، سهل‌انگاری، غیبت، و هرج‌ومرج در محل کار حاکم گردید. «دارودسته چهار نفره» قبل از برکناری از قدرت، تلاش کرد تا رکود اقتصادی را توجیه کند، و به طرز عوامانه‌ای در مورد دلایل فقر در سوسیالیسم بحث کند و آن را زیبا بنمایاند؛ همان «سوسیالیسم» عوامانه‌ای که در سال‌های اولیه روسیه شوروی، برای پیر پاسکال، کاتولیک پرشوری که ما قبلاً معرفی‌اش کردیم، عزیز بود.

این عوام‌گرایی هدف انتقاد دنگ شیائوپینگ قرار گرفت. او از مارکسیست‌ها می‌خواست تا بدانند «فقر سوسیالیسم نیست، سوسیالیسم به معنای از بین بردن فقر است». او می‌خواست یک چیز کاملاً روشن باشد: «تا زمانی که نیروهای مولد را توسعه ندهید و استانداردهای زندگی مردم را بالا نبرید، نمی‌توانید بگویید که در حال ساختن سوسیالیسم هستید». نه! «با فقرگرایی، نه سوسیالیسمی در کار است و نه کمونیسمی. پس غنی شدن گناه نیست.» [۱۱] دنگ شیائوپینگ شایستگی تاریخی درک این موضوع را داشت که سوسیالیسم هیچ ربطی به توزیع کم و بیش برابر فقر و محرومیت ندارد. از نظر مارکس و انگلس، سوسیالیسم نه تنها به این دلیل بر سرمایه‌داری برتری داشت که توزیع عادلانه‌تر منابع را تضمین می‌کرد، بلکه و به‌ویژه، به این دلیل که تحقق سریع‌تر و عادلانه‌تر ثروت اجتماعی را تضمین می‌کرد، و برای رسیدن به این هدف، سوسیالیسم با تأیید و عملی کردن اصل دستمزد مطابق با کمیت و کیفیت کار ارائه شده، رقابت را برمی‌انگیزد. اصلاحات دنگ شیائوپینگ، مدلی را که از قبل می‌شناختیم، در چین بازسازی کرد؛ هرچند که به آن انسجام و رادیکالیسم جدیدی بخشید. واقعیت آنست که همزیستی اشکال مختلف مالکیت

بوسیله کنترل سخت دولتی که توسط حزب کمونیست چین اعمال می‌شد، به تعادل رسید. اگر تاریخ چین را نه از زمان تأسیس جمهوری خلق، بلکه از نخستین مناطق «آزادشده» که تحت اداره کمونیست‌ها قرار گرفتند بررسی کنیم، درمی‌یابیم که این چین دوره اصلاحات دنگ شیائوپینگ نبود که استثنا یا انحراف به شمار می‌رفت، بلکه چین سال‌های جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی بود که حالتی استثنایی یا غیرعادی داشت.

### مارکسیسم یا پوپولیسم؟ رویارویی دراز مدت

فرا تراز مرزهای روسیه و چین، در طول قرن بیستم و حتی در حال حاضر، پوپولیسم بر خوانش انقلاب‌های بزرگی که چهره جهان را به طور بنیادی تغییر دادند، تأثیر منفی گذاشته و هنوز هم تأثیر منفی می‌گذارد. به این معنا، می‌توان گفت که تضاد بین پوپولیسم و مارکسیسم، پس از ایفای نقش به‌عنوان یکی از ویژگی‌های اساسی قرن بیستم، هنوز به پایان نرسیده است.

پاسکال عبور از کمونیسم جنگی یا جامعه‌ای که در آن «فقط فقرا و فقیرترین‌ها» هستند را محکوم کرد و دقیقاً به همین دلیل بود که جامعه از تنش‌ها و شکاف‌های ناشی از نابرابری و قطبی‌بندی اجتماعی رها شد. نگرش مسیحیان پرشور در آن زمان در مسکو به هیچ وجه محدود به روسیه شوروی نبود. رگه‌هایی از پوپولیسم را می‌توان در آثار ارنست بلوخ جوان نیز یافت. در سال ۱۹۱۸، هنگامی که اولین نسخه روح مدینه فاضله را منتشر کرد، از شوراها خواست که «تبدیل قدرت به عشق» را انجام دهند و نه تنها به «هراقتصاد خصوصی»، بلکه به هر «اقتصاد پولی» و همراه با آن «ارزش‌های تجاری که پلیدترین و جوه انسان را تقدیس می‌کنند» پایان دهند. [۱۲] در اینجا روند پوپولیستی با مسیحیت در هم آمیخته شد: هیچ توجهی به وظیفه بازسازی اقتصاد و توسعه نیروهای مولد در کشوری که توسط جنگ ویران شده، و تاریخی آکنده از قحطی‌های مکرر و ویرانگر داشت، صورت نگرفت. وحشت از کشتار جنگ جهانی اول، رؤیای تحقق جامعه‌ای را برانگیخت که به حداقل منابع مادی موجود قانع باشد و دقیقاً در چنین شرایطی، رها از دغدغه ثروت و قدرت، بتواند از «اقتصاد پولی» فاصله بگیرد و بجایش در «عشق» زندگی کند.

وقتی بلوخ ویرایش دوم روح مدینه فاضله را در سال ۱۹۲۳ منتشر کرد، به این نتیجه رسیده بود که بهتر است بخش‌های پوپولیستی و مسیحایی ذکر شده را حذف کند. با این حال، وضعیت ذهنی و بینشی برانگیزاننده این احساسات، نه در اتحاد جماهیر شوروی و نه در خارج از آن ناپدید نشد. انتقال به سیاست نوین اقتصادی شاید پرشورترین یا احساساتی‌ترین منتقدان خود را در میان مبارزان و همچنین در میان رهبران کمونیست غربی پیدا کرد. در مورد آنها، لنین در «گزارش سیاسی» که به کنگره یازدهم حزب کمونیست روسیه در ۲۷ مارس ۱۹۲۲ ارائه کرد، به طعنه نوشت:

در آخرین جلسه بزرگ کمیته اجرایی انترناسیونال، برخی از دوستان با مشاهده اینکه ما در حال عقب‌نشینی هستیم، کودکانه و شرم‌آور، و حتی باگریه پراکنده شدند. برخی از آنها به انگیزه بهترین احساسات کمونیستی و آتشین‌ترین آرزوهای کمونیستی، گریستند. [۱۳]

گرامشی از همان ابتدای انقلاب اکتبر، رویکردی به‌کلی متفاوت داشت. او این‌گونه می‌نویسد: جمعی کردن فقر و رنج، اصل حاکم است. اما این وضعیت فقر و رنج، میراثی است که از نظام بورژوازی پیشین به ارث رسیده است. سرمایه‌داری از همان آغاز نمی‌توانست بیش از آنچه جمع‌گرایی در روسیه انجام داد، انجام دهد. امروزه حتی کمتر از آن امکان‌پذیر خواهد بود، چراکه بلافاصله با مخالفت شدید پرولتاریای ناراضی و خشمگینی روبه‌رو می‌شد که اکنون تاب تحمل درد و تلخی‌های ناشی از مشقت اقتصادی را برای دیگران ندارند. [...] رنجی که پس از صلح فرا می‌رسد، تنها به این دلیل تحمل خواهد شد که کارگران احساس می‌کنند تنها با خواست و عزم آنان است که برای رفع هرچه سریع‌تر این رنج‌ها تلاش کنند. [۱۴]

در این چارچوب، کمونیسم جنگی در شرف حاکم شدن در روسیه شوروی، که همزمان مشروعیت تاکتیکی و نامشروعیت استراتژیک داشت، بلافاصله مشروعیت یافت و با نگاه به آینده، مشروعیت‌زدایی شد. «جمع‌گرایی فقر و رنج» با شرایط خاص حاکم بر روسیه در آن زمان توجیه می‌شود: سرمایه‌داری نمی‌تواند کار بهتری انجام دهد. با این حال، درک شد که این محرومیت باید هرچه سریع‌تر برطرف شود.

دقیقاً به همین دلیل، گرامشی هیچ مشکلی در شناخت خود از NEP نداشت، معنایی که او در موضع‌گیری اکتبر ۱۹۲۶ خود به وضوح بیان کرد: واقعیت اتحاد جماهیر شوروی ما را در برابر پدیده‌ای «بی‌سابقه در تاریخ» قرار داد. یک طبقه «مسلط» سیاسی «به عنوان یک کل» در شرایط زندگی «پایین‌تراز برخی عناصر و لایه‌های طبقه» [از نظر سیاسی] تحت سلطه و وابسته» قرار دارد. توده‌های مردمی که همچنان زندگی پر رنجی را تحمل می‌کردند، با منظره «NEPman» [منتفع شوندگان از سیاست نوین اقتصادی] خزپوشی که همه کالاهای جهان را در اختیار دارد» گپیج شده بودند. با این حال، این نباید دلیلی برای رسوایی یا احساس انزجار باشد، چرا که پرولتاریا، همان‌گونه که نمی‌تواند قدرت را به دست آورد، حتی نمی‌تواند آن را حفظ کند مگر آنکه قادر باشد منافع فردی و فوری را قربانی «منافع عمومی و دائمی طبقه» کند. [۱۵] کسانی که NEP را مترادف بازگشت به سرمایه‌داری می‌خواندند، دو اشتباه جدی مرتکب شدند: نادیده گرفتن مسئله مبارزه با فقر توده‌ها و در نتیجه توسعه نیروهای مولد؛ و نیز شناسایی نادرست طبقه دارای امتیاز اقتصادی و طبقه دارای تسلط سیاسی.

روشنفکر بزرگ دیگری در قرن بیستم، قرائتی از NEP داشت که بی‌شبهت به قرائت گرامشی

نیست. او والتر بنیامین بود که پس از بازگشت از سفر به مسکو در سال ۱۹۲۷، برداشت‌های خود را خلاصه کرد:

در یک جامعه سرمایه‌داری، قدرت و پول، هم‌تراز شده‌اند. هر مقدار معینی از پول را می‌توان به بخش مشخصی از قدرت تبدیل کرد، و از طرف دیگر، ارزش مبادله تمامی قدرت هم قابل محاسبه [با پول] است. [...] دولت شوروی این هم‌ترازی پول و قدرت را قطع کرده است. طبعاً در این شرایط،

حزب قدرت را برای خود محفوظ می‌دارد، اما پول را به NEPman واگذار می‌کند. [۱۶]

اما دومی (پول) تحت یک «انزوای اجتماعی وحشتناک» قرار گرفت. برای بنیامین هم هیچ تناسبی بین ثروت اقتصادی و قدرت سیاسی وجود نداشت. NEP هیچ ارتباطی با احیای قدرت بورژوازی و سرمایه‌داری نداشت. روسیه شوروی چاره‌ای جز بازسازی اقتصاد و توسعه نیروهای مولد نداشت. این کار با بقای آداب و رسوم که برای جامعه صنعتی مدرن مناسب نبود، دشوارتر شد. در مسکو، بنیامین شاهد مستقیم یک نمایش بسیار آموزنده بود:

حتی در پایتخت روسیه، با وجود تمام «عقلانی‌سازی»ها، قدر زمان را نمی‌شناسند. «Trud» یا سازمان اتحادیه‌های کارگری، با استفاده از پوسته‌های دیواری، [...] کمپینی برای وقت‌شناسی به‌راه انداخت: «وقت طلاست». برای اعتباربخشی به چنین فراخوان عجیبی، باید از اقتدار لنین در پوسته‌ها استفاده می‌کردند. نتیجه می‌گیریم که این ذهنیت برای روس‌ها بیگانه است. غریزه بازیگوشی آنها بر همه چیز غالب است [...] مثلاً اگر صحنه‌ای از یک فیلم در خیابان فیلمبرداری می‌شود، همه فراموش می‌کنند که کجا می‌رفتند و چرا! ساعت‌ها پشت فیلم‌برداران صف می‌کشند و گپیج‌وویج سرکار می‌روند. [۱۷]

پاسکال هم شاهد تحولاتی در روسیه شوروی بود که از نظر او به شدت محکوم بود: اکنون در مسکو و در سایر نقاط کشور، همه چیز حول این سؤال می‌چرخد که آیا «صنعتی‌سازی باید سریع‌تر باشد یا کندتر»، یا حول این مشکل که «چگونه می‌توان پول لازم را تأمین کرد». پیامدهای این رویکرد جدید، که «هر هدف انقلابی» را کنار گذاشته، ویرانگر بود: بله، «در سطح مادی، ما به آمریکایی‌سازی، توسعه عظیم ثروت ملی نزدیک می‌شویم»، اما به چه قیمتی؟ «توده مطیع و برده‌کار و استثمار! تولید می‌کند و یک بهبود اقتصادی وجود دارد، اما انقلاب کاملاً مدفون شده است». [۱۸]

نویسنده بزرگ اتریشی، جوزف راث که در جنبش کمونیستی مشارکتی نداشت نیز به همین نتیجه رسید. او هنگام بازدید از سرزمین شوروی بین سپتامبر ۱۹۲۶ و ژانویه ۱۹۲۷، ناامیدی خود را از «آمریکایی شدن» روزافزون ابراز کرد. «آنها آمریکا را تحقیر می‌کنند، یعنی سرمایه‌داری کلان بی‌روح؛ کشوری که طلا در آن خداست. اما آنها آمریکا را، یعنی پیشرفت، اتو برقی، بهداشت و آب

را تحسین می‌کنند». در نتیجه «این یک روسیه مدرن است، از نظر فنی پیشرفته، با جاه طلبی‌های آمریکایی. اینجا دیگر روسیه نیست.» [۱۹] «خلأ معنوی» در کشوری سر باز کرد که در ابتدا امیدهای بسیاری را برانگیخته بود. [۲۰] الهام‌بخش عام اتخاذ چنین مواضعی آشکار بود: آنها به عنوان تجلی خیانت به آرمان اصیل انقلابی و انحراف به سوی یک جهان بینی ناپسند و مبتذل، به تمایل به بهبود شرایط زندگی، و دستیابی به آسایش (یا حداقلی از آسایش) تعبیر می‌شدند.

همانند پاسکال، راث نیز بیزاری خود را از «آمریکایی شدن» جاری بیان کرد. این سال‌ها دورانی بود که بلشویک‌های درگیر بازسازی و توسعه اقتصاد خود، بر آن بودند که از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری و به ویژه ایالات متحده بیاموزند. در مارس و آوریل ۱۹۱۸ لنین (در اثر «وظایف فوری قدرت شوروی») اشاره کرد که «در مقایسه با کارگران پیشرفته‌ترین ملت‌ها، کارگر روس، کارگر بدی است»؛ بنابراین، او باید «یاد بگیرد کار کند» و با نقدی آگاهانه، «دستاورد های علمی غنی» سیستم تیلور را که در جمهوری آمریکای شمالی توسعه و اجرا شده بود، از آن خود کند. [۲۱] همسوا با این دیدگاه، بوخارین در سال ۱۹۲۳ اعلام کرد: «ما باید آمریکایی‌گرایی را به مارکسیسم بیفزاییم.» [۲۲] سال بعد، استالین فراخوانی مهم به کادرهای بلشویک داد: اگر واقعاً می‌خواهند در تراز «اصول لنینیسم» قرار گیرند، باید تلاش کنند «انگیزه‌های انقلابی روسیه» را با «رویکرد عملی آمریکایی» درهم بیامیزند. [۲۳] «آمریکایی‌گرایی» و «رویکرد عملی آمریکایی»، در اینجا مترادف با توسعه نیروهای مولد و رهایی از فقر یا کمبود بودند: سوسیالیسم به معنای توزیع عادلانه فقر یا محرومیت نیست، بلکه غلبه قطعی و فراگیر بر این شرایط است.

گرامشی در خارج از روسیه، با سخت‌گیری و ثبات خاصی به مقابله با پوپولیسم برخاست. همان‌طور که می‌دانیم، او از همان ابتدا بر لزوم پایان دادن سریع به این «جمع‌گرایی فقر و رنج» تاکید داشت. این، یک موضع سیاسی، بر پایه چشم‌انداز نظری گسترده‌تر استوار بود. L'Ordine Nuovo (نظم جدید) - هفته نامه‌ای که او در پی انقلاب اکتبر تأسیس کرد - به علاوه جنبش اشغال کارخانه‌ها در ایتالیا، از کارگران انقلابی خواست تا نه تنها برای دستمزد و در نتیجه برای توزیع عادلانه ثروت اجتماعی مبارزه کنند، بلکه پیش از هر چیز «تولیدکنندگانی» باشند که «کنترل تولید» و «تدوین برنامه‌های کاری» را در دست دارند. در این مسیر، برای ارتقای توسعه نیروهای مولده، کارگران انقلابی باید بیاموزند که چگونه از «پیشرفته‌ترین فناوری‌های صنعتی» استفاده کنند که «(به نحوی) از روش تصاحب‌داری‌های تولید شده که به نحوی مستقل است»، یعنی مستقل از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم است. [۲۴] تصادفی نبود که بین اکتبر و نوامبر ۱۹۱۹، نظم جدید، چندین مقاله را به تیلوریسم اختصاص داد که تحلیل را از این نقطه آغاز می‌کرد که باید بین «دستاورد های علمی غنی» (که لنین به آنها اشاره کرده بود) با استفاده سرمایه‌داری از آنها، تمایز قائل شد. [۲۵] در این راستا،

بعداً هم در «دفترچه‌های زندان» اشاره کردند که از همان آغاز «نظم جدید» آمریکایی‌گرایی خود را اعلام کرده بود. [۲۶] یعنی همان آمریکایی‌گرایی که لنین، بوخارین و استالین، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به آن ارجاع داده بودند.

باید روشن کنیم که این «آمریکایی‌گرایی»، آشکارا سرمایه‌داری و امپریالیسم آمریکا را محکوم می‌کرد. از نظر گرامشی، آمریکا کشوری بود که علی‌رغم اعتقادات دموکراتیک خود، بردگی را برای مدت طولانی بر سیاهان تحمیل کرد و حتی پس از جنگ داخلی، شکل حکومت تروریستی برتری سفیدپوستان را به خود گرفت، آن‌گونه که با «مثله کردن سیاه‌پوستان به دست جمعیت‌های تحریک شده توسط سوداگران بی‌رحمی که از انسانیت بویی نبرده بودند» نموده می‌شد. [۲۷] آن تروریسم، در سیاست خارجی نیز تجلی یافت: جمهوری آمریکای شمالی تهدید کرد که روس‌ها را از غلات لازم برای بقای آنها محروم خواهد کرد و بنابراین، مردمی را که جاذبه انقلاب اکتبر را احساس کردند و وسوسه شده بودند که سرمشقی از آن بسازند، از گرسنگی هلاک کند.

«آمریکایی‌گرایی» که به‌مثابه عطف توجه به مسئله توسعه نیروهای مولده معنا می‌یابد، گرامشی را در اوایل دهه ۱۹۳۰ به استقبال پرشور از آغاز اولین برنامه پنج‌ساله شوروی سوق داد: توسعه اقتصادی و صنعتی کشوری که از انقلاب اکتبر پدید آمد، دلیلی بر آن بود که در حقیقت «مفهوم ماتریالیسم تاریخی [...] به‌دور از تقدیرگرایی و انفعال، به شکوفایی ابتکارات و جنبش‌هایی می‌انجامد که بسیاری از ناظران را به حیرت می‌افکند». [۲۸] ماتریالیسم و مارکسیسم توانایی تأثیرگذاری عینی برواقعیت را نشان دادند، نه تنها از طریق الهام بخشی انقلاب‌هایی مانند انقلاب روسیه، بلکه از طریق رشد ثروت اجتماعی و رهایی توده‌ها از قرن‌ها فقر و محرومیت.

ادامه دارد



# فرازهایی از معنای جامعه سوسیالیستی قرن ۲۱

کوروش تیموری فر



برگزاری رویداد سالانه و مهم «دو نشست» (نشست کمیته ملی کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین، و نشست کنگره ملی خلق) صرفاً به معنی یک رویداد سیاسی بزرگ در چین نیست، بلکه یک پنجره کلیدی برای جهان است تا از نزدیک شاهد سیاست‌های دموکراتیک و مسیر توسعه این کشور باشند. در طول این دو نشست، رهبران چین همراه با مقامات بخش قانون‌گذار کشور، در مذاکرات گروهی، و همچنین مشاوران سیاسی برای بحث در مورد موضوع‌های مهم و اساسی که برای حکومت بیشترین اهمیت را دارند، گفت‌وگو می‌کنند. شی جین‌پینگ رئیس جمهوری چین تأکید می‌کند که «دموکراسی تمام فرایندی مردم‌محور» گسترده‌ترین، واقعی‌ترین و مؤثرترین دموکراسی سوسیالیستی است. مزیت اصلی دموکراسی تمام فرایندی مردم‌محور این است که تصمیم‌گیرندگان از نیازهای خاص مردم در پایه سازمان اجتماعی آگاه هستند و بنابراین می‌توانند سیاست‌های خاصی را برای پاسخگویی به نیازهای خاص مردم طراحی کنند.

عبارت «تمام فرایندی»، به ویژگی جامع در اقدامات دموکراتیک مرتبط با فرایند تصمیم‌گیری اشاره دارد. به این معنا که مردم عمیقاً در هر مرحله از فرایند تصمیم‌گیری - از پیشنهاد یک طرح گرفته تا اجرا و تنظیم قانون - دخیل هستند. مردم در روند این دموکراسی نقش و دخالت مؤثر دارند. دموکراسی تمام فرایندی مردم‌محور، یک دموکراسی گسترده است زیرا تمام اقشار جامعه را در برمی‌گیرد، و این، برخلاف برخی از دموکراسی‌های انتخاباتی است که در آنها، گروه سیاسی صاحب قدرت، فقط به اقشار جامعه‌ای که آن حزب را نمایندگی می‌کنند و به آن رأی می‌دهند، اهمیت می‌دهد. همچنین، دموکراسی تمام فرایندی مردم‌محور، یک دموکراسی واقعی است زیرا مانند

بسیاری از سیستم‌های سیاسی دیگر مبتنی بر شبیه‌سازی نیست. علاوه بر آن، این نوع دموکراسی مردمی، یک دموکراسی موثر است، زیرا نیازهای خاص مردم را حل می‌کند، و مثال اصلی آن سیاست‌های فقرزدایی است که در چین اجرا می‌شود و توانسته ۸۰۰ میلیون نفر را از فقر نجات دهد. تفاوت اساسی و اصلی این مدل حکمرانی با مدل دموکراسی غربی، در مشارکت جامعه در فرآیند تصمیم‌گیری و همچنین در اجرای سیاست‌ها نهفته است. در چین، دموکراسی تمام فرآیند مردم محور تلاش می‌کند تا کل جامعه را در روند سیاسی دخالت دهد. در حالی که، نظام دموکراتیک غربی تنها بخش کوچکی از جامعه را قادر می‌سازد تا در فرایندهای سیاسی شرکت کنند.

غربی‌ها دو تصور اشتباه درباره دموکراسی تمام فرایند مردمی چین دارند: آنها مدعی هستند که چنین دموکراسی در چین وجود ندارد، و دیگر آنکه نوعی دموکراسی اقتدارگرا است. در مورد نکته اول، این تصور اشتباه به دلیل عدم آگاهی آنها در مورد نحوه عملکرد دموکراسی چین است. در مورد موضوع دوم، درست است که دولت‌ها تمایل دارند برای اجرای برخی سیاست‌ها و حاکمیت قانون، بیش از هر چیز، اقتدار قوی از خود نشان دهند، اما این، لزوماً به معنای اقتدارگرایی نیست که در آن دولت‌ها بخواهند سیاست‌هایی را بدون در نظر گرفتن اراده مردم، بر آنها تحمیل کنند.

این تصورات اشتباه اساساً به دلیل درک و فهم ناقص از دموکراسی تمام فرایندی مردم محور در چین است زیرا هر جامعه‌ای در جهان باید یک نظام سیاسی مبتنی بر شرایط تاریخی و واقعی خود را توسعه دهد و نباید لزوماً نظام‌های سیاسی طراحی شده برای جوامع با شرایط و تاریخ متفاوت را کپی برداری کند. چین نیز نظام سیاسی متناسب و مبتنی بر شرایط تاریخی و واقعی خود را برگزیده است و انتقادهایی که از سوی غربی‌ها درباره این کشور مطرح می‌شود، ممکن است مربوط به این واقعیت باشد که چین حاضر به تن دادن به یک انقلاب دموکراتیک بورژوازی نشد و در عوض، یک حزب مردمی رهبری یک انقلاب مردمی را در دست گرفته است.

چین سال‌هاست که همواره یکی از نیروهای محرکه اصلی رشد اقتصادی جهان بوده است. اکنون و در شرایطی که چشم انداز اقتصادی جهانی در حال از سرگذراندن یک روند تغییر و تکامل پیچیده است، چه دلایلی برای تداوم اطمینان به دورنمای بلندمدت اقتصادی چین می‌توان یافت؟ در «دو نشست» سال ۲۰۲۵ چین، بار دیگر تأکید شد که روند کلی رشد بلندمدت اقتصاد چین تغییر نکرده و در آینده نیز تغییر نخواهد کرد. اطمینان خاطر داشتن از این موضوع برآمده از قدرت نهادی، سازوکارهای مؤثر دولتی، فضای گسترده برای رشد بیشتر، انگیزه و نیروی نوآوری و اصلاحات و گشایش در چین است. قدرت نهادی چین از بسیاری جهات نسبت به دیگر کشورهای جهان متمایز است. رهبری متمرکز و یکپارچه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین یک عامل ضروری برای انجام امور اقتصادی کشور به نحو احسن به شمار می‌رود. توانایی‌های چین در دست یافتن به

منابع لازم برای به انجام رساندن تعهدات عمده خود، به شکل ویژه در بخش‌هایی مانند توسعه زیرساخت‌ها و نوآوری در زمینه فناوری مشهور است. «زونگ پی وو» سفیر جمهوری خلق چین در تهران، طی یادداشتی، به «دو نشست» که اخیراً در پکن برگزار شد، پرداخته و می‌نویسد:

این نشست‌های سراسری، در واقع رخدادی بزرگ بر صفحه حیات سیاسی مردم چین به حساب می‌آیند. نشست‌هایی که به منزله پنجره‌ای مهم در برابر جهان، برای بررسی و فهم چین نیز محسوب می‌شوند. دنیا از این پنجره می‌تواند نبض قدرتمند توسعه در چین را ادراک نموده، نسبت به فرصت‌هایی که توسعه چین به جهانیان ارائه می‌کند اطلاع یافته، و با فهم و خوانش ایده‌های دیپلماتیک چین، به نظاره یک چین حقیقی، جامع و دقیق بنشینند. با توجه به اینکه اطلاعات مهم بسیاری در خصوص محتوای دو نشست وجود دارد، من بر آن شده‌ام تا با ذکر سه بخش به‌طور مختصر، به معرفی وضعیت اقتصادی چین و سیاست‌های دیپلماتیک پردازم.

نخست اینکه حرکت قدرتمند اقتصادی چین با قوت ادامه داشته و در این مسیر در حال ارتقای کیفی است. در سال ۲۰۲۴ و در مواجهه با فضای پیچیده بین‌المللی، اقتصاد چین با نمایش انعطاف‌پذیری قدرتمند دستاوردهای چشمگیری از خود بر جای نهاد. بر اساس «گزارش کار دولت»، میزان تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۲۴، به رقم ۱۳۴/۹ تریلیون یوان (۱۹ تریلیون دلار) رسیده که نسبت به زمان مشابه در سال گذشته، افزایشی ۵ درصدی را نشان می‌دهد و از جهت رتبه رشد اقتصادی در ردیف اقتصادهای بزرگ جهان طبقه بندی می‌شود. در پس این کارنامه حاوی آمار عالی، پیشرفت‌های جدید در حوزه ارتقای صنعتی چین، افزایش قابلیت‌های جدید در حوزه توانایی نوآوری، و رکوردهای جدید در عرصه اصلاحات و درهای باز نهفته است... در جریان برگزاری جلسات «دو نشست»، بر مطالبه توسعه با کیفیت بالا، بر اهمیت تحقق نوآوری در حوزه علم و فناوری، نوآوری‌های صنعتی و همچنین ادغام این دو در یکدیگر با هدف توسعه تولید با کیفیت جدید، تأکید شد. چین با نگاهی به سال ۲۰۲۵، ضمن تداوم توسعه نیروهای تولید با کیفیت جدید، اقدامات لازم جهت تسریع ایجاد یک ساختار صنعتی مدرن، تقویت صنایع نوظهور، پرورش صنایع مورد نیاز در آینده از جمله تولیدات زیست‌فناورانه، فناوری کوانتوم، هوش مصنوعی تجسم یافته، تکنولوژی G6 و موارد دیگر را تداوم خواهد بخشید. بر این مبنا می‌توان آتیه اقتصاد چین را امیدوارکننده دانست.

دوم اینکه درهای توسعه چین باز، کیفیت آن فراگیر، و مزایا و منافع آن متوجه تمام جهان است. در سال ۲۰۲۴، سهم رشد اقتصادی چین از میزان رشد اقتصادی جهانی، ۳۰ درصد بود و در شرایط رکود اقتصاد جهانی، چین تعهدی قاطع در زمینه رشد اقتصادی را به دنیا تقدیم نمود. باز بر اساس «گزارش کار دولت»، فارغ از اینکه شرایط جهانی به چه سمت و سوی متمایل گردد، عزم چین بر

اقتصاد باز رو به دنیای خارج، ثابت و خلل ناپذیر باقی خواهد ماند. بر همین اساس چین همچنان نسبت به برداشتن گام‌های باثبات در امر گسترش گشایش‌های ساختاری همت گمارده و در فرآیندی منظم، گسترش گشایش‌های اقتصادی داوطلبانه و حتی یک‌جانبه را عملیاتی خواهد ساخت. ... در این شرایط آنچه قابل انکار نیست اینکه در حال حاضر برخی کشورها با افکار قلدرمآبانه و ذهنیت هژمون طلب، بر طبل اقداماتی چون جنگ تعرفه‌ای، جنگ تجاری و حتی سوء استفاده از تحریم‌های یکجانبه و «فشار حداکثری» می‌کوبند. مسئله این است که هر دو کشور چین و ایران از جمله قربانیان چنین رویکردهایی هستند. در مواجهه با چنین چالش‌هایی، چین بدون لحظه‌ای تردید، با قاطعیت بر باز کردن درهای اقتصاد خویش به روی جهان خارج ادامه داده و با تسامح و گشایش به مصاف محاصره و فشارها رفته و به گسترش همگرایی و تعریف منافع مشترک با کشورهای مختلف با هدف ترویج توسعه مشترک همت گماشته است.

سوم اینکه سیاست خارجی چین با قاطعیت به اهداف اخلاق‌مدارانه و تعهدات نخستین خویش پایبند خواهد ماند. در «گزارش کار دولت» ضمن اشاره به تحولات بی‌سابقه یک قرن گذشته و شتاب گرفتن بیش از پیش حوادث در جهان امروز، یک‌جانبه‌گرایی، حمایت‌گرایی و تنش‌های ژئوپلیتیکی در روندی رو به رشد قرار داشته و در شرایط عدم قطعیت و بی‌ثباتی جاری، نوع انتخاب‌های کشورهای مختلف به ویژه کشورهای بزرگ، سمت و سوی تحولات عصر جاری را تعیین خواهد نمود و طبعاً الگوهای حکمرانی جهانی را تحت تاثیر خویش قرار خواهد داد. در سال ۲۰۲۴، دیپلماسی چین به طور پیوسته مسیر حرکت رو به جلوی خویش را حفظ نمود و نسبت به چالش‌های جهانی و حل و فصل مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای، نقش مثبت و سازنده خویش را ایفا نموده و کمک‌های شایانی را به ارتقای صلح و ثبات در محیط بین‌المللی ارائه کرد. سال ۲۰۲۵، چه برای چین و چه برای جهان سالی مهم است. چین در این سال نسبت به برگزاری هشتادمین سالگرد پیروزی جنگ مقاومت خلق چین علیه تجاوز ژاپن و جنگ جهانی ضد فاشیستی اقدام خواهد کرد و همچنین مجموعه‌ای از رویدادهای مهم از جمله اجلاس سازمان همکاری‌های شانگهای و تدوین فصول جدیدی از همکاری‌های متقابل جهانی و تلاش‌های مشترک با هدف دستیابی به دستاوردهای مشترک و متقابل اقدام خواهد نمود.

سیاست خارجی چین همواره با قاطعیت در سمت درست تاریخ، یعنی سمت پیشرفت بشریت ایستاده و خواهد ایستاد. در این مسیر چین به آرمان‌های اولیه خویش پایبند خواهد ماند و همواره از انصاف و عدالت در نظام بین‌الملل حراست خواهد کرد و اقدامات خویش در عرصه ارتقای توسعه مشترک جهانی را تداوم خواهد بخشید. در خصوص مسائل خاورمیانه، چین به طور ثابت و قاطع به تلاش‌های خویش برای تامین و تحقق عدالت، صلح و توسعه برای مردم خاورمیانه ادامه خواهد

داد و از اقدامات مردم خاورمیانه در تسلط بر سرنوشت و آینده خویش و یافتن مسیرهای مستقل توسعه با هدف تحقق هر چه زودتر رویای احیای صلح حمایت خواهد نمود. در ادامهٔ مطلب، به دو گزارش از خبرگزاری شین هوا می‌پردازیم که منعکس‌کنندهٔ شیوهٔ نگاه حکمرانان چین به توسعه و رفاه پایدار مردم است.

### رونمایی از طرح‌های ابتکاری برای افزایش مصرف

به گزارش خبرگزاری شین هوا، چین در روز یکشنبه (۲۶ اسفند) طرحی را در مورد اقدامات ویژه برای افزایش مصرف منتشر کرد. این اقدام در حالی صورت می‌گیرد که دومین اقتصاد بزرگ جهان در تلاش است تا تقاضای داخلی را به موتور اصلی و لنگر رشد اقتصادی تبدیل کند. این طرح که توسط دفتر مرکزی حزب کمونیست چین و دفتر شورای دولتی منتشر شده است، با هدف تقویت مصرف، تحریک همه‌جانبهٔ تقاضای داخلی و افزایش قدرت خرید از طریق افزایش درآمدها و کاهش بار مالی طراحی شده است. این طرح همچنین به دنبال ایجاد تقاضای مؤثر از طریق عرضهٔ باکیفیت، بهبود محیط مصرف برای تقویت تمایل مصرف‌کنندگان به هزینه‌کرد، و رفع محدودیت‌های بارز در حوزه مصرف است.

این طرح که در هشت بخش اصلی تدوین شده، رویکردی جامع‌نگر دارد و به صورت همزمان عواملی مانند رشد درآمد، ارتقای کیفیت مصرف خدمات، ارتقای مصرف کالاهای کلان، و بهبود محیط مصرف را مورد توجه قرار می‌دهد. هدف این طرح، ترویج رشد منطقی دستمزدها از طریق تقویت حمایت‌های شغلی متناسب با شرایط اقتصادی و بهبود مکانیزم‌های تعدیل حداقل دستمزد است. چین با اقداماتی مانند تثبیت بازار سهام و توسعهٔ بازار اوراق قرضه مناسب برای سرمایه‌گذاران خرد، به دنبال گسترش کانال‌های کسب درآمد از دارایی‌ها است.

این طرح همچنین خواستار بررسی راه‌هایی برای آزادسازی ارزش مسکن‌های متعلق به کشاورزان از طریق روش‌هایی مانند اجاره، مشارکت سهامی و مدل‌های تعاونی است.

نکته قابل توجه این است که این طرح، هم بر بخش‌های سنتی مصرف مانند مسکن و خودرو، و هم بر حوزه‌های نوظهوری مانند محصولات مبتنی بر هوش مصنوعی، اقتصاد ارتفاع پایین (انواع خدمات پهبادی مانند مسافرت و حمل کالا-م) و گردشگری سال‌مندان تأکید دارد.

چین توسعه و کاربرد فناوری‌ها و محصولات جدید از جمله رانندگی خودران، پوشیدنی‌های هوشمند، ویدیوی با وضوح فوق‌العاده، رابط‌های مغز-رایانه، رباتیک و تولید افزودنی (معروف به چاپ سه‌بعدی) را تسریع خواهد کرد تا بخش‌های جدید مصرفی با رشد بالا ایجاد کنند.

این اقدامات نشان‌دهنده یک رویکرد ظریف به ویژگی‌های منطقه‌ای است که شامل سیاست‌های

هدفمند برای مناطق روستایی، مناطق غنی از منابع یخ و برف، و مراکز شهری می شود و به مقامات محلی، انعطاف پذیری در اجرا بر اساس شرایط منطقه ای می دهد. از مناطق دارای منابع غنی یخ و برف حمایت خواهد شد تا به مقصد جهانی گردشگری زمستانی تبدیل شوند. این طرح همچنین بر توسعه مصرف ورودی (جذب گردشگران خارجی) از طریق گسترش نظام مند طرح های معافیت ویزای یک جانبه و بهینه سازی سیاست های ورود بدون ویزای منطقه ای تأکید دارد.

این طرح با ایجاد پیوند بین هزینه های مصرفی و اهداف اجتماعی گسترده تر مانند بهبود مراقبت از سالمندان و کودکان، و تعادل بین کار و زندگی، رشد مصرف را درون اهداف توسعه ای کلان تر چین جای می دهد. این ابتکار نشان می دهد که مصرف نه تنها به عنوان یک هدف اقتصادی، بلکه به عنوان ابزاری برای ارتقای کیفیت زندگی در نظر گرفته شده است. بر این اساس، چین ایجاد نظام یارانه مراقبت از کودکان را در دست بررسی قرار خواهد داد. این کشور مناطق واجد شرایط را راهنمایی می کند تا افراد شاغل در مشاغل انعطاف پذیر، کارگران مهاجر روستایی و شاغلان در اشکال جدید اشتغال را که تحت پوشش بیمه درمانی پایه کارکنان قرار دارند، در برنامه بیمه زایمان کشور بگنجانند.

در مورد مراقبت از سالمندان، چین در سال ۲۰۲۵ یارانه های مالی برای مزایای پایه سالخوردگی و بیمه درمانی پایه ساکنان روستایی، و غیر شاغلان شهری را افزایش خواهد داد. علاوه بر این، مزایای پایه بازنشستگی نیز به میزان مناسب افزایش خواهد یافت. این کشور تلاش خواهد کرد تا سیستم مرخصی سالانه با حقوق را به طور دقیق اجرا کند: این امر تضمین می کند که حقوق کارگران برای استراحت و تعطیلات به طور قانونی رعایت شود. همچنین تطویل غیرقانونی ساعات کاری ممنوع خواهد شد. بر اساس این طرح، نهادهای مالی تشویق خواهند شد تا میزان اعطای وام های مصرفی شخصی را افزایش دهند، مشروط بر اینکه ریسک ها قابل کنترل باشند. آنها باید حدود وام، مدت و نرخ بهره را به شکل معقولانه ای تعیین کنند.

زو یون هان، پژوهشگر مرکز اطلاعات دولتی، اظهار داشت که مصرف، نقش فزاینده ای در تقویت رشد اقتصادی ایفا می کند، اما هنوز چالش هایی در مسیر آزادسازی کامل پتانسیل مصرفی وجود دارد. او با نگاهی به آینده، از تمام بخش ها خواست تا با تلاش های جمعی، برنامه طراحی شده را به طور کامل اجرا کرده و از اثربخشی آن اطمینان حاصل کنند. وی گفت: «با محرک نوآوری و ابتکارات سیاستی حمایتی، بازار مصرف چین آماده رشد پایدار در سال جاری است. فرصت های جدیدی در حال ظهور هستند که محرکی قوی برای توسعه اقتصادی کیفیتاً نوین کشور خواهند بود.

### خانه های باکیفیت: چشم انداز جدید برای بخش املاک چین در فضای تنظیم بازار

برای مدت زمان طولانی، مالکیت خانه به عنوان آرزوی مشترک شهروندان چینی که در جریان

روند شهرنشینی به شهرها و شهرک‌ها سرازیر شدند، مطرح بود. اما این آرزو به تدریج در حال تحول است، چراکه مردم امروز توجه بیشتری به کیفیت شرایط زندگی خود نشان می‌دهند.

برای اولین بار، عبارت «مسکن باکیفیت» در گزارش کار دولت گنجانده شد. این گزارش، پیامد جریان «دو نشست» (نشست‌های سالانه مجلس ملی خلق و کنفرانس مشورتی سیاسی) بوده است. این تغییر جهت از آرزوی داشتن خانه، به درخواست مسکنی باکیفیت برای زندگی، هم نشان‌دهنده حس رضایت‌مندی فزاینده مردم، و هم بیانگر تعدیل عرضه و تقاضا در بازار املاک چین است.

در گزارش دولت آمده است: «برای پاسخگویی به نیاز مردم به مسکن باکیفیت، استانداردها و مقررات ساخت خانه‌های باکیفیت را که ایمن، راحت، سازگار با محیط زیست و هوشمند باشند، بهبود خواهیم بخشید.» با انتشار این گزارش، موضوعات مربوط به مسکن باکیفیت بحث‌های گسترده‌ای میان نمایندگان مجلس، مشاوران سیاسی و عموم مردم برانگیخته است.

اگرچه استانداردهای مسکن باکیفیت در دوره‌های مختلف ممکن است متفاوت باشند، اما این مفهوم فراتر از سرپناه صرف بوده و بیشتر بر کیفیت زندگی متمرکز است. نی هونگ، وزیر مسکن و توسعه شهری-روستایی، در یک کنفرانس مطبوعاتی در حاشیه «دو نشست» اعلام کرد که بازار مسکن چین پیشرفت‌های قابل توجهی داشته و میانگین فضای مسکونی سرانه در مناطق شهری از ۴۰ متر مربع فراتر رفته است.

وزیر همچنین افزود که انتظارات شهروندان از یک خانه باکیفیت امروزه شامل مواردی همچون ارتفاع بیشتر سقف‌ها، تهویه بهتر، دسترسی مطلوب به نور خورشید، عایق‌بندی صوتی پیشرفته‌تر، هوای داخلی پاک‌تر و کنترل بهینه رطوبت و دما می‌شود. بر اساس اظهارات نی، دارا بودن این ویژگی‌ها، کیفیت مسکن را ارتقا داده و مشکلات دیرینه مردم از جمله آلودگی صوتی، نشستی و ترک خوردگی - به ویژه برای ساکنان آپارتمان‌های با عمر چنددهه - را حل خواهد کرد.

ژانگ گوانگ‌هان، عضو مشاور سیاسی ملی، مسکن باکیفیت را فضایی می‌داند که سنت و مدرنیته را در هم می‌آمیزد. ژانگ به عنوان برنامه‌ریز ارشد آکادمی برنامه‌ریزی شهری چین، توجه ویژه‌ای به حفظ بافت‌های تاریخی شهرها و ساختمان‌های مسکونی سنتی دارد. از دید او، مسکن باکیفیت باید ضمن حفظ ارزش‌های تاریخی و فرهنگی، مجهز به امکانات مدرن نیز باشد.

وو جینگ، رئیس مرکز املاک و مستغلات دانشگاه تسینگ‌هوا، اظهار داشت که ارتفاع بیشتر سقف، دسترسی بهتر به نور خورشید و تهویه را فراهم می‌کند و در نتیجه احساس رفاه و آسایش را بهبود می‌بخشد.

به گفته نی هونگ، با توجه به انتظارات جدید خریداران مسکن، استفاده از فناوری‌ها، محصولات و مصالح جدید در ساخت و ساز مسکن ضروری است. وی افزود که وزارتخانه در حال

تدوین دستورالعمل‌ها و استانداردهایی برای ساخت مسکن باکیفیت است. نی هونگ تأکید کرد: «یکی از الزامات قابل توجه این است که حداقل ارتفاع سقف نباید کمتر از سه متر باشد». براساس استانداردهای فعلی چین در طراحی مسکن که از سال ۲۰۱۲ اجرایی شده، استاندارد ارتفاع سقف ۲.۸ متر است. نی هونگ در ادامه تأکید کرد: «فناوری‌های نوین نیز از ارکان اساسی مسکن باکیفیت محسوب می‌شوند.» وی به قابلیت‌های هوشمندسازی از جمله سیستم‌های روشنایی خودکار، پرده‌های فرمان‌پذیر صوتی، تنظیم هوشمند دما و رطوبت و حتی سیستم‌های هشداردهنده سطح ذخیره یخچال اشاره نمود.

این دیدگاه مورد تأیید پنگ شو، عضو آکادمی مهندسی چین و نماینده مجلس ملی خلق نیز قرار گرفت. پنگ که تحقیقات گسترده‌ای در زمینه مواد شیشه‌ای پیشرفته انجام داده است، تصریح کرد: «مصالح مرغوب، سنگ بنای اصلی تحقق مسکن باکیفیت هستند». وی پیشنهادات عملی زیر را ارائه نمود: (۱) به‌کارگیری مصالح ساختمانی سبز، ایمن و دوستدار محیط زیست؛ (۲) تأسیس مرکز ملی نوآوری فناوری مصالح ساختمانی؛ (۳) ارتقای نظام نظارت و ردیابی کیفیت و استانداردهای مصالح ساختمانی.

ژانگ گوانگ‌هان در این باره تأکید کرد: «در فرآیند ساخت مسکن باکیفیت، باید تلاش‌هایی برای تقویت حس جامعه‌پذیری، تعلق خاطر و هویت‌یابی ساکنان صورت پذیرد تا سطح رضایت‌مندی ساکنان ارتقا یابد».

وزیر مسکن چین، نی هونگ نیز اعلام کرد: «در آینده، چین برنامه‌های ساخت مسکن باکیفیت را با پروژه‌های نوسازی شهری و بازسازی محله‌های مسکونی قدیمی ادغام خواهد کرد». آمار رسمی نشان می‌دهد که چین در سال گذشته میلادی: ۵۶,۰۰۰ پروژه بازسازی محله‌های مسکونی قدیمی شهری را آغاز کرده است؛ بیش از ۲۵,۰۰۰ آسانسور به ساختمان‌های موجود اضافه شده است؛ ۲,۲۵۴ مرکز نگهداری از سالمندان احداث شده است. وی در پاسخ به نوسانات بازار املاک اعلام کرد: «دولت چین با عزمی راسخ به تشبیت بازار مسکن خواهد پرداخت. این برنامه شامل دو محور اصلی است: تأمین حمایت‌های مالی قوی برای پروژه‌های مسکن واجد شرایط؛ و تضمین تحویل به‌موقع واحدها به خریداران». وی با اشاره به بسته‌های سیاستی قبلی برای حمایت از این بخش افزود: «اگرچه دولت پیش‌تر مجموعه‌ای از سیاست‌های حمایتی را به اجرا گذاشته، اما در سال جاری اقدامات تکمیلی دیگری برای تحکیم اثرات این سیاست‌ها انجام خواهد شد. این اقدامات شامل: کاهش بیشتر نرخ‌های بهره؛ تقویت حمایت‌های اعتباری؛ و اعطای معافیت‌ها و تخفیف‌های مالیاتی خواهد بود».

# مارکسیسم غربی و امپریالیسم: یک گفتگو

بخش اول

جان بلامی فاستر و گابریل راکهیل (۱۱ اسفند ۱۴۰۳)

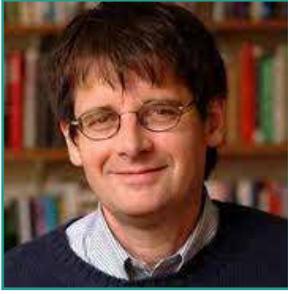
ترجمه: آزاده شعبانی

گابریل راکهیل:

می‌خواهم این بحث را با پرداختن به یک سوء تفاهم دربارهٔ مارکسیسم غربی شروع کنم، موضوعی که برای هر دوی ما مهم است. مارکسیسم غربی معادل مارکسیسم در غرب نیست. بلکه قرائتی از مارکسیسم است که به دلایل مادی در بستر امپریالیسم شکل گرفته است. در این فضا، فشار ایدئولوژیکی زیادی وجود دارد تا افراد و جریان‌های فکری با چارچوب‌ها و اصول این نوع خاص از مارکسیسم هماهنگ شوند. مارکسیسم غربی به‌عنوان یک ایدئولوژی مسلط در زمینه مارکسیسم، بر زندگی افرادی که در مرکز امپریالیسم کار می‌کنند تأثیر می‌گذارد. این تأثیر به این معناست که طرز فکر، تحقیقات و حتی فعالیت‌های سیاسی آنها تا حد زیادی تحت نفوذ این جریان فکری قرار دارد. علاوه بر این، نفوذ آن به کشورهای سرمایه‌داری دیگر نیز گسترش می‌یابد و به‌طور غیرمستقیم بر مارکسیست‌های این کشورها نیز اثر می‌گذارد. با این حال، این نفوذ به معنای کنترل کامل بر پژوهش‌ها و فعالیت‌های مارکسیستی در این مناطق نیست. یعنی هرچند مارکسیسم غربی به‌عنوان یک جریان فکری غالب عمل می‌کند، اما همه پژوهشگران و فعالان مارکسیست لزوماً از آن تبعیت نمی‌کنند و همچنان فضای فکری مستقلی برای نقد و ارائه دیدگاه‌های متفاوت وجود دارد. ساده‌ترین دلیل این موضوع این است که ما، با وجود اینکه در غرب فعالیت می‌کنیم و مارکسیست هستیم، خود را مارکسیست غربی نمی‌دانیم. این امر درست در مورد فیلسوف ایتالیایی، دومینیکو لوسوردو صادق است که کتاب مارکسیسم غربی او به‌تازگی توسط مانتلی ریویو پرس منتشر شده است. نظر شما درباره رابطه بین «مارکسیسم غربی» و «مارکسیسم در غرب» چیست؟

جان بلامی فاستر:

من چندان طرفدار اصطلاح «مارکسیسم غربی» نیستم، به این دلیل که این اصطلاح توسط متفکرانی پذیرفته شده است که نه تنها مارکسیسم شوروی، بلکه بخش عمده‌ای از مارکسیسم کلاسیک کارل مارکس و فردریش انگلس و همچنین مارکسیسم جهانی جنوب را رد می‌کردند. در عین حال، بخش‌های بسیار بزرگی از مارکسیسم در غرب، از جمله تحلیل‌های مادی‌تر، سیاسی



اقتصادی و تاریخی، معمولاً از این نوع مارکسیسم غربی حذف شده‌اند، با این حال این جریان خود را داور اندیشهٔ مارکسیستی معرفی کرده و بر مارکس‌شناسی مسلط شده است. معمولاً هنگام پرداختن نظری به مسئلهٔ مارکسیسم غربی، اشاره می‌کنم که ما با یک سنت فلسفی خاص روبرو هستیم. این سنت با موریس مرلو-پونتی (و نه گئورگ لوکاج، آن‌طور که معمولاً تصور می‌شود) آغاز شد و با کنار گذاشتن مفهوم دیالکتیک طبیعت که با انگلس (و

همچنین مارکس) مرتبط بود، مشخص می‌شد. این بدین معناست که مفهوم مارکسیسم غربی به طور سیستماتیک از ماتریالیسم هستی‌شناختی به معنای مارکسیستی فاصله گرفت و به سمت ایده‌آلیسم گرایش پیدا کرد، که با عقب‌نشینی از دیالکتیک طبیعت هم‌خوانی داشت.

علاوه بر این، اگرچه این بخشی از تعریف خود مارکسیسم غربی نبود، اما لوسوردو به درستی بر آن تأکید کرد که این جریان، از نقد امپریالیسم و کل مسئلهٔ مبارزهٔ انقلابی در جهان سوم یا جهانی جنوب فاصله گرفت. از این نظر، مارکسیست‌های غربی تمایل به دیدگاهی اروپامحور داشتند و اغلب اهمیت امپریالیسم را انکار می‌کردند. بنابراین، می‌توانیم از یک مارکسیسم غربی اروپامحور صحبت کنیم.

بنابراین، هنگام پرداختن به این مسائل، من تمایل دارم بر این دو جنبه تأکید کنم: (۱) یک سنت فلسفی مارکسیسم غربی که دیالکتیک طبیعت و ماتریالیسم هستی‌شناختی را رد کرد و به این ترتیب خود را از مارکسیسم کلاسیک مارکس و انگلس جدا ساخت؛ و (۲) یک مارکسیسم غربی اروپامحور که مفهوم مرحلهٔ امپریالیستی سرمایه‌داری (و سرمایه‌داری انحصاری) را رد کرد و اهمیت مبارزات انقلابی جهان سوم و ایده‌های انقلابی جدیدی که ایجاد کردند را کم‌اهمیت جلوه داد. مارکسیسم، در این تجسم محدود مارکسیسم غربی، به یک حوزهٔ صرفاً آکادمیک تبدیل شد که به دایرهٔ شی‌وارگی یا ساختارهای بدون سوژه می‌پرداخت: نفی کامل فلسفهٔ پراکسیس.

### کابریل راکهیل:

در واقع، این‌ها ویژگی‌های مهمی از به‌اصطلاح مارکسیسم غربی هستند، و من موافقم که این اصطلاح می‌تواند به راحتی به سوءتفاهم منجر شود. به همین دلیل، به نظر من، رویکرد دیالکتیکی بسیار مهم است: این رویکرد به ما امکان می‌دهد تا به اختلافات بین مفاهیم

مارکسیسم غربی معادل مارکسیسم در غرب نیست، بلکه قرائتی از مارکسیسم است که به دلایل مادی در بستر امپریالیسم شکل گرفته است. در این فضا، فشار ایدئولوژیکی زیادی وجود دارد تا افراد و جریان‌های فکری با چارچوب‌ها و اصول این نوع خاص از مارکسیسم هماهنگ شوند.

تقلیل دهنده (Simplifying Concepts) و پیچیدگی‌های واقعیت مادی توجه کنیم، و در عین حال تلاش کنیم تا با پالایش و تدقیق هرچه بیشتر دسته‌بندی‌ها و تحلیل‌های مفهومی مان، واقعیت مادی را توضیح دهیم. علاوه بر آن دو ویژگی که شما برجسته کردید، من همچنین می‌خواهم اضافه کنم که حداقل در هسته نظری مارکسیسم غربی - مانند آثار چهره‌های برجسته مکتب فرانکفورت و بخش عمده‌ای از مارکسیسم نظری فرانسوی و بریتانیایی پس از جنگ - تمایل به کنارگیری از اقتصاد سیاسی به نفع تحلیل فرهنگی، و همچنین رد انتقادی بسیاری از، اگر نه همه، پروژه‌های واقعی ساخت دولت سوسیالیستی وجود دارد (که البته با نکته دوم شما هم‌پوشانی دارد).

در تلاش برای شناسایی هرچه دقیق‌تر خطوط کلی مارکسیسم غربی و نیروهای محرک پشت آن، فکر می‌کنم مهم است که شکل منحصر به فرد تولید فکری آن را در چارچوب کلی روابط تولید نظری قرار دهیم، که خود این روابط نیز در روابط اجتماعی تولید به طور کلی جای گرفته‌اند. به عبارت دیگر، یک تحلیل مارکسیستی از مارکسیسم غربی نیازمند آن است که تاحدی با اقتصاد سیاسی تولید، گردش و مصرف دانش درگیر شویم. این همان چیزی است که به ما امکان می‌دهد نیروهای اجتماعی - اقتصادی مؤثر در پشت این جهت‌گیری ایدئولوژیک خاص را شناسایی کنیم، در حالی که البته خودمختاری نسبی ایدئولوژی را نیز به رسمیت می‌شناسیم.

ولادیمیر ایلیچ لنین، با تکیه بر آثار مارکس و انگلس، به روشنی نشان داد که وجود مادی یک «اشرافیت کارگری» در مرکز امپریالیستی - یعنی بخش ممتازی از طبقه کارگر جهانی - عامل اصلی گرایش چپ غربی به همسویی با منافع بورژوازی خود، به جای حمایت از پرولتاریای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات، بوده است. اگر بخواهیم ریشه مسائل را بررسی کنیم، باید همین چارچوب را برای درک اصلاحات اساسی مارکسیسم غربی در نظریه مارکس به کار بگیریم. مارکسیسم غربی اغلب مارکسیسم انقلابی جنوب جهانی را نادیده گرفته، کم‌اهمیت جلوه داده یا حتی تحقیر و رد کرده است. در حالی که مارکسیسم جنوب جهانی نه تنها به تفسیر جهان پرداخته، بلکه با گسستن زنجیرهای امپریالیسم، آن را به طور بنیادی تغییر داده است. آیا مارکسیست‌های غربی، در مجموع، عضوی از آنچه می‌توان «اشرافیت کار فکری» نامید نیستند؟ آیا آنان از بهترین شرایط مادی برای تولید نظریه برخوردار نیستند، شرایطی که در مقایسه با مارکسیسمی که مائو تسه‌تونگ در روستاهای چین، هوشی مین در ویتنام تحت محاصره، چه‌گوارا در سیرا ماسترا و دیگر موارد مشابه توسعه دادند، به روشنی برتری دارد؟ آیا آنان، مانند اشرافیت کارگری، از خرده‌ریزه‌های سفره ضیافت

ولادیمیر ایلیچ لنین، با تکیه بر آثار مارکس و انگلس، به روشنی نشان داد که وجود مادی یک «اشرافیت کارگری» در مرکز امپریالیستی - یعنی بخش ممتازی از طبقه کارگر جهانی - عامل اصلی گرایش چپ غربی به همسویی با منافع بورژوازی خود، به جای حمایت از پرولتاریای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات، بوده است.

امپریالیستی طبقه حاکم بهره‌مند نمی‌شوند؟ و آیا این واقعیت مادی، بدون اینکه الزاماً تعیین‌کننده باشد، دیدگاه آنان را شکل نمی‌دهد؟

### جان بلامی فاستر:

نکته‌ای که درباره فاصله گرفتن مارکسیسم غربی از اقتصاد سیاسی مطرح شد، بسیار مهم است. من در اواسط دهه ۱۹۷۰ تحصیلات تکمیلی خود را در دانشگاه یورک تورنتو آغاز کردم. پیش از آن، در زمینه اقتصاد، هم با اقتصاد نئوکلاسیک و هم با اقتصاد سیاسی مارکسیستی آشنا بودم. این همان دوره‌ای بود که «اتحادیه اقتصاد سیاسی رادیکال» در ایالات متحده، رهبری نوعی شورش در حوزه اقتصاد را بر عهده داشت. با این حال، من به نظریه انتقادی و مطالعات هگلی نیز علاقه‌مند بودم.

در حوزه فلسفه، علاوه بر مارکس، کتاب پدیدارشناسی روح هگل، بیشتر آثار هربرت مارکوزه، نظریه از خودبیگانگی مارکس اثر ایستوان مزاروش و بسیاری از متون فلسفی انتقادی را مطالعه کرده بودم. بنابراین، با این انتظار وارد دوره تحصیلات تکمیلی شدم که بتوانم هم در اقتصاد سیاسی مارکسیستی و هم در نظریه انتقادی تحصیل کنم.

در سال ۱۹۷۵ از دانشگاه یورک بازدید کرده بودم، اما زمانی که یک سال بعد برای شروع تحصیلاتم به آنجا رفتم، متوجه شدم که برنامه «اندیشه سیاسی اجتماعی» در یورک - و تا حدی جناح چپ در گروه علوم سیاسی - دچار یک شکاف عمیق شده است. در این فضا، گروهی به نام «اقتصاددانان سیاسی» از «نظریه پردازان انتقادی» جدا شده بودند.

این دوران هم‌زمان بود با انتشار نخستین ترجمه‌های انگلیسی از برخی آثار مهم مکتب فرانکفورت. به عنوان نمونه، «مفهوم طبیعت در مارکس» اثر آلفرد اشمیت در سال ۱۹۷۱، «دیالکتیک روشنگری» اثر هورکهایمر و آدورنو در ۱۹۷۲ و «دیالکتیک منفی» آدورنو در ۱۹۷۳ ترجمه شد. این مسئله نه تنها به غنای بحث‌های درون مارکسیسم افزود، بلکه به نوعی موجب گسست از مارکسیسم کلاسیک شد؛ چرا که این آثار اغلب مارکسیسم سنتی را مورد انتقاد قرار می‌دادند. در نخستین جلسه‌ای که در کلاس نظریه انتقادی حضور یافتیم، اولین چیزی که شنیدم این بود که «دیالکتیک طبیعت» مردود است. بحث‌های اولیه مارکس درباره تعامل انسان و طبیعت، به سادگی کنار گذاشته شده بود. تنها درس موجود درباره هگل، بر خوانش الکساندر کوژو از او متمرکز بود - خوانشی که هم برای چپ فرانسه محبوب بود و هم، به شکلی متناقض، مورد توجه برخی متفکران محافظه‌کار قرار داشت.

در این سال‌ها، تمرکز من بیشتر به سمت اقتصاد سیاسی مارکسیستی متمایل شد. مزاروش، که یکی از دلایل اصلی من برای انتخاب دانشگاه یورک بود، همان سالی که من وارد دانشگاه

شدم، به دلیل نارضایتی از هر دو جناح این شکاف، آنجا را ترک کرد. در سال اولم در دانشگاه یورک، با استادی لیبرال که در حوزه چین تخصص داشت، کار می‌کردم. او به من گفت که در مورد تحول مارکسیسم دچار سردرگمی است و سپس کتاب «تأملاتی درباره مارکسیسم غربی» اثر پری اندرسون را به دستم داد و از من خواست که آن را بخوانم و برایش توضیح دهم که موضوع از چه قرار است. وقتی کتاب را مطالعه کردم، در آن زمان به شدت متعجب شدم. اندرسون با استفاده از تکنیک‌های مختلف، برای این ایده تأکید داشت که مارکسیسم به سمت فلسفه و فرهنگ حرکت کرده و از اقتصاد سیاسی و تاریخ فاصله گرفته است - برداشتی که چندان با واقعیت سازگار نبود، اما با متفکران مورد تحسین او، همخوانی داشت.

در چارچوبی که اندرسون ارائه می‌داد، «مارکسیسم غربی» عمدتاً اقتصاددانان سیاسی و تاریخ‌نگاران را کنار می‌گذاشت. افزون بر این، آن را از «مارکسیسم کلاسیک» - شامل تأکیدات اصلی مارکس و انگلس - جدا می‌دانست. البته، اندرسون نمی‌توانست به‌طور کامل وجود اقتصاددانان سیاسی و تاریخ‌نگاران مارکسیست را در بحث خود نادیده بگیرد، اما حذف آنها کاملاً آشکار بود. اگر از شیوه‌های خاص کنار گذاشتن متفکران سیاسی و اقتصادی بگذریم، کافی است تنها به فهرست نمایه کتاب نگاه کنیم تا متوجه مرزبندی‌های اندرسون شویم. در روایت او از «مارکسیسم غربی»، فیلسوفان و نظریه‌پردازان فرهنگی در جایگاه اصلی قرار دارند.

به‌عنوان نمونه، لویی آلتوسر در ۳۴ صفحه ذکر شده، لوکاچ در ۳۱، ژان پل سارتر در ۲۸، مارکوزه در ۲۵، آدورنو در ۲۴، گالوانو دلا وولپه در ۱۹، لوسیو کولتی در ۱۸، هورکهایمر در ۱۲، هانری لوفور در ۱۲، والتربنیامین در ۱۱، لوسین گلدمن در ۸، مرلو-پونتی در ۳، برتولت برشت در ۲ و فردریک جیمسون در ۱ صفحه مورد اشاره قرار گرفته‌اند.

اما اگر به اقتصاددانان سیاسی و تاریخ‌نگاران مارکسیست (از جمله تاریخ‌نگاران فرهنگی) در همان دوره نگاه کنیم، تصویر کاملاً متفاوتی به دست می‌آید: آیزاک دویچر تنها در ۴ صفحه ذکر شده، پل سوییزی در ۴، ارنست مندل در ۲، پل باران در ۱، میخال کاله‌تسکی در ۱، نیکوس پولاتزاس در ۱، پیرو سرافا در ۱ و ریچارد ویلیامز در ۱ صفحه.

دانشمندان مارکسیست اصلاً ذکر نشده‌اند، گویی که هیچ‌گاه وجود نداشته‌اند. علاوه بر این، برخی از مارکسیست‌هایی که در مباحثات غربی نقش کلیدی داشتند، از نظر اندرسون بیشتر «شرقی» به‌شمار آمده‌اند تا «غربی»، چراکه زندگی در آن سوی پرده آهنین را انتخاب کرده بودند. برای مثال، برتولت برشت تنها در دو صفحه مورد اشاره قرار گرفته و ارنست بلوخ حتی یک‌بار هم نامش ذکر نشده است.

از همان ابتدا، برداشت اندرسون از «مارکسیسم غربی» برای من عجیب به نظر می‌رسید. البته

هر متفکری این حق را دارد که بر اندیشه‌هایی که به تحلیل او نزدیک ترند تأکید کند، اما رویکرد او در طبقه‌بندی «مارکسیست‌های غربی» - که عمدتاً بر حوزه‌های فلسفه و فرهنگ متمرکز بود - به طور قاطع از مارکسیسم کلاسیک، اقتصاد سیاسی، مبارزه طبقاتی و نقد امپریالیسم فاصله می‌گرفت. در واقع، در چارچوبی که اندرسون ترسیم می‌کرد، «مارکسیسم غربی» نوعی نفی جنبه‌های اساسی مارکسیسم کلاسیک، همراه با مارکسیسم شوروی بود. البته نباید تمام تقصیر را برگردن اندرسون انداخت؛ او با یک واقعیت سروکار داشت. اما این واقعیت، فاصله عظیم از مارکسیسم کلاسیک بود - حتی اگر در برخی حوزه‌ها پیشرفت‌های نظری قابل توجهی صورت گرفته باشد.

بنابراین، هیچ شکی نیست که مارکسیسم غربی، طبق تعریف اندرسون یا حتی بر اساس مرزبندی نظری ترناشی از کنار گذاشتن دیالکتیک طبیعت، بخش زیادی از نقد اصیل مارکسیستی را از دست داده بود - حتی اگر برخی مسائل، مانند دیالکتیک از خود بیگانگی، را عمیق‌تر بررسی کرده باشد.

با حذف اقتصاددانان سیاسی، تاریخ‌نگاران و دانشمندان مارکسیست - و در نتیجه، حذف ماتریالیسم - مارکسیسم غربی در این چارچوب از مقوله طبقه و امپریالیسم، و در نتیجه، از خود مفهوم مبارزه فاصله گرفت. نتیجه این روند، ایجاد یک باشگاه انحصاری بود؛ چیزی که لوکاج با لحنی انتقادی آن را مجموعه‌ای از متفکران ساکن در «گراندهتل پرتگاه» (Grand Hotel Abyss) نامیده است - متفکرانی که هرچه بیشتر از حتی تصور یک کنش انقلابی فاصله می‌گرفتند.

البته، من فکر نمی‌کنم که این روند را بتوان مستقیماً به اشرافیت کارگری نسبت داد (هرچند این تحلیل به خودی خود مهم است). بلکه این متفکران در عمل به برخی از نخبه‌ترین اعضای آکادمی بورژوایی تبدیل شدند، افرادی که دیگر مارکسیست به‌شمار نمی‌آمدند، چه برسد به کارگر، در کرسی‌های دانشگاهی نشسته و غرق در افتخارات بودند. در مجموع، آنها بی‌تردید از کسانی که به سنت مارکسیسم کلاسیک پایبند ماندند، وضعیت بهتری داشتند.

### کابریل را کهیل:

در دو کتابی که در این زمینه نوشته است، اندرسون روایت مارکسیسم غربی را از منظر خود مارکسیسم غربی ارائه می‌دهد. به نظر من، این دقیقاً همان چیزی است که هم نقطه قوت و هم ضعف اجتناب‌ناپذیر رویکرد او را تشکیل می‌دهد. از یک سو، او تشخیصی هوشمندانه از برخی جنبه‌های اساسی جهت‌گیری ایدئولوژیک مارکسیسم غربی ارائه می‌دهد، از جمله کنارگیری آن از سیاست عملی به نفع نظریه و پذیرش شکست‌گرایی سیاسی. اما از سوی دیگر، هرگز به عمق ماجرا نمی‌پردازد و مارکسیسم غربی را، آن‌گونه که خود می‌فهمد، در بستر روابط اجتماعی جهانی تولید (از جمله تولید نظری) و مبارزه طبقاتی بین‌المللی جای نمی‌دهد. در نهایت، روایت او کاملاً ماتریالیستی

نیست، زیرا به‌طور جدی به اقتصاد سیاسی تولید، گردش و مصرف دانش نمی‌پردازد و امپریالیسم را در مرکز تحلیل خود قرار نمی‌دهد. از دیدگاه مارکسیستی-فرا تراز تحریف غربی آن- این ایده‌ها نیستند که تاریخ را به حرکت درمی‌آورند، بلکه نیروهای مادی چنین نقشی را ایفا می‌کنند. از این رو، تاریخ اندیشه، از جمله تاریخ مارکسیسم به‌عنوان یک پروژه نظری، باید به‌طور شفاف در ارتباط با این نیروها بررسی شود، هرچند که باید در نظر داشت ایدئولوژی تا حدی به‌صورت نیمه خودمختار از زیربنای اقتصادی-اجتماعی عمل می‌کند.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، روشنفکران مارکسیست در اروپا اغلب خارج از نهادهای آکادمیک فعالیت می‌کردند- گاه به‌عنوان سازمان‌دهندگان سیاسی یا روزنامه‌نگاران- و به شکل ارگانیک‌تری به مبارزه طبقاتی عملی پیوند خورده بودند. اما با وقوع شکاف در جنبش سوسیالیستی در جریان جنگ جهانی اول، برخی از این روشنفکران به پرولتاریای بین‌المللی پشت کردند و- آگاهانه یا ناآگاهانه- در خدمت منافع بورژوازی ملت خود قرار گرفتند. در مقابل، گروهی دیگر، از جمله لنین، برای باور بودند که تنها جنگی که ارزش حمایت دارد، جنگ طبقاتی بین‌المللی است- جنگی که در انقلاب روسیه به روشنی نمایان شد- و نه رقابت میان امپریالیستی طبقه حاکم سرمایه‌داری.

به همین دلیل، لوسورد و در کتاب خود درباره مارکسیسم غربی، این شکاف را مبنای تحلیلش قرار می‌دهد، و این یکی از دلایلی است که روایت او به‌مراتب برتر از روایت اندرسون است. مارکسیسم غربی در واقع سنتی است که از دل شووینیسم اجتماعی سنت مارکسیستی اروپایی سربرآورد- سنتی که به انقلاب‌های ضداستعماری خارج از اروپا بی‌اعتنایی می‌کرد. همان‌گونه که لنین به روشنی نشان داد، این مسئله تنها نتیجه اشتباهات نظری روشنفکران مارکسیست غربی نبود، بلکه نیروهای مادی جهت‌گیری ایدئولوژیک آنها را شکل می‌دادند: به‌عنوان اعضای اشرافیت کارگری در هسته سرمایه‌داری، آنها منافعی در حفظ نظم جهانی امپریالیستی داشتند.

این شکاف اولیه به تدریج به یک گسست عمیق تبدیل شد، زیرا رقابت میان-امپریالیستی جنگ جهانی اول در جنگ جهانی دوم ادامه یافت و در نهایت به نوعی بن‌بست جهانی انجامید. در این بن‌بست، پیرو زاردوگاه امپریالیستی (ایالات متحده) در برابر اردوگاه سوسیالیستی نوظهور قرار گرفت: اردوگاهی که تحت رهبری کشوری بود که نقشی تعیین‌کننده در شکست فاشیسم ایفا کرد و از بسیاری از انقلاب‌های ضداستعماری در سراسر جهان حمایت نمود (اتحاد جماهیر شوروی).

در بستر جنگ سرد، مارکسیست‌های غربی به‌طور فزاینده‌ای به استادان دانشگاهی در غرب تبدیل شدند که نسبت به تحولات عملی مارکسیسم در جنوب جهانی نگاه شکاکانه‌ای داشتند و به بازنگری‌های عمده‌ای در مارکسیسم کلاسیک مارکس، انگلس و لنین پرداختند. به دلایل کاملاً

مادی، این تجدید نظر طلبی ضد کمونیستی جایگاه آنها را در نهادهای غربی و صنعت نظریه پردازی تقویت می‌کرد. البته این روند به یک باره رخ نداد، و نیروهای اجتماعی عینی و جهت‌گیری‌های ذهنی همواره به‌طور هماهنگ پیش نرفتند، چراکه این تحولات با تناقضات متعددی همراه بود.

چهره‌های برجستهٔ مکتب فرانکفورت، یعنی آدورنو و هورکهایمر، منتقدان جزم‌گرای ضد کمونیستِ سوسیالیسم واقعی بودند و این دیدگاه‌ها توسط طبقه حاکم سرمایه‌داری و دولت‌های امپریالیستی پیشرو تأمین مالی و حمایت می‌شدند. در فرانسه، سارتر نسخهٔ سوژه‌گرای خود از مارکسیسم را در دوران جنگ جهانی دوم کشف کرد، او برخی جنبه‌های جنبش کمونیستی جهانی در پی آن را حمایت کرد، اما به‌طور فزاینده‌ای در طول جنگ سرد شکاکیت نشان داد. آلتوسر خود را با حزب کمونیست فرانسه پس از جنگ هماهنگ کرد، اما در عین حال به گرایش نظری ضد دیالکتیکی ساختارگرایی و به‌ویژه لاکانیسم گرایش پیدا کرد.

این تناقضات باید جدی گرفته شوند، در حالی که باید به این نکته توجه کرد که روند کلی تاریخ، به‌عنوان مثال، به این نتیجه منجر شده که آلن بدیو، مارکسیستی سارترگونه و آلتوسری، امروز معروف‌ترین مارکسیست غربی در فرانسه باشد. او پرچم سرخ نظری را به اهتزاز درآورده و ادعا می‌کند که یکی از تنها کمونیست‌های زنده است و معتقد است که «نه دولت‌های سوسیالیستی و نه مبارزات آزادی‌بخش ملی و نه در نهایت، جنبش‌های کارگری دیگر به‌عنوان ارجاع‌های تاریخی موجود نیستند که بتوانند جهانی بودن عملی مارکسیسم را تضمین کنند.» بنابراین، «مارکسیسم امروز... از نظر تاریخی نابود شده است»، و آنچه باقی مانده، «ایدهٔ جدید کمونیسم» است که بدیو از یکی از نهادهای برجسته آکادمیک در غرب امپریالیستی به دنیا معرفی می‌کند.

اگر مارکسیسم به‌عنوان یک نظریه که در عمل تجسم می‌یابد مرده است، اما از ما خواسته می‌شود که از تولد مجدد معنوی آن، از طریق یک نسخهٔ مارکسیستی نظریه فرانسوی خوشحال باشیم. بدیو با جسارت، مسیحایی باوری و خودتبلیغی را می‌آمیزد. شعار پنهان او تحریف مسیح‌وار جملهٔ معروف مارکس است: «مارکسیسم مرده است. زنده باد ایدهٔ کمونیسم من!» بدیو در تب و تاب احیای نظریه، یک نکته را نادیده می‌گیرد. ایدهٔ به‌ظاهر نوین او، در عمل، بسیار قدیمی است. انگلس پیش‌تر این ایده را به شدت نقد کرده بود. این ایده چیزی نیست جز سوسیالیسم آرمان‌شهری. این یکی از دلایل اهمیت زیاد ارزیابی دیالکتیکی از مارکسیسم غربی است. این رویکرد به ما امکان می‌دهد تا تحلیلی متنوع از اندیشمندان و جنبش‌های فردی ارائه دهیم، و هر جا و هر هنگام که آنها با ایدئولوژی غالب مارکسیسم غربی هم‌راستا هستند را برجسته کنیم، اما همچنین چگونگی تفاوت نظر یا انشعاب آنها از این ایدئولوژی در برخی موارد یا در زمان‌های خاص (مانند سارتر و آلتوسر) را بررسی کنیم.

به علاوه، این رویکرد دیالکتیکی باید کاملاً مادی‌گرا باشد و خود را در تحلیلی از روابط اجتماعی تولید اندیشه پایه‌گذاری کند. معروف‌ترین مارکسیست‌های معاصر غربی استادان دانشگاه در زمین امپریالیسم بازی می‌کنند، و برخی از آنها سوپرستارهای جهانی در صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی هستند، و این قطعاً تأثیری بر نوع کارهایی که انجام می‌دهند گذاشته است.

علاوه بر این، ادغام مارکسیسم در آکادمی بورژوازی موجب ایجاد تغییرات قابل توجهی در آن شده است. در هسته سرمایه‌داری، آکادمی‌های مارکسیسم وجود ندارد که در آنها بتوان آموزش دید و سپس دیگران را با مارکسیسم به عنوان علم کاملی که جهان‌های طبیعی و اجتماعی را در بر می‌گیرد، تعلیم داد. در عوض، یک سیستم نظری فکری بر اساس تقسیم‌کاری میان رشته‌های علمی طبیعی، علوم اجتماعی و علوم انسانی وجود دارد. این سیستم، به عنوان بخشی از ساختار عالی، در نهایت تحت تأثیر منافع سرمایه‌داری است. در این راستا، مارکسیسم تا حد زیادی کنار گذاشته یا به عنوان چارچوبی برای علوم طبیعی بورژوازی رد شده است و اغلب به یک الگوی تفسیری نادرست یا ناکافی در بسیاری از علوم اجتماعی بورژوازی تبدیل شده است. بسیاری از معروف‌ترین مارکسیست‌های غربی در رشته‌های علوم انسانی یا دپارتمان‌های علوم اجتماعی مرتبط با علوم انسانی تدریس می‌کنند و درگیر التقاط نظری هستند، به طور عمدی نظریه مارکسیستی را با الگوهای نظری بورژوازی ترکیب می‌کنند.

با توجه به این بستر مادی، تعجب‌آور نیست که مارکسیست‌های غربی تمایل دارند علم ماتریالیستی را رد کنند، از درگیری‌های دقیق با اقتصاد سیاسی و تاریخ مادی‌گرا دست بکشند و صرفاً به نظریه و تحلیل فرهنگی بورژوازی بپردازند. هدف نظریه مارکسیستی، برای مارکسیست‌های غربی کم‌عمق مانند اسلاوی ژیتک، نه تغییر دنیایی است که آنها را به عنوان چهره‌های برجسته معرفی می‌کند، بلکه تفسیر آن به گونه‌ای است که حرف‌هایشان در آکادمی امپریالیستی و صنایع فرهنگی پیش برود. سیستم عینی و مادی تولید دانش شرایطی را که به آنها کمک می‌کند تعیین می‌کند. آنچه آنها عموماً فاقد آن هستند، ارزیابی خودانتقادی و دیالکتیکی - مادی‌گرایانه از شرایط خود برای تولید اندیشه است که تا حدی به دلیل نحوه آموزشی است که توسط همان سیستمی که آنها را تبلیغ می‌کند، دیده‌اند. آنها ایدئولوگ‌های مارکسیسم امپریالیستی هستند.

### جان بلامی فاسترو:

جای‌به‌جای آنچه که شما اینجا ارائه می‌دهید، نقد تاریخی - مادی‌گرایانه‌ای کلاسیک است که بر پایه‌های طبقاتی ایدئولوژی، در رابطه با سنت مارکسیسم غربی، تمرکز دارد. همانطور که کارل مانهایم به طور مشخص در کتاب «ایدئولوژی و اتوپیا» توضیح داده است، این نقد توسط خود

مارکس، آغاز شد. با این حال، مانهایم اظهار داشت که مارکسیسم در خودانتقادی لازم برای یک جامعه‌شناسی توسعه‌یافته از دانش ناکام بوده است، به دلیل ناتوانی آن در جدا کردن خود از دیدگاه انقلابی پرولتاریایی‌اش (نقطه ضعفی که او به‌ویژه به لوکاچ نسبت داد). اما بر خلاف این، چنین خودانتقادی‌ای، یعنی تغییرات رادیکال در نظریه و عمل انقلابی در پاسخ به شرایط تغییر یافته طبقاتی-مادی، همانطور که مزاروش استدلال کرد، کمک می‌کند تا پویایی نظری ادامه‌دار نظریه مارکسیستی و همچنین انقلاب‌های واقعی در جنوب جهانی توضیح داده شود.

برای مارکسیسم غربی به‌عنوان یک سنت متمایز، چنین خودانتقادی البته غیرممکن بود، مگر اینکه تمام بازی لو برود. تصادفی نیست که تلخ‌ترین مجادلات مارکسیست‌های غربی متوجه لوکاچ شد، زمانی که او نقد خود از عقل‌ستیزی را به‌طور ضمنی به‌چپ غربی و شیفتگی آن، نسبت به ضداومانیزم مارتین هایدگر نیز تعمیم داد. در سنت فلسفی مارکسیسم غربی، همه هستی‌شناسی‌های مثبت، حتی آنهایی که متعلق به مارکس و هگل بودند، به‌همراه تحلیل تاریخی، رد شدند. آنچه باقی ماند یک دیالکتیک محدود بود که به منطق دال و مدلول تقلیل یافت و از هستی‌شناسی مادی، مبارزه طبقاتی و حتی تغییر تاریخی جدا شد. اومانیزم، حتی اومانیزم مارکسیستی، به دشمن تبدیل شد. با کنار گذاشتن هرگونه محتوای واقعی، مارکسیست‌های غربی خودخوانده به معرفی چرخش گفتمانی کمک کردند. این امر به ادغام آنها در پسا مارکسیسم، پسا ساختارگرایی، پست مدرنیسم، پسا اومانیزم، پسا استعمارگرایی و پسا سرمایه‌داری انجامید. در اینجا «پسا» اغلب به معنای خزیدن به عقب بود، نه پیشروی به جلو.

می‌توانیم بحث خود را با این جمع‌بندی پایان دهیم که سنت مارکسیسم غربی، علی‌رغم ارائه بینش‌های انتقادی ارزشمند، درگیر یک فرار چهارگانه شد: (۱) فرار از مبارزه طبقاتی، (۲) فرار از نقد امپریالیسم، (۳) فرار از طبیعت/ماتریالیسم/علم، و (۴) فرار از عقلانیت. در نتیجه، بدون هیچ‌گونه هستی‌شناسی مثبت به‌عنوان راهنمایی، چپ پست مدرن و پست مارکسیستی تنها با زبان و گفتمانی مواجه شد که هرچند در تحلیل واقعیت ماهر بود، اما در نهایت فاقد هرگونه چشم‌انداز یا پروژه‌های بخش واقعی بود. بنابراین، وظیفه کنونی در زمینه بحران سیاره‌ای زمانه ما، بازیابی و بازسازی ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان یک نظریه و عمل انقلابی است. مشهور است که ماکس وبر گفته بود ماتریالیسم تاریخی مانند خودروبی نیست که بتوان آن را به هر جا راند. می‌توان پاسخ داد که مارکسیسم، در مفهوم کلاسیک خود، برای رساندن بشریت به هر جایی طراحی نشده است. بلکه مقصد آن یک قلمرو از برابری واقعی و پایداری زیست محیطی است: سوسیالیسم کامل.

**کابریل راکهیل:**

این پس‌نشین چهارگانه، یک عقب‌نشینی از واقعیت مادی به دنیای گفتمان و ایده‌هاست.

بنابراین، این یک وارونگی ایدئولوژیک مارکسیسم کلاسیک است که جهان را وارونه می‌سازد. پیامد سیاسی اصلی چنین گرایشی، ترک وظیفه پیچیده و اغلب متناقض ساخت سوسیالیسم در دنیای واقعی است. این چهارپس‌نشینی، آنچه لنین به آن «هسته انقلابی مارکسیسم» می‌نامید را حذف می‌کنند، در نتیجه به عقب‌نشینی از وظیفه عملی اصلی مارکسیسم می‌انجامند؛ وظیفه‌ای که تغییر دادن جهان است، نه تنها تفسیر آن.

برای حفظ یک تحلیل دیالکتیکی کامل، مهم است که بر این واقعیت تأکید کنیم که چهارپس‌نشینی و رها کردن سوسیالیسم واقعاً موجود به عنوان اصول مکانیکی عمل نمی‌کنند که به طور تقلیل‌گرایانه تمامی جنبه‌های هرگفتمان مارکسیستی غربی را تعیین کنند. بلکه این‌ها ویژگی‌هایی از یک میدان ایدئولوژیک گسترده هستند که می‌توان هم‌پوشانی آنها را به صورت یک نمودار ون ترسیم کرد. هرگفتمان خاص می‌تواند موقعیت‌های متفاوتی در این میدان ایدئولوژیک داشته باشد. در نهایت، گفتمان‌های ایده‌آلیستی خرافی‌ای وجود دارند که از تمامی اشکال تحلیل ماتریالیستی فرار کرده و به سمت گرایش‌های مختلف «پست» مثل پست‌مارکسیسم، پست‌ساختارگرایی، پست‌مدرنیسم و غیره رفته‌اند که به طور عمیق بازگشت‌گرایانه (regressive) هستند. در سوی دیگر، گفتمان‌هایی وجود دارند که ادعا می‌کنند به طور قاطع مارکسیستی هستند و به نوعی با نسخه‌ای عقلانی از تحلیل طبقاتی درگیر می‌شوند. با این حال، آنها دینامیک‌های طبقاتی بنیادی که در امپریالیسم در جریان هستند را نادرسرک می‌کنند و تمایل دارند که سوسیالیسم در دنیای واقعی را به عنوان یک پروژه ساخت دولت ضد امپریالیستی رد کنند و به جای آن نسخه‌های اتوپیا، پوپولیستی یا آنارشیستی از سوسیالیسم را ترجیح می‌دهند (لوسوردو به طرز هوشمندانه‌ای این سه گرایش را در کتابش در مورد مارکسیسم غربی تشخیص داده است).

گرایش‌های مختلف «پسا» (مانند پسا‌مارکسیسم، پسا‌ساختارگرایی و غیره) از منظر ماتریالیستی دقیق نسبتاً ساده‌تر قابل نقد هستند، اما تحلیل مارکسیست‌های غربی به دلیل قدرت نهادی و ادعای پایبندی‌شان به ماتریالیسم تاریخی، چالش‌برانگیزتر است. بنابراین، در تلاش برای احیای دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به عنوان یک نظریه و عمل انقلابی، بسیار مهم است که با مارکسیست‌های خودخوانده‌ای مقابله کنیم که امپریالیسم و مبارزه جهانی علیه آن را

کابریل راکهیل: گرایش‌های مختلف «پسا» (مانند پسا‌مارکسیسم، پسا‌ساختارگرایی و غیره) از منظر ماتریالیستی دقیق نسبتاً ساده‌تر قابل نقد هستند، اما تحلیل مارکسیست‌های غربی به دلیل قدرت نهادی و ادعای پایبندی‌شان به ماتریالیسم تاریخی، چالش‌برانگیزتر است. بنابراین، در تلاش برای احیای دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به عنوان یک نظریه و عمل انقلابی، بسیار مهم است که با مارکسیست‌های خودخوانده‌ای مقابله کنیم که امپریالیسم و مبارزه جهانی علیه آن را تحریف می‌کنند.

تحریف می‌کنند. مقالات اخیر شما در این زمینه در مانتلی ریویو از اهمیت بالایی برخوردارند، زیرا به یکی از کلیدی‌ترین مسائل مبارزه طبقاتی معاصر در حوزه نظریه می‌پردازید: درک امپریالیسم. امیدوارم در ادامه تحلیل‌های انتقادی‌تان، به یکی از وارونه‌سازی‌های ایدئولوژیک گمراه‌کننده مارکسیست‌های غربی نیز بپردازید: ارائه تصویری از کشورهای که درگیر مبارزه ضد امپریالیستی هستند- از چین و روسیه تا ایران و فراتر از آن- به عنوان کشورهای ذاتاً امپریالیستی، که اعمال و آرمان‌هایشان مشابه غرب بوده، یا حتی به دنبال شکل سرکوب‌گرایانه‌تر و اقتدارگرایانه‌تر از امپریالیسم دموکراسی‌های بورژوازی غرب هستند.

### جان بلامی فاستر:

رابطه مارکسیسم غربی با امپریالیسم بسیار پیچیده است. بخشی از مشکل این است که ما ابتدا باید اروپا محوری را تحلیل کنیم که در ذات فرهنگ غربی (شامل نه تنها اروپا، بلکه دولت‌های استعماری سکونت‌گزین مانند ایالات متحده و کانادا در آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزیلند در اقیانوسیه و همچنین اسرائیل در زمینه‌ای متفاوت) ریشه دارد. مارتین برنال (Martin Bernal) در کتاب «آتنه سیاه» (Black Athena) استدلال کرد که افسانه آریایی در بزرگداشت یونان باستان، که آغاز واقعی اروپا محوری بود، در زمان حمله ناپلئون به مصر در اواخر قرن هجدهم شکل گرفت- اگرچه رگه‌هایی از آن، پیش‌تر نیز وجود داشت. اروپا محوری با ظهور آنچه لنین مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری نامید، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تقویت شد. این مرحله با تقسیم آفریقا میان قدرت‌های بزرگ نمادین شد.

اروپا محوری (Eurocentrism) را نباید صرفاً به عنوان نوعی قوم‌مداری (ethnocen-trism) در نظر گرفت. بلکه اروپا محوری دیدگاهی است که به طور ویژه توسط ویر در مقدمه‌اش بر «جامعه‌شناسی ادیان» (که در ترجمه انگلیسی اصلی تالکوت پارسونز از کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» به عنوان «مقدمه مؤلف» منتشر شده) بیان شده است. ویر در آنجا این موضع را اتخاذ کرد که فرهنگ اروپایی تنها فرهنگ جهانی است. البته، به نظر او، فرهنگ‌های خاص دیگری نیز در سراسر جهان وجود داشتند، برخی از آنها بسیار پیشرفته، اما همه آنها مجبور بودند اگر می‌خواستند مدرن شوند، که به معنای توسعه بر اساس عقل‌گرایی و سرمایه‌داری اروپایی بود، خود را با فرهنگ جهانی اروپا تطبیق دهند. از این منظر، دیگر کشورها می‌توانستند توسعه یابند، اما تنها با پذیرش فرهنگ جهانی، که به عنوان پایه مدرنیته، محصول خاص اروپا، دیده می‌شد. این دقیقاً همان معنایی از اروپا محوری است که جوزف نیدهام در کتاب «درون چهار دریا» (۱۹۶۹) به نقد آن پرداخت و سمیر امین در کتاب «اروپا محوری» (۱۹۸۸) به طور تاریخی آن را ساخت‌گشایی کرد. اندیشه اروپایی در قرن نوزدهم در چارچوب ظهور اروپا محوری به این معنا توسعه یافت.

می‌توان به مدل استعماری و نژادپرستانه جهان که در کتاب «فلسفه تاریخ» هگل ارائه شده است، اشاره کرد. با این حال، آثار مارکس و انگلس به طور قابل توجهی از چنین اروپا محوری ای دور ماند. علاوه بر این، از اواخر دهه ۱۸۵۰، زمانی که هنوز در دهه سی سالگی خود بودند و از آن زمان به بعد، آنها به شدت از مبارزات ضد استعماری و انقلاب‌ها در چین، هند، الجزایر و آفریقای جنوبی حمایت کردند. آنها همچنین تحسین عمیق خود را نسبت به ملت‌های کنفدراسیون ایروکوا در آمریکای شمالی ابراز داشتند. هیچ متفکر بزرگ دیگری در قرن نوزدهم، در مقایسه با مارکس، به این شدت آنچه او «ریشه‌کنی، برده‌سازی و به خاک معادن سپاری جمعیت بومی آمریکا» نامید را محکوم نکرد، و هیچ‌کس به این اندازه با برده‌داری سرمایه‌داری مخالفت نمود. مارکس سرسخت‌ترین مخالف اروپایی جنگ‌های تریاک بریتانیا و فرانسه علیه چین و قحطی‌هایی بود که سیاست امپریالیستی بریتانیا در هند به وجود آورده بود. او معتقد بود که بقای کمون روسی یا «میر» به این معناست که انقلاب روسیه می‌تواند به شیوه‌ای متفاوت از اروپا توسعه یابد، و حتی ممکن است از مسیر توسعه سرمایه‌داری عبور نکند. انگلس مفهوم اشرافیت کارگری (که بعدها توسط لنین بیشتر توسعه یافت) را مطرح کرد تا سکون کارگران بریتانیا و چشم‌انداز ضعیف سوسیالیسم در آنجا را توضیح دهد. آخرین بخشی که انگلس، دو ماه قبل از مرگش در سال ۱۸۹۵ نوشت (به جز چند نامه)، در انتهای جلد سوم کتاب «سرمایه» مارکس، اشاره‌ای بود به اینکه چگونه سرمایه مالی (یا بازار بورس) قدرت‌های پیشرو اروپایی، آفریقا را تقسیم کرده بودند. این همان واقعیتی بود که مبنای مفهوم لنین از مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری قرار گرفت.

اما در موضع مارکسیست‌ها در نسل بعدی به سختی می‌توان تعریفی از مشکلات امپریالیسم یا همدردی قوی با مردم تحت استعمار یافت. در جنگ جهانی اول، تقریباً همه احزاب سوسیالیست در اروپا از دولت‌های امپریالیست خود حمایت کردند، جنگی که همان‌طور که لنین توضیح داد، در درجه اول اختلافی بر سر این بود که کدام ملت(ها) مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را استثمار کنند. تنها حزب بلشویک لنین و اتحادیه کوچک اسپارتاکوس به رهبری رزا لوکزامبورگ و کارل لیب‌کنشت علیه این موضوع مبارزه کردند.

پس از جنگ جهانی اول، تحلیل لنین از امپریالیسم در کتاب «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری» در کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) مورد پذیرش قرار گرفت و با حمایت لنین پیش

هیچ متفکر بزرگ دیگری در قرن نوزدهم، در مقایسه با مارکس، به این شدت آنچه او «ریشه‌کنی، برده‌سازی و به خاک معادن سپاری جمعیت بومی آمریکا» نامید را محکوم نکرد، و هیچ‌کس به این اندازه با برده‌داری سرمایه‌داری مخالفت نمود. مارکس سرسخت‌ترین مخالف اروپایی جنگ‌های تریاک بریتانیا و فرانسه علیه چین و قحطی‌هایی بود که سیاست امپریالیستی بریتانیا در هند به وجود آورده بود.

برده شد. در اسناد کمینترن بود که ما شاهد اولین ظهور چیزی هستیم که بعدها «نظریه وابستگی» نام گرفت، نظریه‌ای که سپس در آمریکای لاتین و دیگر مناطق توسعه یافت و بعدها به تحلیل مبادله نابرابر و نظریه نظام جهانی گسترش پیدا کرد. این دوره‌ای از انقلاب‌ها و استعمارزدایی در سراسر جنوب جهانی بود. در پاسخ به این تحولات، انشعابی ریشه‌ای در مارکسیسم به وجود آمد. برخی از نظریه‌پردازان مارکسیست در غرب موضعی اتخاذ کردند که به وضوح توسط سوئیزی در دهه ۱۹۶۰ بیان شد: اینکه انقلاب، و همراه با آن، پرولتاریای انقلابی و تمرکز اصلی نظریه مارکسیستی، به جهان سوم یا جهان جنوب منتقل شده است. در مقابل، اکثر کسانی که به سنت خودتعریف‌شده مارکسیسم غربی تعلق داشتند، مارکسیسم را به عنوان دارایی خاص غرب می‌دانستند، جایی که این اندیشه از آن سرچشمه گرفته بود، حتی اگر مبارزات انقلابی اصلی در سراسر جهان در جای دیگری در جریان بود. طبیعتاً، این دیدگاه با کم‌اهمیت‌شمردن یا در بدترین حالت، رد کامل پدیده امپریالیسم همراه بود.

این طرز تفکر در مواجهه با برخی از انقلاب‌های اصلی جهان سوم، که نادیده گرفتن آنها غیرممکن بود، مانند انقلاب الجزایر و ویتنام، گرفتار تزلزل شد. بنابراین، چهره‌ای مانند مارکوزه، که عموماً به سنت فلسفی مارکسیسم غربی تعلق داشت، به شدت تحت تأثیر انقلاب ویتنام قرار گرفت. اما با این حال، این موضوع از کار نظری او فاصله زیادی داشت. در بیشتر موارد، سنت مارکسیسم غربی در شکل انتزاعی‌تر و آکادمیک خود طوری عمل می‌کرد که گویی اروپا همچنان مرکز جهان است، و اثرات عمیق امپریالیسم بر ساختار اجتماعی غرب را نادیده می‌گرفت و احترام نسبتاً کمی برای نظریه‌پردازان مارکسیست خارج از اروپا قائل بود.

جان اس. سائول، که کارش بر مبارزات آزادی‌بخش در آفریقا متمرکز بود، مفهوم «تضاد اصلی» را در ذهن من جا انداخت. لنین تضاد اصلی سرمایه‌داری انحصاری را امپریالیسم می‌دانست، و در واقع انقلاب‌های پیاپی در جهان جنوب (و پاسخ‌های ضد انقلابی در جهان شمال) این موضوع را تأیید کردند. اما نه تنها این موضوع اغلب توسط چپ غربی نادیده گرفته می‌شد، بلکه شاهد حرکات روزافزون و ناامیدانه‌ای برای انکار این واقعیت بودیم که شمال از نظر اقتصادی جنوب را استثمار می‌کند و این ایده که این موضوع در قلب نظریه لنین قرار دارد را رد می‌کردند. این امر همراه با حملات مکرر به نظریه‌های وابستگی، مبادله نابرابر و نظریه نظام جهانی بود. می‌توان به کاربیل وارن اشاره کرد که سعی کرد استدلال کند مارکس امپریالیسم را به عنوان «پیشگام سرمایه‌داری» می‌دید، یعنی نقشی پیشرو (حتی اگر لنین چنین نظری نداشت)؛ و همچنین به تلاش رابرت برنر در مجله «نیو لفت ریویو» برای نامیدن سوئیزی، آندره گوندر فرانک و امانوئل والرشتاین به عنوان «مارکسیست‌های نواسمیتی» بر این اساس که آنها، مانند آدام اسمیت (و به ظاهر در مقابل

مارکس)، به استثمار کشورهای حاشیه‌ای یا پیرامونی سرمایه‌داری انتقاد می‌کردند. (انتقادات خود اسمیت متوجه مرکانتیلیسم و به نفع تجارت آزاد بود.)

در ایالات متحده، اقتصاد سیاسی مارکسیستی در دهه ۱۹۶۰ بسیار برجسته بود. بیشتر کسانی که در آن زمان به مارکسیسم روی آوردند، این کار را نه به دلیل احزاب چپ، که عملاً وجود نداشتند، انجام دادند، و نه به دلیل جنبش کارگری رادیکال، که آن هم تقریباً وجود خارجی نداشت. بنابراین، چپ‌گرایان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ عمدتاً به دلیل نقد امپریالیسم و خشم ناشی از جنگ ویتنام به ماتریالیسم تاریخی جذب شدند. علاوه بر این، مارکسیسم در ایالات متحده همواره به شدت تحت تأثیر جنبش رادیکال سیاه‌پوستان قرار داشت که همواره بر رابطه سرمایه‌داری، امپریالیسم و نژادپرستی متمرکز بود و نقش رهبری‌کننده‌ای در درک این روابط ایفا می‌کرد.

با این حال، در آمریکای شمالی و همچنین اروپا، نقد امپریالیسم در اواخر دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به دلیل غلبه اروپامحوری کاهش یافت. همچنین، از دیدگاهی فرصت‌طلبانه، مشکل این بود که اگر کسی بیش از حد بر امپریالیسم تأکید می‌کرد، از دانشگاه و جنبش‌های چپ طرد می‌شد. واضح است که چپ در اینجا انتخاب‌های خاصی انجام داد. در ایالات متحده، همه تلاش‌ها برای ایجاد یک جنبش چپ لیبرال یا سوسیال‌دموکرات با این واقعیت مواجه می‌شوند که اگر کسی بخواهد در سیستم سیاسی «دموکراتیک» جای پای داشته باشد، نباید به طور فعال با نظامی‌گری یا امپریالیسم آمریکا مخالفت کند یا از جنبش‌های انقلابی در خارج از کشور حمایت کند. حتی در دانشگاه نیز کنترل‌های ناگفته‌ای در این زمینه وجود دارد.

امروزه شاهد جنبشی رو به رشد در میان روشنفکرانی هستیم که خود را مارکسیست می‌دانند، اما آشکارا نظریه امپریالیسم را، هم به معنای لنینی و هم به معنایی که در بیش از یک قرن اخیر در نظریه مارکسیستی مطرح بوده است، رد می‌کنند. برای این کار، استدلال‌های گوناگونی به کار گرفته می‌شود، از جمله: محدود کردن امپریالیسم صرفاً به درگیری‌های میان قدرت‌های بزرگ (یعنی نگاهی عمدتاً از منظری افقی به آن)، جایگزینی آن با مفهومی مبهم از جهانی‌شدن یا فراملی‌گرایی، انکار امکان استثمار یک کشور توسط کشوری دیگر، تقلیل امپریالیسم به یک مقوله اخلاقی به‌گونه‌ای که تنها به دولت‌های اقتدارگرا نسبت داده شود و نه به «دموکراسی‌ها»، یا تعمیم بیش از حد این مفهوم تا جایی که کارایی خود را از دست بدهد- در حالی که نباید فراموش کرد که کشورهای

در جنگ جهانی اول، تقریباً همه احزاب سوسیالیست در اروپا از دولت‌های امپریالیست خود حمایت کردند، جنگی که همان‌طور که لنین توضیح داد، در درجه اول اختلافی بر سر این بود که کدام ملت (ها) مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را استثمار کنند. تنها حزب بلشویک لنین و اتحادیه کوچک اسپارتاکوس به رهبری رزا لوکزامبورگ و کارل لیب‌کنشت علیه این موضوع مبارزه کردند.

گروه G7 امروزی (با افزودن کانادا) همان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی سرمایه‌داری انحصاری هستند که لنین بیش از یک قرن پیش آنها را مشخص کرده بود. این تغییر بنیادین باعث ایجاد شکاف در میان چپ‌گرایان شده است. به‌گونه‌ای که جنگ سرد جدید علیه چین-که درعین حال جنگی علیه جنوب جهانی نیز هست- بسیاری از نیروهای چپ را به سمت هم‌سویی با قدرت‌های غربی سوق داده است. قدرت‌هایی که به‌گونه‌ای «دموکراتیک‌تر» تلقی می‌شوند و در نتیجه کمتر امپریالیست به نظر می‌رسند.

همه این‌ها ما را به مسئله اروپامحوری بازمی‌گرداند. نظریه‌پردازان پسااستعماری اخیراً مارکسیسم را به عنوان طرفدار امپریالیسم یا اروپامحوری محکوم کرده‌اند. تلاش‌ها برای نسبت دادن چنین دیدگاه‌هایی به مارکس، انگلس و لنین به راحتی بر اساس واقعیت‌ها رد می‌شود. همان‌طور که باروخ اسپینوزا گفت: «جهل استدلال نیست.» اما این مسئله زمانی به مشکلی عمیق‌تر تبدیل می‌شود که بسیاری از نظریه‌پردازان پسااستعماری، معیار خود برای سنجش مارکسیسم را برداشت‌های اصلی فرهنگی و فلسفی مارکسیسم غربی قرار می‌دهند، که خود نظریه پسااستعماری تا حد زیادی از آن نشأت گرفته است. بدون شک، نظریه‌پردازان مارکسیست غربی، که تنها به اروپا یا ایالات متحده چشم دوخته بودند، اغلب مستعد اروپامحوری بودند. علاوه بر این، مارکسیسم غربی تصویری از مارکسیسم کلاسیک به‌عنوان جبرگرایی اقتصادی - و لاجرم بی‌توجه به مسائل ملی و فرهنگی - ارائه داد. همه این‌ها به تحریف سوابق تاریخی و نظری منجر شد.

در واقع، جهانی کامل از تحلیل‌های مارکسیستی وجود دارد که بیشتر آنها از مبارزات مادی سرچشمه می‌گیرند. من اخیراً کتاب جالبی از سیمین فدایی با عنوان «مارکسیسم جهانی: استعمارزدایی و سیاست‌های انقلابی» خوانده‌ام که در سال ۲۰۲۴ توسط انتشارات دانشگاه منچستر منتشر شده است. او استدلال می‌کند که مارکسیسم جهانی است و فصول جداگانه‌ای به مائو، هوشی مین، امیلکار کابرال، فرانتس فانون، چه‌گوارا و دیگران اختصاص می‌دهد. او در پایان مقدمه کتاب خود می‌نویسد: «در واقع اروپامحورانه است که ادعا کنیم مارکسیسم، اروپامحور است. زیرا این به معنای نادیده گرفتن سنگ بنای برخی از تحول‌آفرین‌ترین جنبش‌ها و پروژه‌های انقلابی تاریخ اخیر بشر است. به جای چنین ادعاهای کلی، تعامل سازنده‌تر با تاریخ ما را ترغیب می‌کند که از تجربه جهان جنوب با مارکسیسم بیاموزیم و بپرسیم چه چیزی می‌توانیم از ارتباط جهانی مارکسیسم یاد بگیریم.»

ادامه دارد

# عوامل بازگشت سوسیالیسم اتحاد جماهیر شوروی به سرمایه‌داری روسیه

نوشته: و. ی. کورنیلوف، دانشیار، کاندیدای علوم اقتصادی،

و رئیس شعبه یاروسلاول، انجمن متخصصین طرفدار سوسیالیسم روسیه، ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۴

برگردان: فرشید واحدیان

در مقدمه مقاله‌ای که خواهید خواند، نویسنده ماهیت شکست نظام سوسیالیستی شوروی در ۱۹۹۱، را مشابه مثال‌هایی از تاریخ شکست‌های ابتدایی قیام‌های بورژوازی در مقابل فئودالیسم مسلط که در نهایت طی مبارزه‌ای طولانی به شکست قطعی نظام کهنه فئودالیسم انجامید، ارزیابی می‌کند. اما نظام‌های نوری بورژوازی اروپای سرتاسر زیر سلطه سلطنت‌های مطلقه فئودالی را نباید با نظام سوسیالیستی که بعد از سال‌ها جنگ با ارتجاع داخلی و همدستان امپریالیستی آن به پیروزی کامل دست یافت و نظام نوینی را در سرتاسر اتحاد شوروی گسترده، شبیه دانست. روند انحلال اتحاد شوروی مقوله دیگری است که نویسنده طی این مقاله سعی در نشان دادن علل آن دارد. همان‌طور که در مقاله «پیروزی اتحاد شوروی بر فاشیسم هیتلری آلمان ...» به قلم آقای پورسفر در همین شماره مجله آمده، باید گفت: «... همان‌گونه که شکستن و نابودی شکوفه‌های بهاری و مرگ پیش از موقع آن بر اثر بارش شدید باران و یا اصابت دانه‌های تگرگ، موجب انقضای فصل بهار نمی‌شود، مرگ فرآورده‌های دوران نیز موجب انکار و یا انتفای آن نمی‌شود. به‌علاوه اینکه دوران مورد نظر ما امروزه یکی از قدرتمندترین شکوفه‌های خود را به آستانه جاودانگی رسانیده است - جمهوری خلق چین و دیگر کشورهای عضو اردوی انقلاب و سوسیالیسم - و او چنان مقتدر است که امپریالیسم جز با تهدیدات نظامی و جنگ‌های اقتصادی دامنه‌دار - که البته نتیجه‌ای نخواهد داشت - توان رقابت با آن را ندارد.» تحریریه دانش و امید

دشمنان نظام شوروی بر این عقیده‌اند که شکست نظام سوسیالیستی در اوت ۱۹۹۱ پس از سرکوب تلاش‌های سازمان‌دهندگان کمیته اضطراری دولتی برای نجات کشور، حکمی نهایی بر برطلان تئوری و پراتیک مارکسیسم لنینیسم و نظام‌های کمونیستی بود. اما از خاطر نبریم که فئودالیسم نیز به عنوان یک نظام اجتماعی در واقع تنها پس از یک دوره طولانی مبارزات درون طبقه‌ای که با تشکیل سلطنت‌های مطلقه خاتمه یافت، توسعه پیدا کرد. تعدادی از انقلاب‌های بورژوازی، به‌ویژه انقلاب‌های انگلیس و فرانسه، قبل از پیروزی نهایی سرمایه‌داری، در ابتدا با احیای سلطنت‌های فئودالی پایان یافتند. در مورد سوسیالیسم - نظامی که احیای آن هنوز در پیش است - نیز همین حکم صادق است. در ضمن فراموش نکنیم که امروزه در جهان، کشورهایی مانند: چین، ویتنام، کره شمالی، کوبا، و نروژ هستند که توسط دولت‌هایی با تمایلات سوسیالیستی رهبری می‌شوند.

در دهه ۱۹۲۰، تروتسکی مخالف اصلی استالین در حزب کمونیست، در مجادله‌اش با او، معتقد بود که بدون انقلاب سوسیالیستی جهانی، پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ناممکن است و دولت شوروی گرفتار انحطاط خواهد شد. او در یکی از آخرین نامه‌های خود به دفتر سیاسی

حزب کمونیست چین در سپتامبر ۱۹۲۶ نوشت: «پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد ناممکن است. و چنین نظریه‌ای توجیه تئوریک یک ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه است.» با استدلال او کشورهای سرمایه‌داری که از نظر اقتصادی قوی‌تر از اتحاد جماهیر شوروی بودند، در نهایت اتحاد جماهیر شوروی را خفه می‌کردند. تراژوم استفاده از ارتش سرخ به عنوان مهم‌ترین ابزار برای اجرای انقلاب جهانی سوسیالیستی بود. او در اواسط دهه ۱۹۳۰ کتاب **دولت کارگری، ترمیدور و بناپارتیسم** را منتشر کرد. در این کتاب او ایده انحطاط دولت سوسیالیستی را در نتیجه شدت گرفتن تمایلات بورژوازی در بالاترین ارگان حزب مطرح می‌کند. ما به عنوان نسل‌های بعدی شاهد انحطاط دولت شوروی، و تبدیل آن به دولتی بورژوازی بودیم. هرچند در ظاهر امر به نظر می‌رسد که پیش‌بینی او از دیدی استراتژیک درست بود، اما در واقع، انحطاط دولت شوروی به دلایل کاملاً متفاوتی رخ داد. در واقع، هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی خود را در نبردی مرگبار با ماشین نظامی هیتلری، زمانی که منابع مادی و انسانی تقریباً کل اروپا در اختیارش بود، تنها یافت، یک تنه ایستاد و با شکست آلمان، از احیای سرمایه‌داری جلوگیری کرد. علاوه بر این، در اواسط دهه ۱۹۸۰، زمانی که پایگاه مادی و فنی قدرتمند سوسیالیستی شکل گرفت، جامعه‌ای از کشورهای سوسیالیستی تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد، و احتمال احیای سرمایه‌داری به شدت کاهش یافت. اتحاد جماهیر شوروی نقش بزرگی در استعمارزدایی قاره آفریقا ایفا کرد: ده‌ها کشور از زیر یوغ استعمار آزاد شدند. اقتدار اتحاد جماهیر شوروی در عرصه بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم بیش از هر زمان دیگری بود. در دهه ۱۹۷۰، اتحاد جماهیر شوروی به برابری نظامی با پیشرفته‌ترین کشور جهان غرب - ایالات متحده آمریکا - دست یافت.

حال با بررسی چند نمونه تاریخی، باید دید از چه نوع تمایلات بورژوازی حتی در بالاترین ارگان حزب می‌توان سخن گفت.

### ساده‌زیستی رهبران اتحاد شوروی

فهرستی از وسایل شخصی بجا مانده از استالین بعد از مرگ، زندگی مختصر و پرهیزکارانه او، حتی کسانی را که سال‌ها در کنار او کار کرده بودند، شگفت‌زده کرد. در وسایل شخصی رفیق استالین چه بود؟: یک دفترچه یادداشت خاکستری، یک دفترچه یادداشت قرمز، ۶۷ برگ یادداشت در صفحات جداگانه، ۵ پیپ، ۴ جعبه تنباکو و سایر لوازم جانبی سیگار، ۲ ژاکت سفید، ۲ ژاکت خاکستری، ۱۰ جفت شلوار، ۴ کت، یک جعبه لباس زیر، یک دفترچه بانکی با ۹۰۰ روبل. و در زیر ستون «سایر اموال» می‌خوانیم: یک ساعت زنگ‌دار با شمایل روباه (بدون گوش) و مجسمه‌ای - هدیه روزولت. این همه ماترک استالین بود. از هیچ شمش طلائی در گاو صندوق یا ذخیره‌هایی

گرانها خبری نبود. مثالی دیگر: برای سه دهه میخاییل سوسلف ایدئولوگ اصلی و عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی، کتی واحد را به تن داشت، تا آنکه لئونید برژنف دبیرکل حزب طاقت نیاورد و در جلسه دفتر سیاسی گفت: «نظرتان چیست که همگی پولی روی هم بگذاریم و برای میشا (میخاییل) یک کت نو بخریم؟» سوسلف کت نورا خرید، اما روش زندگی و اعتقادات خود را تغییر نداد. پس از مرگ او، هنگام جمع آوری مدارکش، متوجه شدند که او مرتباً بخشی از حقوق خود را... به بنیاد صلح و آریز می کرده است. ایدئولوگ اصلی حزب این کمک را به رخ دیگران نمی کشید و معتقد بود که او به عنوان یک کمونیست انجام وظیفه می کند. حتی اگر یکی از شخصیت های برجسته حزبی و دولتی مانند لئونید برژنف را در نظر بگیریم، او صاحب کاخی نبود و یا میلیون ها روبل در حساب های بانکی خود نداشت.

### دستاوردهای عظیم اتحاد شوروی تنها در چند دهه

ما معتقدیم که دلیل اصلی انحطاط قدرت شوروی کم رنگ شدن نقش حزب کمونیست در دهه ۷۰ و ۸۰ قرن گذشته به عنوان نیروی اصلی در پیشبرد کشور، و رهبری فکری و اعتقادی جامعه، از منظر مردم شوروی بود. بر اساس گزارش سازمان جهانی یونسکو، کشور شوروی دارای بهترین سیستم های آموزشی، مراقبت های بهداشتی و تأمین اجتماعی در جهان بود. رواج سینما، نقاشی، باله، موسیقی، ورزش و هنرهای نمایشی به اوج خود رسیده بود. تقریباً یک چهارم کل دانشمندان جهان عضو اتحادیه دانشمندان شوروی بودند! ۵ میلیون دانشجو در دانشگاه ها تحصیل می کردند، اتحاد شوروی نیم میلیون معلم داشت. بنابراین، ابرقدرت شوروی به نتایج منحصر به فردی در علم دست یافته بود. اولین فضانورد روی زمین یوری گاگارین کمونیست بود. اولین ماه پیمای جهان (Lunokhod-۱۹۷۰) در شوروی ساخته شد. به طور خلاصه، در یک بازه تاریخی کوتاه مدت، اتحاد جماهیر شوروی از کشور پابرهنه ها در دهه ۱۹۲۰ به یک قدرت فضایی درجه اول در پایان دهه ۱۹۵۰ تبدیل شد.

به گفته تعدادی از دانشمندان و محققین دوران شوروی چون اشپیتسین (E. Spitsyn)، فورسوف (A. Fursov)، کورگینیان (S. Kurginyan)، امکاناتی برای استفاده از دستاوردهای انقلاب علمی و فناوری در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در تولید به وجود آمد، که چشم اندازهای بی سابقه ای را برای اتحاد جماهیر شوروی نوید می داد. تمدن اتحاد شوروی توانایی بالقوه جهشی را به سوی آینده داشت که نه چندین دهه، بلکه قرن ها از باقی بشریت جلو بیفتد. به لطف حاکمیت شوروی در دهه ۱۹۶۰، اساساً نوع جدیدی از انسان «شوروی» در کشور شکل گرفت، که از بسیاری نظرات دارای ویژگی های چشمگیری بود. دانشمند علوم اجتماعی روس واسیلنکو (V. Vasilenko) به دستاوردهای چشمگیر آموزش کمونیستی اشاره دارد:

- مالکیت خصوصی نه تنها از نظر اقتصادی، بلکه به عنوان یک ویژگی حاکم بر آگاهی انسان محو شد؛
  - ارزش‌های معنوی و منافع عمومی در اولویت قرار گرفت؛
  - طمع و حرص در جامعه به عنوان صفاتی ناپسند تلقی می‌شد؛
  - در خودآگاه مردم جهت‌گیری به سمت نیازهای معقول مادی شکل گرفت. گرایشی بسیار مهم که در طول سال‌های «پروسترویکا» به اتهام «استالینیسم» محکوم می‌شد. (واسیلنکو از اصل ارتقا توزیع مادی سخن می‌گوید، اما خروشچف از ایده کمونیسم، تفسیر جامعه‌ای مصرفی را ارائه می‌کرد.)
  - کار تبدیل به یک نیاز معنوی و عاملی برای خدمت به مردم و کشور شد و از این رو مایه شادی و ارضای اخلاقی بود؛
  - از خودگذشتگی، تمایل به کمک دیگران و تمایل به فدا کردن منافع شخصی به جهت منافع عمومی به هنجارهای زندگی تبدیل شد؛
  - انترناسیونالیسم به جزیی ارگانیک از تفکر انسان شوروی تبدیل شد.
- البته همه شهروندان شوروی به این اصول پایبند نبودند، اما این بخش شهروندان نقشی در تعیین مسیر توسعه یک جامعه سوسیالیستی در حال گذار به جامعه کمونیستی نداشتند. اما در کنار این پیروزی‌های عظیم مردم شوروی، مشکلاتی با طبیعتی ذهنی در جامعه انباشته می‌شد که ناشی از پروزاشتاها محاسباتی، اگر نگوئیم اشتباهات جدی نظری، از سوی رهبری شوروی در زمینه تئوری ساختمان کمونیسم در دوران بعد از استالین بود. مورخ مشهور روسی اشپیتسین می‌گوید: «استالین زمانی گفته بود که وظیفه اصلی ما ایجاد نظریه‌ای برای توسعه کشور است: بدون تئوری، بقای ما ناممکن است.» زمان لازم بود تا مفهوم این سخن او را درک کنم. بعد دریافتیم که آنچه مارکس، انگلس، و لنین ارائه کردند، برنامه برای کسب قدرت و اقدامات فوری برای چند سال اول بعد از انقلاب بود. اما برای بعد از آن مطلبی ارائه نکردند، زیرا فرصت نداشتند و از پراتیک واقعی هم تجربه بسیار کمی وجود داشت، لذا توسعه بیشتر نظریه سوسیالیستی ضرورت داشت. اما ما شروع کردیم به پیروی کوکورانیه و تکرار نقل قول‌ها، و هیچ توسعه نظری واقعی در مارکسیسم-لنینیسم به وجود نیامد.» جامعه شوروی سریع‌تر از تفکر رهبران (نومنکلاتور) سالخورده حزبی رشد کرد، و پس از مرگ استالین، نقش آنها عنوان یک نیروی فکری مفهوم‌ساز و ایدئولوژیک، در جامعه روز به روز کم‌رنگ‌تر شد.

### سیاست‌های خروشچف: آغاز افول

نیکیتا خروشچف، رهبر دولت شوروی (۱۹۵۴-۱۹۶۴)، در سال ۱۹۵۹ بازدیدی از ایالات



متحده داشت و تحت تأثیر آنچه در آنجا به او نشان داده شد، تصمیم گرفت برای توسعه بیشتر جامعه سوسیالیستی، استاندارد و کیفیت زندگی مصرفی آمریکایی‌ها را الگو قرار دهد. او در سخنرانی خود در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، تعریف جدیدی از جامعه کمونیستی ارائه کرد: «نظامی اجتماعی که در آن همه منابع ثروت به وفور در اختیار جامعه بوده، و هر فرد در توان خود با اشتیاق کار کرده، و در مقابل با توجه به نیازهایش از فعالیت خود بهره‌مند شود. و بر این مبنا، شرایط لازم برای پرورش و رشد همه‌جانبه فرد فراهم خواهد شد» (تأکید از نویسنده). در این تعریف از جامعه کمونیستی، تز «شرط توسعه و رشد همه‌جانبه افراد» کنار گذاشته شد. در نتیجه اولاً، تحقق رشد همه‌جانبه فرد از شرطی ضروری برای ساختن کمونیسم حذف، و به «فردایی روشن» احاله شد، زمانی که همه منابع ثروت مادی به طور کامل در دسترس همه قرار گیرد. ثانیاً، اولویت ندادن به رشد معنوی فرد، منجر به این واقعیت می‌شود که صرف دریافت کالاهای مادی بر اساس نیازها می‌تواند به بروز انگیزه انباشت ناسالم اموال شخصی، و شکل گرفتن طمع به عنوان انگیزه اصلی رفتار افراد منجر شود.

کاملاً می‌توان با نتیجه‌گیری فیلسوف دانشمند واسیلنکو موافق بود که: «بدیهی است که بدون رشد معنوی یک فرد، بدون قوام گرفتن ایدئولوژی کمونیستی در ذهنش، کار هرگز به نیاز اصلی او در زندگی بدل نخواهد شد. در نتیجه هیچ امیدی وجود ندارد که او فداکارانه «به میزان توانایی‌های خود» کار کند. همان‌طور که مارکس مستقیماً هشدار داده بود: «هیاهو درباره به اصطلاح توزیع و تمرکز تأکید اصلی بر آن، به طور کلی یک اشتباه بود.» (نقد برنامه گوتا). اما واسیلنکو معتقد است «خروشچف با شعار ساختمان کمونیسم، در واقع به تغییر مسیر جامعه از کمونیسم به جامعه‌ای مصرفی - که در ذات خود بورژوایی است - کمک کرد.»

در اینجا ما حتی از آسیب جبران‌ناپذیری که خروشچف با انتقاد ظالمانه خود از اقدامات استالین در کنگره بیستم حزب (۱۴ فوریه ۱۹۵۶) به ایدئولوژی کمونیستی و اقتدار حزب کمونیست اتحاد شوروی وارد آورد، سخنی نمی‌گوییم. همان‌طور که اکنون آشکار شده، این اقدام اولین گام

جدی در جهت انهدام دولت سوسیالیستی شوروی و جنبش کمونیستی در غرب بود. پس از جنگ جهانی دوم، احزاب کمونیست در کشورهای اروپایی از حمایت دائمی رأی‌دهندگان برخوردار بودند. کمونیست‌ها در دولت‌های فرانسه، ایتالیا، بلژیک، لوکزامبورگ، دانمارک، نروژ، ایسلند، اتریش و فنلاند شرکت داشتند. ناگفته نماند که هم‌زمان در کشورهای اروپای شرقی: لهستان، مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی، آلبانی، بلغارستان و در تعدادی از کشورهای آسیایی: چین، ویتنام، کره شمالی، کمونیست‌ها در قدرت بودند.

موفقیت‌های اتحاد جماهیر شوروی و احزاب کمونیست در کشورهای فوق، باعث وحشت واقعی در میان حاکمان ایالات متحده شد و نتیجه آن ظهور موج «مک کارتیسم» بود که به نام سناتور جوزف مک کارتی نامگذاری شد. در ۹ فوریه ۱۹۵۰، سالروز تولد آبراهام لینکن، مک کارتی اعلام کرد که در حال حاضر ۲۰۵ کمونیست در وزارت امور خارجه ایالات متحده کار می‌کنند و خط مشی وزارتخانه از سوی آنان تعیین می‌شود. کمیته بررسی فعالیت‌های غیرآمریکایی تشکیل شد که فهرستی از افراد مظنون به عقاید کمونیستی را تهیه کرد. پیش از آن در ۲۱ مارس ۱۹۴۷، با فرمان رئیس‌جمهور ترومن، استخدام افراد «وطن‌فروش» برای انجام خدمات دولتی ممنوع شد. بسیاری از کارمندان دولت از شغل خود اخراج و یا دستگیر شدند. حدود ۱۰ میلیون شهروند ایالات متحده برای اثبات وفاداری مورد آزمون قرار گرفتند، ساخت ۶ اردوگاه کار اجباری شروع شد تا آمریکایی‌های کمونیست در آنجا زندانی شوند. لازم است اشاره کنیم که در سال ۱۹۵۷ مک کارتیسم، به عنوان یک جنبش اجتماعی در ایالات متحده، علت وجودی خود را از دست داد، زیرا گزارش محرمانه خروشچف در مورد استالین، جبهه جدی‌تری را برای سازمان سیا در مبارزه با اتحاد جماهیر شوروی و جنبش کمونیستی جهانی باز کرد. تیم وینر، نویسنده کتاب سیا: داستان واقعی می‌نویسد: «... وقتی آلن دالس، رئیس سیا، گزارش خروشچف را دید، گفت: «یک شانس تاریخی برای محکومیت کل نظام شوروی به ما رخ نموده است.» (به نقل از هدیه تزار خروشچف به سیا نوشته فرولوف S. Frolov. نشر الکترونیکی). ماه‌ها، شبان‌روز، این گزارش توسط رادیو آزادی-بلندگوی سازمان سیا - به هشت زبان پخش می‌شد. در ایالات متحده این گزارش به صورت یک بروشور در تیراژی وسیع منتشر شد. تلاش‌های سیا برای انتشار این گزارش محرمانه بی‌نتیجه نماند. پیش از آن در تابستان ۱۹۵۶ قیام کارگری در پوزنان لهستان رخ داده بود و در پاییز همان سال کودتای ضدانقلابی در مجارستان صورت گرفت، که با کمک نیروهای شوروی سرکوب شد. وقایعی که به دنبال گزارش خروشچف رخ داد، نه تنها ضربه بزرگی به «اردوگاه سوسیالیستی» زد، باعث شدت گرفتن روحیات ضد کمونیستی در میان توده‌های مردم در کشورهای جهان شد. این گزارش نه تنها باعث انشعاب، بلکه باعث افولی جدی در جنبش کمونیستی جهانی شد. نوآوری‌های کاملاً

غیرعلمی خروشچف و همراهان او (در تقسیم سازمان‌های حزبی، شوراها، اتحادیه‌های کارگری، کومسومول به صنعتی و روستایی، ترغیب بی‌مورد به کشت و سیع ذرت در کشاورزی اتحاد جماهیر شوروی و غیره) مسیر فروپاشی سوسیالیسم را هموار کرد.

### تضعیف تدریجی سیاست‌های برنامه‌ریزی و نظارت دولت بر اقتصاد

سهم قابل توجهی از بی‌اعتبار سازی سیستم اقتصادی برنامه‌ریزی شده یعنی عنصر کلیدی در توسعه اقتصاد سوسیالیستی، در دوران رهبری لئونید برژنف (۱۹۶۴-۱۹۸۲)، انجام شد و آن را باید به حساب اصلاحات اقتصادی کاسیگین گذاشت. البته نمی‌توان کاستی‌های اقتصاد برنامه‌ریزی شده که پس از لغو نپ در اتحاد جماهیر شوروی قوام یافت، را نادیده گرفت: شرکت‌ها همیشه مشتاق تولید محصولات با کیفیت بالا و افزایش بهره‌وری نیروی کار نبودند، مشکلاتی در مدیریت متمرکز کشور به عنوان یک مجتمع عظیم اقتصاد وجود داشت. مشکلاتی از قبیل تعیین قیمت از یک مرکز واحد، در عمل موجب ناکارآمدی سرمایه‌گذاری‌ها، افت کیفیت محصولات، به ویژه کمبود محصولات انبوه مصرفی و در نتیجه کاهش سرعت رشد سطح زندگی مردم و پیدایش «بازار سیاه» شد. اما کمبودهای ناشی از مقررات برنامه‌ریزی به هیچ وجه اهمیت برنامه‌ریزی را به عنوان ابزاری در مدیریت استراتژیک و عملیات اقتصاد ملی نفی نمی‌کرد. این نظام برنامه‌ریزی اقتصادی بود که اتحاد جماهیر شوروی را به مقام یک ابرقدرت در جهان ارتقا داد. محتوای اصلاحات اقتصادی پیشنهاد شده توسط رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی، کاسیگین، تغییر هدف اصلی تولید، از افزایش تولید ناخالص، به صرف کسب سود بیشتر بود.

ایدئولوگ‌های اصلاحات کاسیگین از هر نظر اطمینان می‌دادند که در سوسیالیسم، سود از دستکاری در قیمت‌ها مصون خواهد بود، و افزایش قیمت‌ها، به وسیله‌ای برای افزایش سود بدل نخواهد شد. مشاور رسمی کاسیگین در ارائه این اصلاحات، لیبرمن استاد معروف اقتصاد از خارکف در آن سال‌ها نوشت: «آیا در اتحاد جماهیر شوروی منبع کسب سود، استثمار، فشار غیرانسانی برای افزایش تولید، تقلب در محصولات، و دسیسه‌های سوداگرانه بازی با قیمت‌ها است؟ نه، نه و صد بار نه! تنها درک سطحی از ماهیت شیوه تولید سوسیالیستی می‌تواند باعث ایجاد پیش‌داوری در مورد تناقض میان سود و سوسیالیسم شود و عملاً به آن دامن بزند. در همین حال، درک این موضوع دشوار نیست که در واقع، جامعه ما به سود بیشتر و بسیار بیشتر از آن به سرمایه نیاز دارد. (مقاله «برنامه‌ریزی، سود، و پاداش» نوشته‌ای. لیبرمن، پروادا، نهم سپتامبر ۱۹۶۲). در آن زمان گروهی از محققان و دانشمندان، نویسندگان «سیستم عملکرد بهینه اقتصاد»، به این اقدامات جنبه

سیاسی داده، آنها را ناشی از تمایل کاسیگین به غرب ارزیابی کردند، و او را متهم به مغالزه با غرب، «خیانت به سوسیالیسم»، و بدعت‌گذاری ایده‌های بیگانه در کشور شوروی نمودند.» (ای. تریفونوف: چرا الکسی کاسیگین به دنگ شیائوپینگ شوروی تبدیل نشد؟)

بدنیست در اینجا اشاره‌ای داشته باشیم به تغییر موضع شگفت‌آور یکی از اعضای همین گروه در عرض بیست سال. آکادمیسین شاتالین (S. Shatalin)، که در دهه ۱۹۶۰، یکی از معتقدان سرسخت نظام سوسیالیستی و اتحاد شوروی، و نغمه‌سرای ارزش‌های سوسیالیستی در دهه ۱۹۸۰ بود، به ناگاه در سال ۱۹۹۰، به همراه یاولینسکی G. Yavlinsky، سرپرستی یک گروه کاری از چند متخصص (ام. زادورنوف، اس. الکسانسکو، بی. فدوروف، ان. پتراکوف، ای یاسین و دیگران) را برای تدوین برنامه‌ای برای گذار به اقتصاد بازار، به عهده گرفت. این برنامه که به «برنامه ۵۰۰ روزه» معروف شده بود، با ابتکار و تصمیم مشترک میخائیل گورباچف و بوریس یلتسین شکل گرفته و به طور کلی شامل پیشنهادات زیر بود:

- خصوصی سازی اموال دولتی؛

- تمرکززدایی از مدیریت اقتصادی؛

- فراهم آوردن شرایط مساعد برای توسعه کارآفرینی‌های خصوصی.

اُگ آنتونوف (O.K. Antonov) طراح برجسته صنعت هواپیمایی شوروی، در دهه ۱۹۶۰، زمانی که نظام حسابداری هزینه و سود بنگاه‌های اقتصادی، جایگزین برنامه‌ریزی ملی شد، در مورد فروپاشی اجتناب‌ناپذیر اقتصاد شوروی هشدار داد: «آشکار است که این روش در نهایت شرکت‌ها را تکرور کرده و در نتیجه زیان‌های اقتصاد ملی بیش از پیش افزایش یابد. هشدار لنین درباره «نگرانی برای نتایج درازمدت» به کلی نادیده گرفته می‌شود، شرکت‌ها به طور پراکنده شروع به کار می‌کنند، برخی در جنگل، و برخی به دنبال جمع‌آوری هیزم<sup>۲</sup>. شاید در نتیجه چنین تحریک مصنوعی از طریق تشویق مالی با روبل‌های فراوان، در ابتدا میزان کل سود صنعتی افزایش یابد، اما در سال‌های بعد شاهد یک فروپاشی کامل خواهیم بود.» (پیامی خطاب به همه از جمله خودم: در مورد بهبود شاخص‌های برنامه‌ریزی تولید صنعتی سوسیالیستی - مجله اکونومیکا (Ekonomika، ۱۹۶۵)

آنتونوف بی‌آنکه اقتصاددان رسمی و یا متخصصی در این زمینه باشد، به عنوان یک دولتمرد و یا مدیر، در درک خود از ماهیت فرآیندهای اقتصادی در اقتصاد ملی سوسیالیستی، یک سر و گردن از اقتصاددانان بازار و برخی از مقامات دولتی بالاتر بود. او تسلیم تحلیل‌های پرمطراق آنها در مورد مزیت تعیین سود به عنوان هدف اصلی در سوسیالیسم نشد. از نظر آنتونوف، بر پایه روش‌شناسی مارکسیستی لنینیستی، سود در سوسیالیسم با سود در سرمایه‌داری یکسان است

و به هیچ وجه نباید در رأس اهداف و برنامه‌ریزی شرکت قرار گیرد. سود باید تحت کنترل قوانین سوسیالیستی و نهاد برنامه‌ریزی باشد. به قول نادرثا کروپسکایا، وقتی علیه برداشت نیکلای بوخارین (N. Bukharin) از بازار و نحوه توسعه اقتصادی شوروی در اواسط دهه ۱۹۲۰ با استفاده از اصول نپ سخن می‌گفت: «سود را باید با زنجیر زیر مهار کامل قرار داد».

در ۲۱ ژوئن ۱۹۷۱، شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی قطعنامه‌ای را «در مورد برخی اقدامات برای بهبود برنامه‌ریزی و انگیزش اقتصادی برای تولید صنعتی» تصویب کرد، که در آن به لزوم تصحیح جنبه‌های منفی اصلاحات انجام شده در نظام اقتصادی اشاره داشت. پدیده‌هایی منفی مانند افزایش قیمت‌ها، استهلاک سریع دارایی‌های ثابت بدون توجه به نوسازی به موقع، گرایش شرکت‌ها به منافع «کوتاه‌مدت» به جای علاقه برای دستیابی به اهداف استراتژیک، افزایش جرائم اقتصادی در درون شرکت‌ها و همچنین در روابط بین آنها، رشد سریع‌تر دستمزدها در مقایسه با افزایش بهره‌وری نیروی کار، و تمایل به مشارکت در پروژه‌های پرهزینه که بالاترین شاخص‌ها را برای به اصطلاح «درآمد ناخالص» تضمین می‌کرد.

در نهایت اصلاحات کاسیگین در اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی متوقف شد، زیرا که از دید رهبری حزب و دولت - و همین‌طور به اعتقاد ما - از سیستم برنامه‌ریزی متمرکز یعنی الفبای الگوی موجود نظام اقتصادی شوروی، تخطی کرده بود. با این حال، به واسطه اصلاحات کاسیگین، امتیازات گسترده‌ای به شرکت‌ها و جمهوری‌های عضو اتحادیه اعطا شد. اما به دلیل عدم وجود موافقت سیاسی همه‌جانبه رهبری آن دوران، سیاست برنامه‌ریزی متمرکز، با وجود تضعیف، به‌طور کامل از بین نرفت. محافل علمی حامیان اقتصاد بازار، محدود شدن اصلاحات کاسیگین را به حساب عدم امکان اصلاح «نظام بوروکراسی اداری» یعنی برنامه‌ریزی متمرکز گذاشتند. به همین دلیل لیبرال دموکرات‌هایی که در سال‌های ۱۹۹۰ بر سر کار آمدند، کمیته برنامه‌ریزی ملی اتحاد شوروی را به بهانه از میان بردن «نظام بوروکراسی اداری» منحل کردند. با فروپاشی نظام برنامه‌ریزی اقتصادی بود که انحطاط نهایی جامعه و دولت سوسیالیستی آغاز و در زمان میخائیل گورباچف در سال ۱۹۹۱ به طور فاجعه‌باری به پایان رسید. و پس از آن احیای سرمایه‌داری به بهانه اجرای اصلاحات بازار شروع شد.

متأسفانه پیش‌بینی متخصص برجسته صنعت هواپیمایی شوروی آنتونوف در مورد فروپاشی اجتناب‌ناپذیر اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی با انتقال کامل اقتصاد به بازار در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ قرن بیستم، و با از میان بردن نقش دولت به عنوان تنظیم‌گر نه تنها در زمینه اقتصاد بلکه در تمامی شؤون زندگی اجتماعی، تحقق یافت.

پس از مرگ برژنف، تلاش برای مدرن‌سازی زندگی عموم مردم، که به صورتی بنیادی بر سیستم

اقتصادی و سیاسی کشور تأثیر داشت، به عهده یوری آندروپوف دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی گذاشته شد. آندروپوف، در اوایل ماه مه ۱۹۸۳، مقاله‌ای با عنوان «کارل مارکس و برخی از مسائل ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی» را در مجله کمونیست منتشر کرد که در جامعه شوروی و خارج از کشور بسیار مورد توجه قرار گرفت. او در این نوشته در مقام یک نظریه پرداز حزب مستقیماً اعلام داشت که ما جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم به طور عمیق نشناخته‌ایم. ما ۷۰ سال است که در حال ساختن جامعه هستیم، اما از دیدگاه کلاسیک‌های مارکسیسم، نتیجه کار ما واقعاً روشن نیست. و ما باید به درک درستی از این مسئله برسیم.

یکی از مشاوران او بورلاتسکی (Burlatsky) در مورد دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی آندروپوف چنین می‌گوید: «باید دانست که آندروپوف، در زمان حضورش در کمیته مرکزی، نظرات رادیکالی داشت. او فردی نامتعارف بود که با نگاهی به تجربه غرب، باور داشت که «ما نیاز به تغییری اساسی در نظام سیاسی خود داریم.»

خود بورلاتسکی با سفری توریستی به کشورهای اروپای غربی، دیدگاه‌هایی غرب‌گرا پیدا کرد!!! او خاطرنشان می‌کند: «این سفر از اودسا برای بازدید از ده‌ها کشور در سراسر اروپا آغاز شد. حدود دویست نفر از فعالان کمیته مرکزی، کمیته‌های حزبی شهرستان‌ها و ارباب رسانه‌ها حضور داشتند. این یک سفر توریستی بود، و برای آشنایی با غرب انجام شد. من دنیای دیگری را دیدم و به سادگی شوکه شدم.» به نظر می‌رسد بورلاتسکی صادقانه از اینکه او و اعضای هیئت همراه، از زندگی غربی لذت بردند، صحبت می‌کند. اما



یوری آندروپوف

او با وجود داشتن اعتبار علمی، بی‌کفایتی کامل خود را در درک ویژگی‌های توسعه نظام سیاسی و اقتصادی روسیه طی قرون متمادی از جمله در دوران شوروی نشان داد، و سرانجام متقاعد شد که اتحاد جماهیر شوروی باید مسیر غرب را دنبال کند. بورلاتسکی طی گفتگویی (که می‌توان آن را در یوتیوب مشاهده کرد) نقل می‌کند که: «دو بخش بین‌المللی در کمیته مرکزی: یکی مسئول کشورهای سوسیالیستی، دیگری مسئول کشورهای سرمایه‌داری، محل شکل‌گیری دیدگاه‌های طرفدار غرب بود. این‌ها افرادی بودند که عموماً غرب را به خوبی می‌شناختند، و از هر طریق، تمایل به تغییر نظام سیاسی داشتند. آنها معتقد بودند که ما باید به راه غرب برویم» (تاکید از نویسنده است).

همان‌طور که می‌بینیم، تغییر مسیر نوسازی الگوی سیاسی و اقتصادی لنینیستی-

استالینیستی در اتحاد جماهیر شوروی و ادامه آن در جهت گرایش به غرب‌گرایی، در ذهن تعدادی از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب کمونیست و به خصوص کارگزاران اصلی آن شکل گرفته بود. به گفته دانشمندان علوم سیاسی گورکینیان (S. Kurginyan)، سامسونوف (A. Samsonov)، پوشپتسِف (O. Pocheptsev) و دیگران، آندروپوف در مقام دبیرکل کمیته مرکزی در موضوع نوسازی نظام شوروی، ظاهراً با تشویق مشاورانی مانند بورلاتسکی، آرباتوف (G. Arbatov)، بووین (A. Bovin) و دیگران، به سمت غرب‌گرایش پیدا کرد. گرایشی که از روح نظریه همگرایی، یعنی ترکیبی از عناصر سوسیالیسم و سرمایه‌داری، تأثیر گرفته و در پی آن بود که اتحاد جماهیر شوروی را با سهمی برابر، به بخشی از تمدن اروپایی تبدیل کند.

در نوشته‌های مطبوعات و بررسی‌های علمی، از آندروپوف به عنوان آغازگر مدرنیزه کردن سیستم اقتصادی سوسیالیستی، تفکیک مؤسساتی با توانایی بیشتر و مؤثرتر برای یک «اقتصاد جدید» ویژه نام برده می‌شود. او طرح‌هایی برای ایجاد «شهرهای حفاظت‌شده»، شهرک‌های دانشگاهی، مؤسسات تحقیقاتی و دفاتر طراحی، مراکز بیوتکنولوژی، صنایع هسته‌ای و فضایی داشت. مطابق این طرح‌ها، قرار بود شرکت‌هایی با فناوری پیشرفته با کمک‌های ویژه دولتی، موقعیت‌های مهمی را در بازار جهانی کسب کرده و به پیوندهای تولیدی و اقتصادی قابل توجهی با سیستم جهانی دست یابند. سامسونوف، دانشمند علوم سیاسی می‌نویسد: «آندروپوف با برقراری ارتباطات پنهانی و آشکار با غرب در صدد اجرای طرح همگرایی، نزدیک شدن به جهان غرب، یعنی ایجاد مبنایی برای نظم جهانی جدیدی بود که جایگزین نظام یالتا-پوتسدام شود.»

مرگ زودرس آندروپوف، به او فرصت اجرای برنامه تحول در سیستم سیاسی و اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی را، که محصول نیت و پیشنهادات مشاوران وی بود، نداد. اما نباید او را به‌طور قاطع به عنوان آغازگر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به حساب آورد. خطای او در حمایت از گروه نظریه پردازان یا «معماران پرسترویکا»ی آتی، و گرد آوردن آنها در کمیته مرکزی بود: افرادی چون آرباتوف، بووین، بورلاتسکی، زاسلاوسکایا، شاخنازاروف و دیگران - که حامیان دگرگونی نظام سیاسی و اقتصادی شوروی با الهام از نظریه همگرایی، و با هدف پیوستن به تمدن غرب، با امید پذیرش به عنوان یک شریک برابر بودند. گویی آنها نمی‌دانستند غرب جمعی به رهبری آمریکا هرگز به اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک شریک برابر نگاه نکرده و از نبرد ژئوپلیتیک در تلاش برای ویران کردن کشور ما دست برنخواهد داشت. جامعه آنگلو ساکسون، تحت رهبری کنونی ایالات متحده، که همیشه مدعی «رهبری جهان» بوده است، نیازی به یک رقیب غول‌پیکر جدید در قالب روسیه مدرن با منابع انسانی، علمی، فنی و طبیعی منحصر به فرد خود نداشت.

## فشارهای هم‌زمان از سوی امپریالیسم

در سال ۱۹۶۰، حجم تولید صنعتی در اتحاد جماهیر شوروی در مقایسه با ایالات متحده آمریکا ۵۵٪ بود، اما در سال ۱۹۸۰ این حجم از ۸۰٪ فراتر رفت. در مارس ۱۹۸۳، رونالد ریگان، رئیس‌جمهور ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی را «امپراتوری شیطان» نامید، مسابقه تسلیحاتی جدیدی را به اتحاد جماهیر شوروی تحمیل کرد و برنامه ایالات متحده برای استقرار موشک [در اروپا] را با نام ابتکار دفاع استراتژیک (SDI) اعلام کرد.

علاوه بر این، در آن زمان اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی کاملاً وابسته به صادرات نفت بود. ساخت خطوط لوله جدید نفت و گاز به غرب در فهرست «پروژه‌های ضربتی کومسومول» قرار گرفت. در ۱۳ سپتامبر ۱۹۸۵، دولت عربستان سعودی زیر فشار ایالات متحده، رسماً تغییر اساسی سیاست خود در بازار نفت را اعلام کرد. این کشور بی‌توجه به لزوم حفظ سطح بالای قیمت این ماده خام استراتژیک، تولید نفت خود را به میزان چهار برابر افزایش داد. با کاهش قیمت نفت در بازارهای جهان، بودجه اتحاد جماهیر شوروی ۲۰ میلیارد دلار

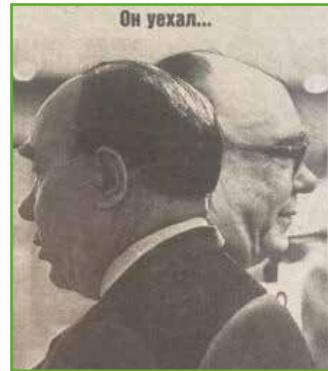
کاهش یافت، مبلغی تقریباً برابر با هزینه واردات غلات کشور. به نظر من رهبری اتحاد شوروی به ویژه در دوران گورباچف، با کمک «معماران پرسترویکا» - دارودسته‌ای که شرح‌شان در بالا رفت - نتوانست با بازسازی نظام اقتصاد سوسیالیستی عکس‌العملی در خور به چالش‌های جدید مبارزه ژئوپولیتیک با غرب از خود نشان دهد. این نکته را می‌توان در بی‌نظمی



معمار چند چهره پروستریکا با انواع سلاح کشور تا قبل از انحلال آن، به‌وضوح مشاهده کرد.

کشور برای چندین دهه، از یک سو به تأمین‌کننده منابع طبیعی و نیروی کار ارزان و بسیار متخصص برای اقتصاد غرب، و از سوی دیگر، به بازاری بزرگ برای محصولات صنعتی غربی تبدیل شد. این روند کشور را به سمت صنعت‌زدایی نهایی و وابستگی کامل به غرب، مذاکره برای دریافت وام‌هایی با ماهیت سیاسی، و در نهایت درخواست کمک‌های بشردوستانه سوق داد. این انحرافات نقش مهمی در بی‌اعتبار کردن کارایی اقتصاد سوسیالیستی در مقایسه با نظام اقتصادی سرمایه‌داری بازی کرد. از افرادی که نقش ویژه‌ای در بی‌اعتبارسازی ایده‌های سوسیالیستی و از بین بردن قدرت شوروی داشتند، یاکولف (A. Yakovlev) خائن سیاسی، نزدیک‌ترین همکار گورباچف بود. او یکی از مهم‌ترین «معماران پرسترویکا»، و دبیر ایدئولوژیک کمیته مرکزی بود. یاکولف مدت‌ها قبل از رسیدن به بالاترین رده قدرت در حزب، نقشه نابودی سوسیالیسم را در سر داشت. او

در مقدمه‌ای که برای کتاب سیاه‌کمونیسیم: جنایات، ترور، سرکوب (۱۹۹۷) به زبان روسی نوشت، بی‌هیچ پرده‌پوشی از سهم «خائنان» خود سخن می‌گوید: «پس از کنگره بیستم، در حلقه بسیار محدودی از نزدیک‌ترین دوستان و همکاران، اغلب مشکلات دموکراتیزاسیون کشور و جامعه را مورد بحث قرار می‌دادیم. ما به سادگی روش پتک‌مانند «لنین مرحوم» را برای تبلیغ «عقاید» خود انتخاب کردیم... گروهی از اصلاح‌طلبان واقعی، و نه خیالی، طرح زیر را (البته در گفتگوهای شفاهی) پیش بردند: ضربه زدن به استالین و استالینیسیم با ارجاع به میراث نیرومند لنین، و سپس در صورت موفقیت، ضربه زدن به عقاید لنین با ارجاع به پلخانف و سوسیال دموکرات‌ها، و سر آخر انتقاد و حمله به انقلابی‌گری با استفاده از نظریات لیبرالیستی و «سوسیالیسم اخلاق‌گرا»... رژیم توتالیتر شوروی را تنها از طریق گلاسنوست، با نقاب کوشش برای بهبود سوسیالیسم و یک انضباط حزبی توتالیتر می‌شد نابود کرد. [...] با نگاهی به گذشته، می‌توانم با افتخار بگویم که با این تاکتیک هوشمندانه، اما بسیار ساده - توانستیم با سازوکارهای تمامیت‌خواهی بر ضد نظام تمامیت‌خواه - عمل کنیم.»



آلکسی یاکوفف: ژانوس دو چهره

همه محققان، نویسندگان، ناشران، و فیلم‌سازان با گرایشات لیبرالی تحت حمایت یاکوفف، کوشش عظیمی را با هدف بازسازی افکار عمومی در جهت نفی ارزش‌های اتحاد شوروی آغاز کردند. روشنفکرانی از یاروسلاول<sup>۴</sup> سهم بزرگی در این امر به عهده داشتند. پفتیف (V. Peftiev)، پروفیسور اقتصاد سیاسی، با الهام از عقاید پرچم‌دار ایدئولوژیک لیبرالیسم نوین، فریدریش هایک، نوشت: «وظیفه بازار حل مشکلات عدالت اجتماعی نیست، نیاز به بازار برای حل مشکلات اقتصادی ماست. باید بر طفیلی‌گری (وحشتناک‌ترین دشمن داخلی کشور) غلبه شود. کشور ما فقیر است، و نمی‌تواند به بنگاه خیریه در جهان تبدیل شود. ما باید تنها به فقرای کشور خود - بازنشستگان، دانش‌آموزان، خانواده‌های پرجمعیت - کمک برسانیم» (پفتیف در مصاحبه‌ای با عنوان آزادی و اراده، ۱۹۹۱، ص ۳).

پروفیسور لیبرال دموکرات، یرمولین (E. Yermolin) اهل یاروسلاول، در ارزیابی خود از دوران شوروی نوشت: «سرخ‌ها مانند قومی وحشی سراسر روسیه را در نور دیدند، ترورهایشان (اوپرچینیا) رد خونینی از خود بر جای گذاشته است. آیا تا زمانی که بت‌های سنگی با دست‌های سیاه گشوده، در میدان‌های ما برجا هستند، و نام‌های جنایت‌کاران، آذین خیابان‌های ماست، می‌توان از احیای معنوی سخن گفت؟» (روزنامه حلقه طلابی ۱۲ ژوئن ۱۹۹۲ ص ۶)

گلاسنوست<sup>۳</sup> در آن سال‌ها عملاً محیطی برای انتشار انواع مطالب بی‌پایه و سخیف شد. بسیاری از افراد نسبتاً فرهیخته که در مسائل تاریخی، علوم دینی، و فلسفه دستی داشتند، شروع به بیان هرآنچه که بلافاصله به ذهن‌شان می‌رسید، کرده و آنها را فوراً در جامعه منتشر می‌کردند. راست و چپ دست به کار بازنویسی تاریخ هزار ساله کشور روسیه و انتشار غریب‌ترین و احمقانه‌ترین ایده‌ها در جامعه شدند. نویکف<sup>۴</sup> (A. Novikov) دانشمند علوم از یاروسلاول، مقاله‌ای با عنوان «دود برآمده از وطن» را در روزنامه «ادبیات روز» منتشر کرد، و در آن به صراحت نوشت: «مذهب کاتولیک، روسیه را به مسیر واقعی» باز خواهد گرداند؛ به مسیر اروپا. مسیری که در اواسط قرن چهاردهم، زمانی که شاهزاده واسیلی دوم توافق فلورانس<sup>۵</sup> برای اتحاد مجدد کلیساها را زیر پا گذاشت، از آن منحرف شدیم. روسیه برداشت نادرستی از تمدن اروپایی است، که در نتیجه یک شیزوفرنی درونی شکل گرفته است. «جدایی» از یک کل جامع... هدف ما بازگشت به قرون وسطی است، یعنی به لحظه‌ای که روسیه از اروپا «گسست». آغاز یک تاریخ جدید در روسیه - بدون تزارها و سرف‌ها، اما همراه با دوک‌ها و پادشاهان، خانم‌های زیبا و شوالیه‌های سرگردان. و اگر برای این بازگشت، به جنگ جهانی دیگری نیاز باشد، ما برایش آماده‌ایم» (تأکیدها از نویسنده)

در اواخر دهه ۱۹۸۰، گسترش ارتباطات با کشورهای سرمایه‌داری از طریق سفرهای توریستی شهروندان شوروی به غرب باعث شد که بخش قابل توجهی از جمعیت به‌سادگی از سطح مصرف انبوه، خدمات، و آسایش روزمره‌ای که در آنجا می‌دیدند، شگفت‌زده شوند. به یاد می‌آورم که چگونه برخی از همکاران من که در کارآموزش یا اجرای موسیقی بودند، و به ایالات متحده آمریکا، انگلیس، آلمان و سایر کشورهای غربی می‌رفتند، از فراوانی و تنوع کالاها در سوپرمارکت‌ها، عدم وجود صف، وضعیت خوب جاده‌ها، و زرق و برق شهرها به هیجان آمده بودند. در سال‌های پروسترویکا، در شرایطی که وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور هر روز بدتر می‌شد، افسانه‌سازی در ذهن شهروندان شوروی در ساختن تصویر دوران شوروی، به عنوان یک «سیاه‌چاله» در توسعه و ترقی بشر، شدت گرفت. وقفه در عرضه کالاهای اساسی تا مرحله فقدان آنها ادامه داشت. گرفتاری کوپن زمانی شکل گرفت که خرید هر چیز بدون این قطعات رنگارنگ کاغذی تقریباً غیرممکن بود. به عنوان مثال نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی ریژکوف (Ryzhkov) نوشت: «مدیریت شرکت‌ها به دلایلی به‌طور هم‌زمان تقریباً تمام کارخانه‌های تنباکو را برای تعمیرات پیشگیرانه تعطیل کردند.» (چرا شورش تنباکو در اتحاد جماهیر شوروی رخ داد؟).

صادقانه بگویم، این قضاوتی نسبتاً عجیب از سوی شخص دوم مملکت بود. او یا باید اطلاعات کمی در مورد این موضوع می‌داشت، یا نمی‌خواست اعتراف کند که اقدامات رهبران صنعت دخانیات خرابکاری واقعی با هدف ایجاد شورش تنباکو و پیامدهای گسترده آن بود.

شهروندان اتحاد جماهیر شوروی با سطحی معمول از آگاهی، از جمله اهالی یاروسلاول، با مشاهده کمبود عمده بسیاری از کالاها، طبیعتاً واکنشی طبیعی نشان دادند: آنها ابتدا با ترس و سپس با صدای بلند به شعارهای بورژوازی که از زبان «معماران پروستریکا» شنیده می‌شد پاسخ دادند: «زندگی برنده‌ها بدتر از زندگی شکست‌خوردگان شده است»، «برای کسی کارکن، که بتوانی بهتر زندگی کنی» و غیره. مخالفان ایدئولوژیک در درون دولت، نارضایتی شهروندان کشور را به طرز ماهرانه‌ای هدایت می‌کردند تا حتی به قیمت فروپاشی دولت سوسیالیستی به قدرت مطلوب خود دست یابند. آنها این تلاش‌های خود را در پشت شعارهای بی‌پایه‌ای چون: «ما در [تولید] شیر و گوشت تا ۲ سال دیگر به آمریکا خواهیم رسید» (زمان برژنف و آندروپوف)، «سوسیالیسم بیشتر، دموکراسی بیشتر» (زمان گورباچف) مخفی می‌کردند، و دست‌آورد نتیجه ضعف ژئوپلیتیکی همراه با خیانت سیاسی گورباچف، یاکولف، یلتسین، شوارنادزه، مشاوران آنها در جامعه شوروی، پیش‌نیازهای واقعی برای احیای سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد.

### اقدامات ضروری برای جبران ویرانی‌ها

مارکس در زمان خود، با تحلیل روند احیای نظام فئودالی پس از انقلاب کبیر فرانسه، در اثر خود هجدهم برومر لئوی بنیپارت نوشت: «تمامی یک ملت که گمان می‌کند از راه انقلاب نیرویی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می‌بیند که وی را به دوره‌ای سپری شده بازگردانده‌اند...» رئیس‌جمهور روسیه ولادیمیر پوتین در مصاحبه‌ای با تاکر کارلسون (۹ فوریه ۲۰۲۴)، صادقانه به خیانت سیاسی و اقتصادی رهبری گورباچف یلتسین، یعنی همان سیاست مماشات با غرب اعتراف کرد: «روسیه داوطلبانه به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی رضایت داد و با این فرض که عدم وجود اتحاد جماهیر شوروی به معنای از میان رفتن «انشقاق‌هایی با ماهیت ایدئولوژیک بود»، آن را به عنوان پیشنهادی برای همکاری و اتحاد با غرب عرضه کرد. در مقابل روسیه انتظار داشت که در خانواده «ملت‌های برادر متمدن» پذیرفته شود... آنها قول دادند که ناتو به شرق گسترش نیابد، اما این قول پنج بار، و در پنج حرکت زیر پا گذاشته شد. ما همه را تحمل کردیم، خود را گول زدیم و گفتیم: نیازی به دفاع نیست، اکنون ما به قول آنها بورژوا شده‌ایم، و اقتصاد بازار داریم، و حزب کمونیست بر سر قدرت نیست، پس بیاییم و مذاکره کنیم. متأسفانه خود پوتین هم تا زمان سخنرانی خود در کنفرانس مونیخ در فوریه ۲۰۰۷، هنوز معتقد بود که روسیه می‌تواند به عنوان یک شریک برابر، به تمدن غرب بپیوندد.

پس از ۲۴ فوریه ۲۰۲۲، زمانی که فدراسیون روسیه عملیات ویژه نظامی در اوکراین را برای

محافظت از ساکنان دونباس و منطقه لوگانسک آغاز کرد، غرب جمعی به عنوان مجازات، تحریم‌های سیاسی و اقتصادی را علیه روسیه اعمال کرد. در این زمان بود که چشمان بخشی از سردمداران کشور به روی خیانت کشورهای غربی باز شد. با این وجود، به نظر شاخنازاروف (Shakhnazarov) کارگردان برجسته سینمای روس، هنوز تعداد زیادی از سردمداران روسی هستند که آینده خود را از غرب جدانشدنی می‌دانند. حقایق زیر به طور غیرمستقیم بیانگر این موضوع است.

اول، مقامات ارشد سیاسی هنوز به ندرت از برنامه‌ریزی دولتی سخن می‌گویند. بدون استفاده از این مهم‌ترین ابزار برای تأثیرگذاری بر اقتصاد، دولت نمی‌تواند به عنوان یک نهاد اقتصادی در بازار داخلی و به ویژه در بازار جهانی عمل کند.

دوم، مجلس قانون‌گذاری فدراسیون روسیه به موضوع توسعه، به ویژه اعلام میهن‌پرستی به عنوان ایدئولوژی حاکم بر کشور، عملاً ورود نمی‌کند. دقیقاً به همین دلیل است که رسانه‌ها به عنوان مهم‌ترین ابزار شکل‌دهی به افکار عمومی کشور، عملاً بازسازی نشده است. شبکه‌های سرتاسری مملو است از برنامه‌های سرگرم‌کننده، گویی عملیات ویژه نظامی در جبهه اوکراین جریان ندارد؛ گویی ارتش اوکراین در حال گلوله باران گسترده خاک روسیه نیست؛ که در نتیجه آن ده‌ها شهروند ما هر روز جان خود را از دست می‌دهند، و تا امروز هزاران خانه ویران شده است. لازم است ماده ۱۳ قانون اساسی فدراسیون روسیه اصلاح شود و ماده قانونی مبنی بر عدم وجود ایدئولوژی دولتی در روسیه حذف شود. مقدم بر هر چیز، میهن‌پرستی و عدالت اجتماعی باید به عنوان ایدئولوژی دولت اعلام شود.

سوم، رهبری کشور تا به حال یک ارزیابی اساساً سیاسی و قانونی از نتایج خصوصی‌سازی سال‌های دهه ۱۹۹۰، ارائه نداده است. هنوز اجرای ماده ۷۱ قانون اساسی فدراسیون روسیه، یعنی بازگرداندن مالکیت ذخایر طبیعی به مردم، از طریق ملی کردن شرکت‌های بزرگ استخراج معادن، صنایع سنگین و شیمیایی به طور رسمی مطرح نشده است.

چهارم، بخش خاصی از نخبگان جامعه (به ویژه روشنفکران) هنوز ضرورت عملیات ویژه روسیه را درک نکرده‌اند. آنها نمی‌خواهند بفهمند که غرب یک دولت سرتا پا میلیتاریستی را در اوکراین برپا کرده، تا در نقش نیرویی سنگرشکن، «جهان روس» را نابود نماید.

حرکت به سوی سوسیالیسم در روسیه به یک مسیر بی‌بازگشت تبدیل نشده بود. و امروز، ما شاهد عقب‌نشینی سوسیالیسم، و نه نابودی تاریخی آن هستیم. جامعه روسیه پس از گام برداشتن در مسیر اصلاحات رادیکال بازار از ژانویه ۱۹۹۲، به وضوح دریافته است که بازار، به عنوان تنظیم‌کننده روابط اقتصادی، به دنبال احیای سرمایه‌داری با ویژگی‌های ذاتی آن است:

از استثمار انسان از انسان. پیدایش الیگارشی‌ها و توده‌های مردم زیر خط فقر، بیکاری و

فروپاشی روابط میان قومی گرفته، تا درگیری‌های نظامی خونین بین کشورهای برادر سابق. شهروندان این کشور با عبرت از تراژدی آنچه رخ داد، به طور فزاینده‌ای نیاز گرایش به چپ را در سیاست اجتماعی و اقتصادی دولت روسیه احساس می‌کنند. اما آنها می‌دانند که اجرای آن مستلزم تغییری اساسی در ابرانگاره توسعه اقتصادی اجتماعی کشور است.

صحت از پایان دادن به فرار غیرقانونی سرمایه و ثبت شرکت در مناطق فراساحلی با استفاده از روش‌های نامشروع اقتصادی است. نرخ مبادله روبل به جای آنکه بر اساس مکانیسم‌های بازار تعیین شود، باید با براساس تنظیمات و نیاز دولت به ارز خارجی تعیین شود. فروش منابع سوخت و انرژی و سایر منابع طبیعی، باید به روبل صورت گیرد. برای بازسازی صنعت و تحکیم پایه‌های مادی و فنی اقتصاد ملی، باید از واردات «کالاهای بی‌ارزش» خودداری کنیم. شکاف میان بیشترین و کمترین درآمد نباید بیشتر از چهار تا پنج برابر باشد، و این به معنای حذف نفوذ طبقه لیگارش در اقتصاد است. آکادمیسین مشهور چرتوک (B. Chertok)، متخصص در علوم موشکی، می‌گوید: «تا زمانی که لیگارش‌ها بر روسیه حاکمند، هیچ چیز در کشور ما تغییر نخواهد کرد. باید آموزش عالی و خدمات بهداشتی در جامعه رایگان شود. این تراژدی که ما با احیای سرمایه‌داری تجربه می‌کنیم، به طور حتم باید به پایان خوشی، یعنی بازسازی یک جامعه سوسیالیستی، منتهی شود.»

### این مقاله با کمک هوش مصنوعی از روسی به فارسی ترجمه شده است. لینک مقاله اصلی:

*V.I. Kornilov: "Stages of the transformation of socialism in the USSR into capitalism in Russia"*

۱. نویسنده در اینجا به اشتباه روز نهم فوریه را روز تولد آبراهام لینکن می‌نامد، در صورتی که روز تولد لینکن روز دوازدهم فوریه است.
۲. مثلی روسی به معنای وضعیتی که در آن افراد و یا گروه‌ها بصورت بی‌نظم و بدون هماهنگی با یکدیگر عمل می‌کنند.
۳. در دوران گلاسنوست و پرسترویکا در اواخر دهه ۱۹۸۰، یاروسلاول، مانند بسیاری از شهرهای شوروی، شاهد موجی از تظاهراتی با حمایت از اصلاحات سیاسی و آزادی‌های بیشتر بود. در سال ۱۹۸۹، در زمان رهبری گورباچف، تظاهرات مهمی در یاروسلاول برگزار شد که در آن شرکت‌کنندگان خواستار «استقلال کامل برای مطبوعات» شدند. بسیاری از مقامات حزبی طرفدار «اصلاحات» گورباچفی از این شهر بودند. (م)
۴. احتمالاً منظور نویسنده ویکتور نوویکف است، او دانشمند علوم سیاسی اهل ریپینسک در منطقه یاروسلاول بود، که در اواخر دهه ۱۹۸۰ در منطقه یاروسلاول فعالیت داشت. ویکتور نوویکف استاد گروه روانشناسی اجتماعی و سیاسی دانشگاه دولتی یاروسلاول دمیدوف بود و جنبش سوپور (به معنای لغوی کلیسا، جنبشی با گرایشات شدیداً ناسیونالیستی طرفداری از اوکراین، ضد کمونیست با محتوای شدیداً مذهبی) را رهبری می‌کرد. (م)
۵. در قرن پانزدهم، شورای فلورانس (۱۴۳۱-۱۴۴۹) به دنبال اتحاد مجدد کلیساهای ارتدکس شرقی و کاتولیک رومی بود. در سال ۱۴۳۹، توافقنامه‌ای به نام اتحادیه فلورانس با هدف ترمیم شکاف بین دو شاخه مسیحیت منعقد شد. ایزیدور کیف، نماینده کلیسای روس (Rus)، از مدافعان برجسته این اتحادیه بود. او پس از شورا، در سال ۱۴۴۱ به مسکو بازگشت و مشارکت در اتحادیه در کلیسای جامع کرملین اعلام کرد. با این حال، شاهزاده بزرگ واسیلی دوم مسکو و اکثریت روحانیون روسیه با این اتحادیه مخالفت کردند. در نتیجه، ایزیدور دستگیر و توسط یک انجمن محلی خلع لباس شد. او را در صومعه‌ای زندانی کردند، اما بعداً فرار کرد و به رم پناهنده شد. (م)

# درهم شکستن حاکمیت نواستعماری در کنگوی برازاویل

مبارزه برای توسعه غیر سرمایه‌داری، دموکراسی مردمی و سوسیالیسم علمی در آفریقای مرکزی  
(۱۹۶۳-۱۹۹۰)

## بخش دوم

متیو رید (مرکز مطالعات آلمان دمکراتیک، ۱۸ دسامبر ۲۰۲۴ / ۸ دی ۱۴۰۳) / برگردان: طلیعه حسنی

مطلب پیش‌رو، بخش دوم از یک کار تحقیقی طولانی درباره تجربه کنگوی برازاویل (کنگوی تحت استعمار فرانسه) بعد از درهم شکستن حاکمیت نواستعمار در آن کشور است که توسط مرکز مطالعات آلمان دمکراتیک انجام گرفته است. بخش اول، در شماره ۲۸، تقدیم شد و بخش سوم و پایانی نیز در شماره آینده «دانش و امید» منتشر خواهد شد.



## ۵. «اصلاح» انقلاب دفرمه شده (۱۹۶۶-۱۹۶۸)

توافقی که بعد از مذاکره بین ماسامبا-دبا و جناح دموکراتیک انقلابی حزب حاصل شده بود، دوام چندانی نیاورد. آمبرواز نومازالایه<sup>۱</sup>، دبیر اول جنبش ملی انقلابی کنگو (MNR) و چهره شاخص جناح نزدیک به شوروی در حزب، در مه ۱۹۶۶ موفق به احراز سمت نخست‌وزیری شد. نومازالایه در دیدار با هیئت نمایندگی جمهوری دمکراتیک آلمان (DDR) در آگوست ۱۹۶۶، تحلیلی از اوضاع رو به وخامت بین‌المللی و داخلی در رابطه با کشورش ارائه داد.

پس از موج گسترده جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در اوایل دهه ۱۹۶۰، «امپریالیسم ضدحمله را آغاز کرده بود» - این موضوع در ویتنام، اندونزی، غنا و رودزیا مشهود بود. شکاف بین چین و

1. Massamba-Débat  
2. Ambroise Noumazalaye

شوروی، بسیاری از جنبش‌های آزادیبخش ملی از جمله جنبش ملی انقلابی کنگو را دچار تفرقه کرده بود و به عینه دست امپریالیسم در کمک به این انشقاق‌ها قابل مشاهده بود. شاید مهم‌تر از همه، به انزوا کشاندن کامل جمهوری کنگو از اردوگاه سوسیالیستی و دیگر کشورهای ضد امپریالیست در آفریقا بود. این کشور با دولت‌های سرمایه‌محوری محاصره شده بود که اغلب در تلاش برای ایجاد بی‌ثباتی در روندهای انقلابی بودند. دولت ارتجاعی در جمهوری دموکراتیک کنگو - که در کینشاسا مستقر شده بود و به معنای واقعی کلمه تنها یک قدم با برازاویل در آن سوی رود کنگو فاصله داشت - مشخصاً نسبت به MNR رفتار تهاجمی داشت.

نومازالایه و متحدانش در دفتر سیاسی حزب، با توجه به این شرایط بحرانی، تبلیغاتی را برای ایجاد یک حزب پیشاهنگ که توانایی بهتری برای مقابله با چالش‌های پیش روی مبارزه کنگویی‌ها داشته باشد، آغاز کردند. حزب MNR به عنوان یک حزب توده‌ای، برای پیش بردن سیاست‌ها با جهت‌گیری سوسیالیستی به اندازه کافی منضبط و متحد نبود: «با این حال، جمهوری کنگو با اطمینان به آینده نگاه می‌کند. اشتباهات انجام شده در الجزایر، مالی، گینه و غنا نباید در کنگو تکرار شود. دیر یا زود، نیروهای مارکسیست، حزب پیشاهنگی را ایجاد خواهند کرد که در میان توده‌ها ریشه دارد. ضرورت وجود چنین حزبی از همان فوریه [۱۹۶۶] در جنبش ملی انقلابی کنگو به درستی تشخیص داده شده بود.»

همان‌طور که نومازالایه خاطر نشان کرد، جنبش ملی انقلابی «حزبی با اتحاد مستحکم نیست». این حزب «در اوج فرایند انقلابی و زمانی که هنوز توهمات زیادی [درون حزب] درباره ماهیت امپریالیسم وجود داشت، شکل گرفته بود». در همان ایام، قبیله‌گرایی مانعی جدی در برابر پیشرفت محسوب می‌شد، زیرا آشکارا مانع رشد آگاهی ملی شده و به درگیری‌های قبیله‌ای پیرامون توزیع مناصب در دستگاه دولتی دامن می‌زد. نومازالایه با توجه به این واقعیات، توضیح می‌دهد که «ضروری است تا نیروهای مارکسیست با سرعت بیش از حدی عمل نکنند، وگرنه توده‌ها را از خود دور خواهند ساخت.» با این وجود، انقلاب می‌بایست «نیروی درونی لازم برای دگرگونی خود را فراهم سازد»، و الا محکوم به سرنوشتی مشابه غنای نکرومه<sup>۳</sup> می‌شد.

اتفاق نظری که در قالب منشور ۱۹۶۶ حاصل شده بود، در طول بیشتر ایام سال بعد نیز پابرجا ماند. با این حال، در ژانویه ۱۹۶۸، رئیس‌جمهور ماسامبا دبا حمله دیگری را علیه جناح چپ آغاز کرد و نومازالایه و متحدانش را از دولت برکنار کرد و جای آنها را با چهره‌های محافظه‌کارتری مانند

۳. قوام نکرومه (۱۹۰۹-۱۹۷۲)، رهبر استقلال غنا (۶ مارس ۱۹۵۷)، اولین نخست‌وزیر این کشور بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ و سپس اولین رئیس‌جمهور آن بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶ بود. نکرومه در نتیجه یک کودتای انگلیسی در ۱۹۶۶، مجبور به ترک کشور و پناهندگی به رومانی شد.

نیکولا مانجو<sup>۴</sup>، سفیر کنگو در فرانسه، که به عنوان وزیر امور خارجه منصوب شد، پرکرد. سازمان دانشجویی در برازویل، در واکنش به این تحولات و رکود انقلاب، در ژوئیه همان سال کنگره‌ای برگزار کرد و با تصویب قطعنامه‌ای، سیاست‌های ضدچپ دولت را محکوم کرد. ماسامبا-دبا در هراس از تضعیف جایگاهش، دستور بازداشت کسانی را که به باور او پشت این قطعنامه بودند، صادر کرد - از جمله ماریان نگوآبی<sup>۵</sup> فرمانده محبوب چتریان. او سپس قانون اساسی ۱۹۶۳ را تعلیق و مجلس ملی و دفتر سیاسی جنبش ملی انقلابی را منحل کرد. این اقدام موجب شکل‌گیری تظاهرات خودجوش و گسترده‌ای توسط جنبش‌های دانشجویی و جوانان شد، دقیقاً مشابه آنچه پنج سال پیش‌تر در ترواگلور یوز<sup>۶</sup> رخ داده بود. نگوآبی دو روز بعد توسط سربازانش از زندان آزاد شد و شورای ملی انقلابی<sup>۷</sup> با ریاست او جایگزین دفتر سیاسی منحل شده جنبش ملی انقلابی گردید. شورا تمام زندانیان سیاسی را آزاد کرد و برای برقراری ثبات اولیه اوضاع سیاسی، دولت موقت تازه‌ای با چهره‌هایی از جناح چپ و شخصیت‌های میانه‌روتر تشکیل داد. نگوآبی علناً با توجیه مداخله ارتش اعلام داشت: «دستگاه [دولتی] قدیمی که برخاسته از انقلاب آگوست ۱۹۶۳ بود، به دلیل قبیله‌گرایی ناتوان شده و از این رو باید برچیده می‌شد.»



امبرواز نومازالایه

این دگرگونی - رکود و فروپاشی حزب توده‌ای در فرایندهای انقلابی - منحصر به کنگو نبود. تحولات مشابهی در مالی، الجزایر و سوریه نیز قابل مشاهده بود. در فرایند انقلابی این کشورها، نقطه‌ای فرا می‌رسید که جبهه ملی کثرت‌گرا دیگر قادر به پیش بردن استراتژی غیرسرمایه‌داری نبود. همان‌طور که ام‌پاندز<sup>۸</sup> نتیجه می‌گیرد: «سیاست جنبش ملی انقلابی [در کنگو] برازویل یکی از نخستین تلاش‌ها در جنوب صحرای آفریقا برای تبدیل دولت به وسیله‌ای برای پیشرفت اجتماعی بود. هدف، غلبه بر سیاست نواستعماری، ضددموکراتیک و هوادار فرانسه رژیم پولو<sup>۹</sup> بود. دستگاه دولتی می‌بایست دگرگون، دموکراتیزه و تقویت می‌شد. این تلاش، عمدتاً به دلیل اختلافات در رهبری جنبش ملی که مانع از رویکرد یکپارچه نیروهای مترقی می‌شد، دچار شکست زودهنگام گردید.»

علاوه بر این، تجربه کافی جهت توسعه یک مفهوم واقع‌بینانه برای بازسازی دستگاه دولتی

4. Nicolas Mandjo
5. Marien Ngouabi
6. Trois Glorieuses
7. National Revolutionary Council (CNR)
8. M'Pandzou
9. Youlou

در این شرایط پیچیده وجود نداشت. این امر تا حد زیادی استفاده از اشکال بورژوازی قدرت از یک سو و ادعاهای غیرواقعی بینانه «چپ‌گرایانه» از سوی دیگر را توضیح می‌داد. با این حال، [در طول همین سال‌ها] نخستین گام‌ها، که نیروهای بعدی دموکرات انقلابی توانستند بر اساس آنها به وجود آیند، برداشته شد.

نیروهای مارکسیست در کنگو بعدها دوران ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ را «مرحله اول انقلاب مردمی ملی - دموکراتیک» نامیدند. وظیفه فعلی، ایجاد دستگاه دولتی جدیدی بود تا در خدمت انقلاب قرار گیرد. این امر مستلزم تشکیل یک حزب پیشاهنگ متحد و مصمم با یک برنامه علمی و کادرهای باتجربه بود تا بتواند ساخت جامعه جدید را به شکلی آگاهانه رهبری نماید. افسران مترقی ارتش تحت رهبری نگوآبی، فرایندی را آغاز کردند که روشنفکران انقلابی مانند نومازالایه از اوایل ۱۹۶۶ در حال ترویج آن بودند.

## ۶. آغاز مرحله جدیدی از انقلاب (۱۹۶۸-۱۹۷۰)

مشخصه سال نخست حکومت جدید، کشمکش قدرت درون شورای ملی انقلابی (CNR) بین جناح چپ و میانه‌روها بود. جناح چپ به رهبری کاپیتان نگوآبی، خواستار ملی کردن سریع شرکت‌های خارجی و نزدیکی بیشتر به کشورهای سوسیالیستی بود، در حالی که جناح میانه‌رو به رهبری کاپیتان آلفرد راتول<sup>۱۰</sup>، رئیس‌جمهور جدید کنگو معتقد بود، کشور نمی‌تواند روابط خود با غرب سرمایه‌داری را از دست بدهد و بنابراین نباید خطر ملی‌کردن‌های شتابزده را بپذیرد. در این مناقشات، مسئله به رسمیت شناختن جمهوری دموکراتیک آلمان (شرقی) بار دیگر نقشی محوری ایفا کرد، چرا که این اقدام جهت‌گیری آینده انقلاب را معین می‌کرد. نقش سرمایه آلمان غربی در اقتصاد کنگو طی ریاست جمهوری ماسامبا - دباگسترش بیشتری یافته بود؛ علاوه بر اینکه آلمان غربی بزرگ‌ترین خریدار چوب / الوار صادراتی کنگو بود. شرکت‌های آلمانی، اکنون چندین کارخانه فرآوری محصولات کشاورزی و تنها کارخانه سیمان کشور را ساخته بودند که به آنها امکان نفوذ بر تمام طرح‌های ساخت‌وساز را می‌داد.

ماهیت این اختلاف حول ماهیت طبقاتی انقلاب می‌چرخید: آیا نیروهای خرده‌بورژوازی باید به رهبری جبهه ملی ادامه دهند، یا زمان حرکت قاطعانه به سوی «دولت مردمی» متکی بر قدرت کارگران و دهقانان فرا رسیده است؟ تا پایان سال ۱۹۶۹، نگوآبی و جناح انقلابی - دموکرات با جلب حمایت جنبش جوانان، اتحادیه‌های کارگری و بخش‌های قابل توجهی از ارتش، بر میانه‌روها غلبه کردند. در شورای انقلابی ملی تصمیم گرفته شد تا حزب پیشاهنگ زحمتکشان تأسیس

10. Captain Alfred Raoul

شود و استراتژی اقتصادی قاطعانه تری دنبال گردد. بحث این بود که تقویت روابط با نظام جهانی سوسیالیستی به «گسستن زنجیری که ما را به دولت‌های سرمایه‌داری متصل کرده است»، کمک خواهد کرد.

در دسامبر ۱۹۶۹ کنگره‌ای در برازاویل برگزار شد تا حزب جدیدی با نام حزب کارکن‌گو<sup>۱۱</sup> (PCT) به عنوان پیشاهنگ زحمتکشان با ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم تأسیس شود. این حزب نخستین حزب حاکم در جنوب صحرای آفریقا با چنین رویکردی بود. سازمان‌های توده‌ای مربوط به جنبش‌های زنان و جوانان نیز بازسازی شدند. دولت جدید - **جمهوری خلق کنگو**<sup>۱۲</sup> - با قانون اساسی جدیدی اعلام شد که بار دیگر نشان‌دهنده فاصله گرفتن قابل توجه از قانون اساسی بورژوازی بود. اکنون، ماهیت طبقاتی و محتوای اجتماعی دولت به صراحت در قانون اساسی تعریف و «زحمتکشان» به عنوان حاملان انقلاب کنگو معرفی شدند. اشکال مختلف مالکیت تثبیت شد و مالکیت عمومی در اولویت قرار گرفت. به حزب کار جهت بر عهده داشتن وظیفه مدیریت و کنترل دستگاه دولتی تضمین داده شد. این نکته در ماده ۵ قانون اساسی تصریح شد: «نمایندگان مردم در تمام نهادهای قدرت دولتی در برابر ارگان‌های حزبی مسئول هستند.» بدین ترتیب، اولویت حزب بر دولت در قانون اساسی نهادینه شد. جمهوری جدید هنوز مجبور بود به کارمندان اداری آموزش‌دیده در دوران استعمار و حکومت یولو تکیه داشته باشد، اما نقش رهبری حزب کار تضمینی بود بر آنکه این بوروکرات‌ها می‌توانند تحت کنترل و در خدمت انقلاب به کار گرفته شوند.

## ۷. مبارزه برای تعریف دموکراسی مردمی در کنگو (۱۹۷۰-۱۹۷۲)

یک حزب انقلابی نه با فرمان، بلکه با عمل انقلابی ساخته می‌شود. اگرچه هیئت‌های نمایندگی در کنگره ۱۹۶۹ اساسنامه‌ای برای حزب تصویب کرده بودند، اما هنوز بر روی یک برنامه حزبی به توافق نرسیده بودند. اختلاف نظر بین جناح‌های مائوئیست و مارکسیست لنینیست درباره الگوی مناسب برای توسعه بیشتر حزب و کشور همچنان پابرجا بود. حزب کار در ابتدا تنها ۱۶۰ عضو داشت.

آیا این حزب باید به عنوان یک حزب کادرهای حرفه‌ای باقی می‌ماند یا در حزب را به روی توده‌ها باز می‌کرد؟ سازمان‌های توده‌ای جدید باید تا چه حد از حزب استقلال داشته باشند؟ بورژوازی ملی می‌بایست چه نقشی در مسیر توسعه غیرسرمایه‌داری کنگو ایفا می‌کرد؟ و با چه سرعتی امکان اخراج سرمایه خارجی از اقتصاد ملی وجود داشت؟ این پرسش‌ها سرنوشت دو سال بعدی کشور را تعیین می‌کردند، چرا که حزب کار در تلاش برای دستیابی به وحدت در عمل بود.

11. Congolese Party of Labour, PCT

12. République populaire du Congo (People's Republic of Congo)



علیرغم این کشمکش‌های سیاسی درون حزب کار، تلاش قابل توجهی برای جلب مشارکت هرچه وسیع‌تر توده‌های مردم در بحث‌های مربوط به برنامه حزبی انجام گرفت. حزب کار نشست‌های توده‌ای و سمینارهای آموزشی را جهت گفت‌وگو درباره وضعیت اقتصادی-اجتماعی و وظایف مرحله کنونی انقلاب در سراسر کشور سازماندهی کرد. این تحولات انعکاسی از تعمیق بیشتر فرایند دموکراتیزه شدن انقلاب بود.

حزب کار در این دوره عمدتاً بر آموزش کادرها متمرکز شد. در این رابطه از سفارتخانه‌های کشورهای سوسیالیستی درخواست کمک شد. بدین منظور، اتحاد جماهیر شوروی آثاری را تهیه کرد و سفارت‌های ویتنام، کره و کوبا حلقه‌های مطالعاتی تشکیل دادند. حزب در همه محیط‌های کاری و مؤسسات کمیته‌های انقلابی<sup>۱۳</sup> را ایجاد کرد تا به عنوان «اهرم‌های دیکتاتوری دموکراسی ملی» عمل کنند. این «کمیته‌های انقلابی» موظف بودند با بسیج توده‌ها و معرفی حزب به آنها، نقش رهبری حزب کار را در سطح محلی تثبیت نمایند.

دولت نگوآبی در سال ۱۹۷۰، با ملی کردن بخش‌های مختلف اقتصاد کنگو شامل راه‌آهن کنگوآشن و تمام جاده‌ها، پل‌ها و فرودگاه‌ها، کنترل بیشتری بر تجارت داخلی و خارجی اعمال کرد. کارخانه‌های فرآوری محصولات کشاورزی و شرکت‌های الوار تحت مالکیت فرانسه نیز برای ملی کردن انتخاب شدند. نتیجه، انتقال ۸۰ هزار هکتار از اراضی جنگلی به مالکیت عمومی بود. بیشتر کشورهای آفریقایی همسایه، سهامی در سرمایه شرکت‌های فرآوری محصولات داشتند. این شرکت‌ها در فهرست ملی کردن‌ها قرار داشتند. از این رو حزب سعی داشت تا با احتیاط عمل کند. واکنش فرانسه به ملی کردن‌ها، درخواست بازپرداخت سریع بدهی کلان برازویل به آن کشور بود.

حزب کار نیز در پاسخ به این درخواست، با آغاز موج جدیدی از ملی‌سازی‌ها، محدودیت‌های سختگیرانه‌ای بر کسب‌وکارهای فرانسوی فعال در کنگو اعمال نمود. برازویل سپس از سازمان مشترک آفریقایی و مالاگاش<sup>۱۴</sup>، که زیر سلطه نفوذ امپریالیسم فرانسه قرار گرفته بود، خارج شد.

13. RevComms

14. Organisation commune africaine et malgache (OCAM)

حزب کار در برخی موارد، موفق شد متخصصان فرانسوی شاغل در این شرکت‌های سابقاً خصوصی را حفظ کند، اما کمبود متخصصان به شدت بخش دولتی کنگو را با مشکل مواجه کرد. به ویژه در حوزه چوب، اقدامات برای ایجاد صنعت فرآوری داخلی به دلیل کمبود منابع مالی، مهارت و آگاهی از شرایط حاکم بر بازارهای تخصصی جهانی چوب با موانعی مواجه شد.

در سیاست خارجی نیز، حزب ابتکارات جسورانه تری را به اجرا گذاشت. درکنگره تأسیس حزب کار در دسامبر ۱۹۶۹، نمایندگان قطعنامه‌ای برای به رسمیت شناختن جمهوری دموکراتیک آلمان (شرقی) تصویب کردند. بدین ترتیب جمهوری خلق کنگو نخستین کشور جنوب صحرای آفریقا بود که دست به چنین کاری زد. به دنبال آن در مارس ۱۹۷۰، توافقنامه تجاری و اعتباری به ارزش ۶ میلیون دلار آمریکا با آلمان شرقی امضا شد. در این زمان، واقعیت‌های اوضاع در آفریقای مرکزی تغییری نکرده بود: دولت نگوآبی با عادی‌سازی روابط خود با کشور همسایه کنگو-کینشاسا، کوشید تا تنش‌ها در منطقه را کاهش دهد و انزوای جمهوری خلق کنگو را کمتر کند؛ با این امید که - علی‌رغم تفاوت‌های ایدئولوژیک - تجارت درون آفریقای بتواند وابستگی به بازارهای غربی را کاهش دهد.

این اقدام اما از سوی اعضای مائوئیست کمیته مرکزی حزب کار محکوم شد. آنها موافق مذاکره با رژیم کمپرادور موبوتو در کینشاسا نبودند، به ویژه پس از آنکه پیر مولله<sup>۱۵</sup> - مائوئیست کنگویی و وزیر سابق دولت پاتریس لومومبا - در سال ۱۹۶۸ با اقدام فریبکارانه‌ای از تبعیدگاهش در برازاویل بیرون آورده شد و سپس در کینشاسا زیر شکنجه وحشیانه به قتل رسید.

### ۸. بنای دستگاه جدید دولتی (۱۹۷۲)

نگوآبی و متحدانش تا پایان سال ۱۹۷۲، از تلاش‌های متعددی برای سرنگونی دولت جوان خود جان سالم به در برده بودند. این حملات در فوریه ۱۹۷۲، زمانی که مائوئیست‌های مسلح تقریباً موفق به براندازی نگوآبی شدند، به اوج خود رسید. با آنکه حزب کار و سازمان جوانانش پس از سرکوب افسران شورشی، از نظر تعداد تضعیف شدند، اما جناح مارکسیست-لنینیست [پیش از آن] موقعیت خود را در حزب تثبیت کرده بود.

این پیروزی به اختلافات داخلی پایان داد و سرانجام دو سال پس از تأسیس حزب کار، برنامه حزب در دومین کنگره فوق العاده آن در دسامبر ۱۹۷۲، تصویب شد. این برنامه شعار افراطی چپ مبنی بر تبدیل جمهوری خلق کنگو به یک کشور سوسیالیستی صرفاً به دلیل اتخاذ مارکسیسم-لنینیسم به عنوان پایه ایدئولوژیک خود را رد کرد، و در عوض برای نکته تأکید کرد که کنگو تا آغاز ساختمان سوسیالیسم راه درازی در پیش دارد. مرحله کنونی انقلاب در حال حاضر به طور رسمی

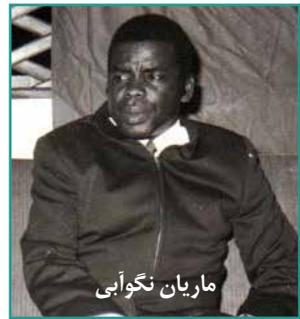
15. Pierre Mulele

به عنوان «انقلاب مردمی ملی-دموکراتیک» مشخص شد:

«ملی، به این دلیل که هدف این مرحله، سرنوشتی سلطه امپریالیسم فرانسه است که با کنترل اقتصاد ملی کشور، عملاً و آشکارا بر وضعیت سیاسی نیز تسلط دارد. این مرحله همچنین در پی ایجاد پیش شرط‌های عینی و ذهنی برای قدرت بخشیدن به ملت کنگو از طریق از میان برداشتن پایه‌های قبیله‌گرایی و منطقه‌محوری است.»

«دموکراتیک، زیرا هدف انقلاب جایگزینی حاکمیت اکثریت عظیم مردم به جای اقلیت است؛ زیرا که اتکای انقلاب بر توده‌های مردم (به‌ویژه کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی) است و [انقلاب] محصول مبارزه خود آنها تحت پرچم حزب کارکنگوست.»

«در نهایت مردمی، زیرا آغازگر پایه‌ریزی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای مرحله بعدی، یعنی انقلاب سوسیالیستی است. این امر با تشویق تمامی شرایط لازم عینی، روانی و ذهنی، همراه با بسیج توده‌های وسیع محرومان زیر پرچم پرولتاریا و پیشاهنگ آن، یعنی حزب کارکنگو عملی می‌شود. اولویت در این مرحله از انقلاب، حل مسئله قدرت دولتی بود. همان‌طور که ماده ۴ برنامه جدید حزب تصریح می‌کند: «دولت کنونی میراث استعمار است. دستگاه حکومت نواستعماری باید برچیده شده و با دولتی مردمی، دموکراتیک و انقلابی جایگزین شود.»



ایده نابودی ساختار قدیمی دولت و جایگزینی آن با ساختاری جدید، توسط نئین در کتاب «دولت و انقلاب» در سال ۱۹۱۷ صورت‌بندی شده بود. با این حال، کشورهای سوسیالیستی که در اروپای شرقی به وجود آمدند، فاقد منشاء نواستعماری بودند. این در جنوب صحرای آفریقا، وظیفه کیفیتاً جدیدی بود که رویکرد ویژه‌ای می‌طلبید. پژوهش‌گران شوروی: چیرکین<sup>۱۶</sup> و یودین<sup>۱۷</sup> در بررسی مسئله دولت انقلابی در شرایط پسااستعماری، خاطر نشان کردند که نابودی دستگاه قدیمی و شکل‌گیری دستگاه جدید دولتی، «که قانون کلی انقلاب‌های اصیل مردمی است، در هر کشور الگوی خاص خود را دنبال می‌کند و وابسته به شرایط عینی تاریخی توسعه انقلابی آن می‌باشد.»

برای مثال در روسیه، پس از انقلاب اکتبر دستگاه دولتی بورژوازی نسبتاً با سرعت برچیده شد، و شوراهای کارگران و سربازان از پیش موجود (که در سال‌های مبارزه به وجود آمده بودند) به‌سرعت «به ستون اصلی ماشین اداری جدید تبدیل شدند». از سوی دیگر، در دموکراسی‌های مردمی اروپای شرقی، پیش از بازسازی دستگاه دولتی بر پایه اصول سوسیالیستی، که در فرایند

16. Chirkin

17. Yudin

زمانی نسبتاً طولانی به انجام رسیدند، «اشکال قدیمی پارلمانی، خودگردانی محلی و نهادهای اداری برای مدت زمان نسبتاً طولانی مورد استفاده قرار می‌گرفتند».

«این نمونه‌ها نشان می‌دهند که سرعت، روش‌ها و شیوه‌های برچیدن دستگاه قدیمی دولت و تشکیل دستگاهی جدید می‌تواند کاملاً متفاوت باشد. این‌ها به توازن نیروهای طبقاتی هم در داخل کشور و هم در صحنه بین‌المللی، توسعه مسالمت‌آمیز یا غیرمسالمت‌آمیز فرایند انقلابی، وجود سنت‌های دموکراتیک و عوامل متعدد دیگر بستگی دارد.»

شرایط در کنگو چالش‌های منحصر به فردی برای حزب کار داشت. اقتصاد کنگو هنوز تحت سلطه سرمایه خارجی بود. در عین حال، روابط پیشافئودالی همچنان بر بسیاری از جنبه‌های جامعه کنگو، به ویژه در مناطق فقیرنشین شمال حاکم بود. قبیله‌گرایی بیداد می‌کرد و بستر مناسب آماده‌ای برای نیروهای ضدانقلابی برای دامن زدن به درگیری‌های داخلی بود. آخرین‌که، حزب کار همچنین میراث دار دستگاه دولتی عریض و طویلی با قشر پرتعدادی از بوروکرات‌های تحصیل‌کرده دوران استعمار بود که در تلاش برای حفظ امتیازات خود بودند.

با توجه به تمامی این عوامل، نگوآبی می‌دانست که بنای جامعه جدید به شکل خود به خودی محقق نخواهد شد - این امر مستلزم هدایت دستگاه دولتی کارآمدی بر پایه یک تحلیل و استراتژی علمی بود. تمام نهادهای دولتی و اجتماعی می‌بایست حول محور الزامات انقلاب تشکیل و متحد می‌شدند. و چنانچه بخش‌هایی از دستگاه دولتی - از جمله ارتش - خود را از حزب جدا می‌کردند، آنگاه انقلاب به سرعت درهم می‌شکست، مانند آنچه در غنا و مالی در دهه ۱۹۶۰ رخ داده بود. حزب در چارچوب قانون اساسی، می‌بایست متعهد به هدایت سیاسی (و نه اداری) دستگاه دولتی باشد؛ و باید فعالیت نهادهای دولتی را تنظیم، بازبینی و هدایت می‌کرد.

نگوآبی برای مبارزه با قبیله‌گرایی بر ضرورت تحلیل ماتریالیستی تأکید داشت: تحت استعمار، از نظر همه جنبه‌های توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بین قبایل بومی نابرابری‌های عینی وجود داشت. لازم بود تا ریشه‌های این قبیله‌گرایی از راه شدت بخشیدن به امر توسعه در مناطق فقیرنشین شمالی خشکانده شود. لازم بود تا آگاهی ملی بر پایه غیرسرمایه‌دارانه تقویت و توده‌ها حول محور انقلاب متحد می‌شدند. هم‌زمان، لازم بود تا برای مبارزه قاطعانه با گرایش‌های قبیله‌ای، کمیته‌های حزبی در سرتاسر ساختار دولتی و واحدهای نظامی ایجاد شوند و پیوند این نهادها با آرمان‌های انقلاب تقویت شود.

نگوآبی ماهیت طبقاتی دموکراسی نوپای مردمی را این‌گونه توضیح می‌داد: «ما برای دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می‌کنیم، و نخستین گام در تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، دیکتاتوری اکثریت است.» عنصر اصلی این جبهه متحد، طبقه کارگر در اتحاد با دهقانان و روشنفکران انقلابی

بود. بورژوازی متوسط، بازرگانان خرد و پیشه‌وران در تضاد با امپریالیسم قرار داشتند، از این رو می‌توانستند نقشی مترقی نیز ایفا کنند. این ایده بسط نظریه لنین درباره «دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان» بود که با شرایط نواستعماری تطبیق داده شده بود. بدین ترتیب، نهادهای محلی جدید قدرت مردمی در مناطق شهری و روستایی ایجاد شدند. تمامی اقشار کارگری می‌توانستند در این مجالس نماینده داشته باشند و اعضای غیرحزبی نیز امکان انتخاب شدن داشتند. پارلمان در سال ۱۹۷۳ بازسازی شد و برای تضمین حضور تعداد کافی نمایندگان از مناطق روستایی، تعداد نمایندگان به دو برابر افزایش یافت. قانون اساسی جدید که در کنگره ۱۹۷۲ تدوین شده بود، در ژوئن ۱۹۷۳ در یک همه‌پرسی عمومی با ۷۳/۵ درصد آرا مورد تأیید قرار گرفت. تمامی این اقدامات بازتابی از انقلابی‌تر شدن و دموکراتیزاسیون بیشتر فرایند سیاسی بود.

## ۹. دوران نگوآبی و کشف نفت (۱۹۷۲-۱۹۷۷)

تحکیم انقلاب ملی-دموکراتیک در سال ۱۹۷۲، موجب تقویت فضای خوش‌بینی و عزم و اراده [انقلابی] تا نیمه دهه ۱۹۷۰ در کنگو شد. دولت نگوآبی برای محدود کردن نفوذ سرمایه خارجی، اقدامات اقتصادی جدیدی را به اجرا گذاشت. این موارد شامل ملی کردن زمین، محدودیت انتقال سود به خارج، افزایش سهم دولتی در شرکت‌های معدنی خصوصی، ایجاد انحصار دولتی بر تجارت الوار و لغو توافقنامه‌های پیشین با فرانسه بود. حزب کار همچنین هدف جایگزینی تمامی کارشناسان و تکنسین‌های فرانسوی با کادرهای کنگویی تربیت شده در کشورهای سوسیالیستی را تعقیب می‌کرد. در سال ۱۹۷۴، تمامی شرکت‌های تجاری موظف به «کنگویی‌سازی» تمام کارکنان خود شدند. اکنون سرمایه‌گذاری‌ها و تکنسین‌های خارجی تنها در بخش‌های خاصی اجازه فعالیت داشتند و موظف به ارائه برنامه آتی خود جهت جایگزینی منابع و کادرهای کنگویی در مؤسسات خود بودند.

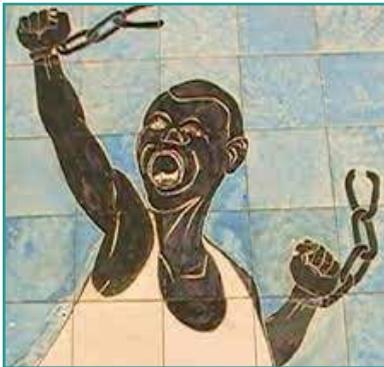
تأسیس جمهوری خلق هم‌زمان با تحول سرنوشت‌ساز اقتصادی در کشور بود. در سال ۱۹۶۹، پس از سال‌ها گمانه‌زنی، شرکت‌های فرانسوی و ایتالیایی ذخایر عظیم نفت را در امتداد سواحل کنگو کشف کردند. برازیل با آگاهی از اینکه دانش و فناوری بومی برای این اکتشافات را ندارد، مجوز این کار را به این شرکت‌های خارجی اعطا کرده بود. در مقابل، آنها موظف به انتقال ۲۰ درصد از درآمد سالانه خود به بودجه ملی کنگو بودند. شرکت **الف-آکیوتن**<sup>۱۸</sup> فرانسه و **انی**<sup>۱۹</sup> ایتالیا به سرعت سود کلانی از انتقال اکثریت قریب به اتفاق ثروت نفتی کنگو به جیب زدند. با این حال، درآمد حاصل

18. Elf-Aquitaine

19. ENI

از سهم ۲۰ درصدی، تراز تجاری کنگو را بهبود بخشید و تا سال ۱۹۷۵، برای اولین بار مازاد تجاری این کشور ثبت شد. این ثروت با کمک به تقویت فضای خوش‌بینانه در برازویل، تهیه یک برنامه توسعه ملی بلندپروازانه را به دنبال داشت. حزب کار با هدف تسلط تدریجی بر بخش پروتق نفت، سهم بیشتری را از سود شرکت‌های الف و انی مطالبه کرد و شرکت دولتی نفت به نام هیدروکنگو<sup>۲۰</sup> را تأسیس نمود. زمانی که شرکت‌های نفتی آمریکایی برای بهره‌برداری از اکتشافات جدید وارد شدند، برازویل در نهایت فعالیت آنها را مشروط به انتقال نیمی از درآمدها به هیدروکنگو کرد.

کشف نفت در دریا شمشیر دولبه‌ای بود. از یک سو، موجب افزایش بسیار مورد نیاز درآمدهای عمومی گردید و نفت به سرعت جای الوار را به عنوان صادرات اصلی کنگو گرفت. بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، تولید ناخالص ملی واقعی ۸/۲ درصد افزایش یافت که بخش عمده آن به هزینه‌های اجتماعی و زیرساختی اختصاص داده شد. تعداد دانش‌آموزان ثبت‌نام شده در مدارس سه برابر شد و بیش از ۳۵۰ هزار کودک تا اواخر دهه ۱۹۷۰ از آموزش رایگان بهره‌مند شدند<sup>۲۱</sup>. با این حال، کنگو



هم‌زمان به شدت به نفت وابسته شد، و تا اواسط دهه ۱۹۸۰، نفت به بیش از ۸۰ درصد صادرات کشور رسید.

اگر تصدی شرکت‌های خارجی الوار منبع درآمدی آسان اما غیرمولد برای کنگو بودند، متصدیان خارجی استخراج نفت نیز تفاوت چندانی با آن نداشتند. شرکت دولتی هیدروکنگو علی‌رغم تلاش‌های فراوان برای کنترل پالایش و بازاریابی تولید نفت کشور ناکام ماند. رقابت با شرکت‌های تابعه فرانسوی و ایتالیایی با امکانات و

تجربه بالا بسیار دشوار بود. با این وجود، نکته مهلک‌تر برای اقتصاد کنگو اکنون این بود که در برابر چرخه رونق و رکود بازار سرمایه‌داری جهانی کاملاً آسیب‌پذیر شده بود. در حالی که نفت در اوایل دهه ۱۹۷۰، برای برازویل درآمدهای بی‌سابقه‌ای به ارمغان آورد، رکود جهانی سال ۱۹۷۴، رشد تولید ناخالص ملی واقعی کنگو را از ۸/۲ درصد، دقیقاً به ۱/۶ درصد در سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ کاهش داد. بدین ترتیب نفت وابستگی اقتصادی جمهوری خلق را به غرب تشدید کرد. در سال ۱۹۷۶، بیش از نیمی از صادرات کنگو همچنان به مقصد جامعه اقتصادی اروپا (EEC) بود، و نزدیک به ۷۰ درصد واردات از اروپای غربی تأمین می‌شد. واقعیت‌های نواستعماری جنوب صحرای آفریقا

20. Hydrocongo

۲۱. این آمار با توجه به جمعیت حدود یک میلیون و یک صد هزار نفری کنگوی برازویل در دهه ۱۹۷۰ میلادی، ارقام چشمگیری است که می‌تواند به معنای رفع محرومیت کامل همه طبقات و اقشار جمعیت از آموزش و رشد باسوادی در این کشور باشد. - مترجم

همچنین در تجارت ناچیز کنگو با همسایگانش قابل مشاهده بود: تنها ۷/۵ درصد از واردات کنگو از کشورهای همسایه در اتحادیه گمرکی آفریقای مرکزی<sup>۲۲</sup> می‌آمد. صادرات به کشورهای این اتحادیه نیز بسیار ناچیز بود. با آنکه کشورهای سوسیالیستی به سهم خود، روابط سیاسی محکمی را با برازیل برقرار کرده بودند، اما نتوانستند به عنوان شریک تجاری قابل اعتنایی جای قدرت‌های سرمایه‌داری را بگیرند. اردوگاه سوسیالیستی تنها منبع ۴ درصد از واردات کنگو، و صادرات به اردوگاه نیز کمی بیش از ۸ درصد بود.

این، موضوع قابل توجهی بود و نگوآبی و متحدانش در اواسط دهه ۱۹۷۰ پیرامون آن با دولت‌های سوسیالیستی به بحث و بررسی دوجانبه می‌پرداختند و بعضاً این بحث‌ها در سطح عمومی کشور نیز مطرح می‌شد. خود حزب کار نیز در طول این سال‌ها تحولات بیشتری را پشت سر گذاشت. نگوآبی از سال ۱۹۷۰، برای تقویت و گسترده‌تر کردن پایه‌های توده‌ای حزب، هم در مناطق روستایی و هم در ارتش، برای افزایش تعداد اعضای حزب تلاش کرد. با این حال، تا دسامبر ۱۹۷۴ که نگوآبی بار دیگر به عنوان رهبر حزب انتخاب شد، نتوانست اکثریت کمیته مرکزی را برای حمایت از پیشنهادش متقاعد سازد. اما بعداً با رهبری خود او، تعداد اعضا تا سال ۱۹۷۵ شش برابر شد و از ۲۲۷ عضو به ۱،۴۲۷ نفر رسید. دفتر سیاسی نیز از ۵ نفر به ۸ عضو و کمیته مرکزی از ۴۰ به ۵۰ عضو گسترش یافت. این تلاش‌ها حضور نمایندگان سازمان‌های توده‌ای و نظامیان در درون حزب و پیوند آنها با حزب را تضمین و تقویت می‌کرد.

حزب کار کنگو در تلاشی برای سرعت بخشیدن به روند آهسته بازسازی دستگاه دولتی، در سال ۱۹۷۵ کمیته ویژه‌ای را برای حذف «کادرهای غیرقابل اصلاح» از قدرت تشکیل داد. سیاستی با عنوان «قدرت به مردم» آغاز شد تا موقعیت‌های اداری برای کارگران و کشاورزان قابل دسترس‌تر شود. این «رادیکالیزه شدن حزب» توسط سازمان جوانان پیش برده می‌شد، زیرا دانشجویان خواستار اجرای سیاست‌های قاطعانه‌تر علیه بوروکرات‌های «دارای امتیازات فراتر از حد و دستمزدهای کلان» بودند. دولت و کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب، در واکنش به این فشارها بازسازی شدند. نگوآبی اعلام کرد که سومین کنگره فوق‌العاده حزب کار کنگو در سال ۱۹۷۷ برگزار خواهد شد تا این روند بازسازی ادامه یابد و با بوروکراسی‌هایی که از درآمدهای جدید نفتی سود می‌بردند، مبارزه شود. با این حال، پیش از برگزاری این کنگره، نگوآبی در ۱۸ مارس ۱۹۷۷ توسط اعضای گارد ریاست جمهوری که در خانه‌اش به کمین نشسته بودند، ترور شد.

هنوز مشخص نیست چه کسانی پشت ترور نگوآبی بودند. نظامیان به سرعت چندین شخصیت سرشناس از جمله رئیس‌جمهور پیشین ماسامبا-دبات را با ادعای دست داشتن در این ترور دستگیر

22. Central African customs union, UDEAC

و با سرعت محاکمه و اعدام کردند. ناظران غربی مانند تامپسون<sup>۲۳</sup> و آدلوف<sup>۲۴</sup>، این واقعه را به کنگره فوق العاده سوم مرتبط دانسته‌اند: بوروکرات‌ها و افسران ناراضی احتمالاً نگران موقعیت خود بودند. اما یک گزارش «به شدت محرمانه» در آرشیوهای جمهوری دموکراتیک آلمان، انگیزه دیگری را مطرح می‌کند.

هرمان آگسن<sup>۲۵</sup> (رئیس بخش بین‌الملل حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی) نامه‌ای از طرف اعضای برجسته حزب کارکنان در آلمان شرقی تحصیل کرده بودند، دریافت کرد. آنها در این نامه ادعا کردند که نگوآبی پس از آن ترور شد که در داخل حزب، برنامه «پایان دادن به سیاست خارجی متزلزل کنگو میان شوروی، چین و فرانسه» را اعلام کرد و خواستار امضای توافقنامه دوستی با اتحاد جماهیر شوروی شد؛ دقیقاً همان کاری که چند ماه پیش تر در آنگولا انجام شده بود. امید می‌رفت که هم‌سویی نزدیک با شوروی، با تعمیق روابط اقتصادی، به کاهش وابستگی کنگو به غرب کمک نماید. گفته می‌شد این قطعنامه قرار بود برای تصویب به سومین کنگره فوق العاده ارائه شود، اما عناصر ضد شوروی درون حزب کارکنان، پیش از مطرح شدن آن، دست به عمل زدند. با این حال، هویت دقیق این عناصر ضد شوروی هرگز مشخص نشد.

بلافاصله پس از ترور نگوآبی، خونتای اضطراری نظامی تشکیل و قانون اساسی ۱۹۷۳ ملغی شد. نزدیک‌ترین متحدان نگوآبی برای ممانعت از تأثیرگذاری بر تحولات سیاسی کنگو، به خارج از کشور اعزام شدند. حزب کار عملاً به حالت تعلیق درآمد. این اقدامات نشان می‌دهند که ترور نگوآبی در واقع برای مقابله با جهت‌گیری ایدئولوژیکی او بود. صرف نظر از انگیزه قتل نگوآبی، این اقدام شکست قابل توجهی در روند انقلابی کنگو بود. او نه تنها یک سیاستمدار و فرمانده نظامی مجرب بود، بلکه نظریه‌پرداز برجسته مارکسیستی بود که با تحلیل‌های خود از جامعه کنگو و چالش‌های پیش روی کشورهای جنوب صحرای آفریقا، سوسیالیسم علمی را غنا بخشید. گزیده‌ای از نوشته‌ها و سخنرانی‌های او در کتاب به سوی بنای جامعه سوسیالیستی در آفریقا<sup>۲۶</sup> منتشر شده است. این شامل سخنرانی او در کنفرانسی در سال ۱۹۷۵ در داکار پایتخت سنگال است. نگوآبی در آنجا با ارائه یک تحلیل ماتریالیستی تاریخی از جامعه کنگو، از سوسیالیسم علمی به جای ایده «سوسیالیسم آفریقایی» دفاع کرد.

## ادامه دارد

۱. برای دسترسی به کتابشناسی و همه منابع و توضیحات این مقاله می‌توانید به لینک زیر مراجعه بفرمایید:  
<https://ifddr.org/en/congo-brazzaville/>

23. Thompson

24. Adloff

25. Hermann Axen

26. Vers la construction d'une société socialiste en Afrique

# کوبا هرگز بیکار ننشسته است

مصاحبه ایگناسیو رامونه، استاد و روزنامه‌نگار اسپانیایی با میگل دیاز کانل برمودز، دبیر اول حزب

کمونیست و رئیس‌جمهور کوبا در کاخ انقلاب، به مناسبت ۶۶ سالگی انقلاب کوبا

## بخش نخست: سیاست داخلی و وضعیت داخلی کوبا

گرانما، ۱۱ مه ۲۰۲۴ / مترجم: م. البرزی



این گفتگو شامل ده پرسش در سه بخش پیرامون: ۱. سیاست داخلی و وضعیت داخلی کوبا؛ ۲. اقتصاد در کوبا؛ ۳. سیاست بین‌المللی کوبا، انجام گرفته است. ما سه بخش این گفت‌وگو را در سه شماره «دانش و امید» به خوانندگان خود تقدیم خواهیم کرد.

### رامونه:

آقای رئیس‌جمهور، پیش از هر چیز از لطف شما به خاطر فرصتی که برای مصاحبه به من دادید، تشکر می‌کنم. دو سه سالی است که زندگی روزمره برای بسیاری از خانواده‌های کوبایی، به دلیل کمبود مواد غذایی، تورم و کمبود خدمات عمومی دشوار شده است. محاصره اقتصادی و مالی که به‌طور غیرقانونی توسط ایالات متحده بر کوبا تحمیل شده است، قبلاً هم وجود داشت، اما در چند وقت اخیر چه اتفاقی افتاده است که اوضاع به این شکل بدتر شده است؟

### دیاز کانل:

من هم از شما سپاسگزارم که این فرصت را به ما دادید تا با شما صحبت کنیم. بسیار جالب است که بتوانیم نظرات خود را با شما در میان بگذاریم و همچنین نظرات شما را پیرامون این موضوعات بشنویم. سؤال شما بسیار جالب است چراکه بسیاری از مردم هم می‌پرسند: اگر محاصره برای مدت‌های طولانی وجود داشته است، پس چه چیزی محاصره فعلی را از گذشته متمایز می‌کند؟

به نظر من باید از این واقعیت شروع کنیم که اولاً، محاصره امروز یک ویژگی کیفیتاً متفاوتی از گذشته دارد. ما امروز درباره یک محاصره شدیدتر صحبت می‌کنیم. به علاوه، این شدت یافتگی با مؤلفه دیگری نیز همراه شد و آن گنجاندن کوبا در فهرست ساختگی دولت آمریکا از کشورهای است که ظاهراً از تروریسم حمایت می‌کنند.

قبل از هرچیز، می‌خواهم مقایسه‌ای بکنم که به‌نظرم بهترین راه برای نشان دادن تغییرات از برهه‌ای به برهه‌ای دیگر است، یعنی زندگی کوبایی‌ها تا سال ۲۰۱۹ یا تا نیمه دوم سال ۲۰۱۹ چگونه بود، و زندگی پس از نیمه دوم سال ۲۰۱۹ چگونه بوده است، و چه چیز این دو لحظه را از هم متمایز می‌سازد. در قدم اول، ما کشوری هستیم که بیش از شصت سال است که از محدودیت‌ها و مصائب ناشی از محاصره آمریکا رنج می‌برد؛ محاصره‌ای غیرقانونی، ناعادلانه و بی‌دلیل به عنوان سیاستی که بیش از هرچیز، از دیدگاه سلطه‌جویانه ایالات متحده آمریکا نشأت گرفته است.

کوبا هرگز بیکار و مستأصل نشسته است. ما ظرفیت مقاومت خود را توسعه داده‌ایم. من حتی می‌توانم بگویم، تجربیات ما بعد از کووید-۱۹ نشان‌دهنده مقاومت خلاقانه‌ای بود. چرا که کشور نه تنها توان مقاومت در برابر هجوم محاصره را داشته است، بلکه در همین شرایط پیشرفت هم کرده است؛ به عنوان یک ملت رشد کرده و علاوه بر آن، توسعه یافته است. به عبارت دیگر، تنها این نبوده که مقاومت کرده است و کار دیگری انجام نداده باشد.

با توجه به تمامی این نکات و همه راهبردهای انقلاب، توانسته‌ایم سطح معینی از فعالیت‌های اقتصادی، از صادرات، از حمایت برنامه‌های اجتماعی با تأثیر زیاد بر مردم خود را حفظ کنیم و زندگی کنیم، اگرچه رویاهایمان تحقق نیافته یا روند دسترسی به آرزوهایمان، دقیقاً به دلیل محاصره، کند شده است. من قاطعانه به شما می‌گویم که تحریم‌ها، بیش از هر چیزی، عامل کند شدن توسعه اقتصادی ما است. اما من همیشه می‌گویم: اگر ما توانسته‌ایم با وجود محاصره این همه کار انجام دهیم، [ببینید] بدون محاصره چه کارها که نمی‌کردیم! اما این‌ها فرضیاتی هستند که باید با مطالعات، با راستی‌آزمایی، با تجزیه و تحلیل داده‌ها به ترتیب تبدیل شوند، چیزی که به بحث فعلی ما مربوط نمی‌شود.

این کشور در سال ۲۰۱۹ درآمد حاصل از صادرات تولیدات قابل صدور و رقابتی خود در بازار بین‌المللی را به دست می‌آورد. چون فعالیت‌های اقتصادی کشور پر رونق بود؛ و کشور مقادیر قابل توجهی حواله مالی دریافت می‌کرد؛ و درآمد قابل ملاحظه‌ای از فعالیت توریستی داشت، - یادتان باشد که کوبا سالانه چهارونیم میلیون گردشگر داشت - و اعتباراتی از چندین مؤسسه مالی، اعتبارات دولتی از کشورهایی که روابط بسیار خوبی با آنها داریم و همچنین اعتبارات برنامه‌ای، از آژانس‌ها داشتیم، که به ما امکان می‌داد پروژه‌ها را به اجرا درآورده و از آنها حمایت کنیم.

از سوی دیگر، در عرضه پایدار سوخت با کشورهای دوست و با کشورهای برادر، توافق نامه‌هایی داشتیم که بر اساس آنها، عملاً مجبور نبودیم برای سوخت از درآمدهای ارزی خود هزینه کنیم، چون همه این‌ها با خدماتی که ما به آن کشورهای برادر ارائه می‌کردیم، جبران می‌شد.

در نتیجه در تمام آن شرایط، درآمد ارزی‌ای داشتیم که به ما اجازه می‌داد تا مواد خام وارد کنیم؛ فرایندهای تولیدی عمده خود را توسعه دهیم؛ و علی‌رغم محدودیت‌های ناشی از تحریم‌ها، تا جایی که بتوانیم چیزهای مورد نیاز خود را داشته باشیم؛ ما می‌توانستیم برای تأمین سبب پایه غذایی، غذا بخریم، حتی می‌توانستیم مواد غذایی و کالاهای دیگری را بخریم تا به فروشگاه‌ها بدهیم - در آن زمان فروشگاه‌هایی بودند که با سی‌یوسی، (ارز کوبایی معادل دلار) کار می‌کردند و در بازار داخلی با پول ملی. لذا، سطح معینی از عرضه در بازار داخلی ما وجود داشت.

ما ارزش خارجی در دسترس داشتیم و می‌توانستیم با آن یک بازار مبادله قانونی که توسط دولت کنترل می‌شد، داشته باشیم. آنجا می‌توانستیم ارزش خارجی را با معادل آن به ارزش محلی خرید و فروش کنیم. از ظرفیت قابل قبولی برای پرداخت تعهدات و بدهی‌های خود به کشورها یا شرکت‌هایی که در کوبا سرمایه‌گذاری می‌کردند، حتی از سرمایه‌گذاری خارجی، برخوردار بودیم. همچنین برای یکی از مهم‌ترین هزینه‌های اقتصادمان، یعنی خرید قطعات یدکی، ظرفیت پولی [مناسبی] داشتیم.

بنابراین، وجود عرضه در بازار داخلی و نرخ مناسب عرضه به تقاضا به ما اجازه می‌داد تا سطح تورم پایینی داشته باشیم. همه این‌ها یک چرخه بازخوردی را سبب می‌شد: فرایندهای تولیدی، فعالیت خوب تولیدی و جوجه صادراتی بیشتر و درآمد بیشتری را به همراه داشت. توسعه گردشگری درآمد بیشتری داشت و همه این‌ها، تحولاتی را در پی داشت و ما را به وضعیت معینی رساند که می‌توانم بگویم: ثبات، البته بدون اینکه به رونق دلخواه خود دست یافته باشیم. در حال بهبود نظام اقتصادی-اجتماعی خود هستیم. در سوی دیگر، مجموعه‌ای از پیشنهادها، چشم‌اندازها، فرضیه‌ها و دستورالعمل‌ها را در رابطه با برنامه‌های توسعه ملی اقتصادی و اجتماعی تا سال ۲۰۳۰ پیش رو داریم و برای تحقق آنها تلاش می‌کنیم.

### رامونه:

این تا سال ۲۰۱۹ بود.

### دیاز کائل:

بله، تا نیمه دوم سال ۲۰۱۹. در نیمه دوم سال ۲۰۱۹، دولت ترامپ با اعمال بیش از ۲۴۰ مورد دیگر محاصره را تنگ‌تر کرد، و این همان جایی است که اولین نتیجه این اقدامات آشکار شد: آنها محاصره را تنگ‌تر می‌کنند و حتی ماده سوم قانون هلمز برتون را برای نخستین بار به اجرا می‌گذارند، ماده‌ای که قبلاً هرگز عملی نشده بود و پیامدهای فوق‌العاده سنگینی دارد. مهم‌تر از

همه، فشار بر سرمایه‌گذاران خارجی در کوبا بود، آنهایی که قبلاً سرمایه‌گذاری کرده بودند یا به فکر سرمایه‌گذاری بودند. این ماده برای حمایت از همه کسانی است که اموالشان در سال‌های اول انقلاب توسط دولت انقلابی به درستی مصادره شده بود.

با این اقدامات خشونت‌بار، همه درآمدهای ارزی ما ناگهان قطع شد؛ از آنجا که دولت آمریکا، مردم آمریکا را از سفر به کوبا منع کرد، توریسم به‌طور قابل توجهی کاهش یافت؛ کشتی‌های گردشگری (کروز) که بخش مهمی از گردشگران را به کوبا می‌آوردند، تعطیل شدند. نیروی عظیمی برای تخریب و فشار مالی سازماندهی شد. بیش از ۹۲ بانک یا نهادهای مالی بین‌المللی توسط دولت آمریکا تحریم یا تحت فشار قرار گرفتند که به همین دلیل مبادلات مالی خود با کوبا را متوقف کرده‌اند. حواله‌های پولی که منبع درآمد مهمی برای کشور بود، قطع شده و در سوی دیگر نیز کشورهای دوست و برادری که به صورت ثابتی سوخت ما را تأمین می‌کردند، تحت فشار و تحریم‌های بسیاری قرار گرفته‌اند. بنا بر این، ما با کمبود سوخت و کاهش دسترسی به ارز خارجی مواجه شده‌ایم. این دو عامل، از یک سو، موجب بی‌ثباتی سیستم برق کشور می‌شود، زیرا ما قادریم فعالیت نیروگاه‌های حرارتی خود را با نفت خام داخلی تضمین کنیم؛ اما این نیروگاه‌ها تمام نیاز برق کشور را، به‌ویژه در زمان اوج مصرف، پاسخگو نیست. باید نیروگاه‌های متعدد دیگری را که عمدتاً با گازوئیل و نفت کوره کار می‌کنند، راه‌اندازی کنیم. از آنجا که ما این سوخت‌ها را نداریم، با کمبود مواجه می‌شویم.

از سوی دیگر، چون ارز خارجی کمتری داشتیم، نمی‌توانستیم به موقع هزینه‌های قطعات یدکی ضروری برای حفظ کل سیستم برق کشور را بخریم، علاوه بر این، سیستم دارای سطح معینی از فرسودگی هم هست. این فرسودگی باعث افزایش خرابی‌ها و هزینه بیشتر برای تعمیر و نگهداری می‌شود. همه این‌ها علیه ثبات سیستم برق کشور است و در چنین شرایطی دچار خاموشی‌های آزاردهنده شده‌ایم. برای کاهش این خاموشی‌ها حتی مجبور شدیم سطح فعالیت‌های تولیدی و گروهی از فعالیت‌های اقتصادی را کمی محدود یا متوقف کنیم.

بنا بر این، اولین تأثیر این شرایط این است که مجبور به برقراری خاموشی موضعی در زمان اوج شدیم تا بتوانیم همه چیز را با همین میزان از انرژی پوشش دهیم.

یکی از مواردی که فراموش کردم برای شما توضیح دهم، این است که با توقف کار نیروگاه‌های حرارتی، نیروگاه‌های کوچک محلی که می‌بایست تنها در ساعات اوج مصرف کار کنند، حالا باید در ساعات غیر اوج هم کار کنند، بنا بر این، بیش از آنچه برای آن برنامه‌ریزی شده بود فرسوده می‌شوند و همیشه امکان جبران این کسری را نداریم.

ما برنامه کاملی داریم که چند هفته پیش وزیر نیرو و معادن آن را برای همه مردم توضیح داد.

## چند بحث و بررسی ویژه

اکنون ما برنامه راه‌اندازی و فعال‌سازی مستمر پارک‌های (انرژی) را داریم و تولید برق ما از این طریق رشد خواهد کرد، یعنی امسال یک تغییر اساسی و سال آینده تثبیت وضعیت انجام خواهد شد. با ذخیره انرژی در بخشی از این پارک‌های انرژی خورشیدی، می‌شود از آنها در ساعات شب هم استفاده کرد. این پارک‌ها علاوه بر فراهم کردن این امکان، باعث کاهش مصرف سوخت هم می‌شوند.

### رامونه:

که برای تولید استفاده شود.

### دیاز کانل:

در این صورت دو راه خروجی وجود دارد: [اول اینکه] ما قادر خواهیم بود سوخت بیشتری را به اقتصاد، به ویژه به تولید مواد غذایی، کشاورزی و فرایندهای تولیدی اختصاص دهیم که امروز بسیار محدود هستند، چون بیشتر سوختی که داریم، به دلیل کمبود فعلی، برای تولید برق استفاده می‌شود. و از طرف دیگر هزینه‌های خرید سوخت نیز کاهش می‌یابد.

علاوه بر این، نیروگاه‌های حرارتی زیرتنش کمتری کار خواهند کرد. بنابراین، ما کمتر از نفت خام ملی خود که قابل صادرات نیز هست، مصرف خواهیم کرد. یکی از کارهایی که انجام می‌دهیم، این است که با مجموعه‌ای از اقداماتی که برای ادامه افزایش تولید نفت خام ملی انجام می‌دهیم، می‌توانیم صادرات داشته باشیم. این نیز به ما در تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌هایی که هزینه‌بر هستند، کمک می‌کند. این سرمایه‌گذاری‌ها در تولید برق، بسیار پرهزینه‌اند.

می‌توانم بگویم که این پایدارترین مسیر است. به علاوه، این مسیر با تمام تعهداتی که در برنامه‌ها و تعهدات مان طبق مصوبه‌های کنفرانس‌های پاریس (COP) برای کاهش انتشار دی‌اکسید کربن CO2 در فضا داریم، کاملاً همساز است، و توسعه پایدار را تضمین می‌کند.

ما همچنین به دنبال سرمایه‌گذاری‌های خارجی هستیم. این سرمایه‌گذاری‌ها به ما امکان تقویت، به‌روزرسانی و بهبود فرآوری برخی از پالایشگاه‌ها و نیز امکان فرآوری نفت خام ملی را می‌دهند. بلکه برای پالایش آن و دستیابی به محصولات دیگری که قابل صادرات باشند یا برای مصارف داخلی مفید باشند و بتوانیم واردات این محصولات برای مصرف داخلی را کاهش دهیم. همچنین یک برنامه کلی هم برای آموزش صرفه‌جویی در انرژی داریم تا به فرهنگ مردم تبدیل شود.

### رامونه:

برای کاهش مصرف و جلوگیری از اسراف.

### دیاز کانل:

بله. از سوی دیگر، برنامه کاملی برای توسعه فناوری‌های انرژی خورشیدی نیز وجود دارد.

اجازه بدهید بیشتر در زمینه داخلی صحبت کنیم. تجهیزاتی که با منابع انرژی خورشیدی کار می‌کنند. همچنین جایگزینی لامپ‌ها با لامپ‌های ال‌ای‌دی که انرژی کمتری مصرف می‌کنند و عمر طولانی‌تری دارند، و این مجموعه اقدامات ترکیبی ما را به وضعیت انرژی الکتریکی بهتری می‌رساند. این موضوع به خوبی تبیین و برنامه‌ریزی شده است. متأسفانه برای رسیدن به آن نقطه باید چنین لحظاتی را پشت سر بگذاریم، اما این یکی از راه‌هایی است که می‌توانیم بر تأثیرات محاصره در رابطه با مسئله انرژی غلبه کنیم.

### رامونه:

به هر حال، این وضعیتی که شما توصیف می‌کنید و وضعیت قبلی، با سختی‌ها و دشواری‌های موجود، اخیراً یک پدیده جامعه شناختی ناشناخته در کوبا را برانگیخته است که همان اعتراضات اجتماعی است. از یک سو، بسیاری از مردم به دلیل ناتوانی در تحمل شرایط کنونی مهاجرت می‌کنند، و از سوی دیگر، اعتراضاتی که، هرچند گسترده نبوده‌اند، اما تعجب‌برانگیز بوده‌اند، چرا که این امر معمول نیست. لطفاً، ماهیت این اعتراضات را چگونه تحلیل می‌کنید و چه درس‌هایی از این وضعیت می‌گیرید را توضیح دهید.

### دیاز کانل:

نخست این که من معتقدم، مردم ما در اثر محاصره رنج برده‌اند. به علاوه، همانطور که گفتم، این یک تأثیر انباشته‌شده محاصره در بیش از شصت سال است. نسل من که در سال‌های ابتدایی انقلاب به دنیا آمد، نسلی است که با کمبودهای ناشی از محاصره زندگی کرده است.

### رامونه:

محاصره همیشه وجود داشته است.

### دیاز کانل:

اما فرزندان من در محاصره به دنیا آمده‌اند و نوه‌های ما زیر محاصره به دنیا آمده و زندگی می‌کنند. بنابراین، این امر تأثیر مستقیم بر مردم کوبا داشته است. از نظر مفهومی، دقیقاً آن چیزی که دولت ایالات متحده و سیاست امپریالیستی آن در رابطه با نابودی انقلاب کوبا دنبال می‌کند چیست؟ مرجعی وجود دارد به نام **یادداشت مالوری** که دقیقاً بر اساس ارزیابی یکی از مقامات وزارت امور خارجه [آمریکا] از کوبا در دهه شصت نوشته است. مالوری می‌گوید: با توجه به میزان حمایت توده‌ای از انقلاب، راه سرنگونی انقلاب این بود: ایجاد خفقان اقتصادی، تلاش برای انجام هر کاری که مردم را دچار مشکلات و کمبودها کند، این امر منجر به انفجار اجتماعی و در نتیجه منجر به شکست و سقوط انقلاب می‌شود. (تأکید از مترجم)

این سیاست، هدف اساسی و معیار سنجش همان کاری است که با تشدید تحریم‌ها انجام

می‌دهند. اما آنها طی ۶۰ سال گذشته نتوانسته‌اند ما را تسلیم کنند. حالا به دنبال تشدید تحریم هستند تا ما را بشکنند! آنها قادر به شکستن ما نیستند. من همچنان به ظرفیت پاسخگویی، به قهرمانی این مردم و مقاومت خلاقانه‌ای که به شما گفتم ایمان دارم.

اکنون به ویژه در این ایام با تنگ‌تر شدن حلقه محاصره، گاهی چندین عامل هم‌زمان مردم را متأثر می‌کند: خاموشی‌های طولانی، مشکلات حمل و نقل، مشکلات تضمین سبد مواد اساسی غذایی، مشکلات دارویی و در نتیجه کوتاه شدن عمر.

اوقات خاموشی بر منابع آب نیز تأثیر می‌گذارد. چون منابع آب با برق کار می‌کنند. ما اکنون سرمایه‌گذاری بسیار مهمی برای تبدیل سیستم‌های پمپاژ به سیستم‌های انرژی خورشیدی انجام داده‌ایم. این بخشی از کارهایی است که برای غلبه بر این وضعیت انجام می‌دهیم. در مواقع معینی، تظاهراتی در برخی نقاط، و با حضور شمار بیشتری، مثل رویداد ۱۱ ژوئیه که تظاهرات گسترده‌تر بود، روی داد. اما در ۱۷ مارس خیلی کم‌شمارتر بود. اگرچه رسانه‌ها آن را بزرگ‌تر جلوه دادند. این مؤلفه دیگری از سیاست تهاجمی فشار حداکثری در قبال کوبا است: از یک سو خفقان اقتصادی با تشدید محاصره، و از سوی دیگر سمپاشی رسانه‌ها که سعی در بی‌اعتبار کردن انقلاب دارند. و حالا دو کوبا وجود دارد: یکی حقیقی و دیگری مجازی. در ضمن در برخی نقاط اعتراضات توده‌ای هم بوده است. ویژگی‌های این تجمعات چه بود؟ اغلب آنها به شکل مسالمت‌آمیزی صورت گرفت که اکثر افراد برای طرح خواسته‌هایشان گرد آمده بودند. دقت کنید، آنها مطالبه‌ای برای گسست از انقلاب نداشتند، مردم به نهادهای دولتی یا نهادهای حزبی رجوع کردند.

### رامونه:

این در سانتیگو به خوبی مشاهده شد.

### دیاز کائل:

بله در سانتیگو. اکثر مردمی که برای اعلام خواسته‌شان رفته بودند، خواهان این بودند که در صورت فراهم بودن شرایط، تصمیم‌های معینی گرفته شود. این‌ها آمده بودند تا توضیح بخواهند، و اگر شرایط معینی فراهم باشد درخواست تصویب این تصمیمات را کنند. آنهایی که علناً چهره خود را نشان دادند، در میان مردم صحبت می‌کردند، چون خودشان بخشی از مردم هستند. آنها دقیقاً رهبران حزب، رهبران دولت و ادارات در آن محلات بودند، و مردم بدون هرگونه سرکوب از جمله سرکوب پلیس آنجا حضور داشتند.

همچنین در این اعتراضات گروه‌های کوچکی هم بوده‌اند که رفتار مسالمت‌آمیزی نداشته‌اند. این یکی از مواردی است که سمپاشی رسانه‌ای که از سوی امپریالیسم ترویج می‌شود، سعی در تحریف آن دارد. بسیاری از این افراد توسط پروژه‌های خرابکارانه دولت آمریکا تأمین مالی شده‌اند

و به طور سیستماتیک پول دریافت می‌کنند تا با استفاده از چنین فرصت‌هایی علیه انقلاب تظاهرات کنند. حتی این افراد با واکنش سرکوب‌گرانه‌ای برای تظاهرات علیه انقلاب روبه‌رو نمی‌شوند.

### رامونه:

قانون اساسی کوبا حق تظاهرات را تضمین می‌کند.

### دیاز کانل:

واکنش سرکوب‌گرانه‌ای وجود ندارد. [اما] آنها می‌توانند با واکنش مردمی مواجه شوند، حتی اتفاق افتاده است. کسانی در این گونه اعتراضات هستند که می‌گویند: «صبر کنید، باید با دولت صحبت کنیم و یا با حزب صحبت کنیم». مردم با این افراد مقابله کرده‌اند، به آنها اجازه نداده‌اند تا شعارهای ضد انقلاب یا چیزهای دیگر سر بدهند؛ اما حتی کسی که از نظر اعتقادی با انقلاب نیست سرکوب نمی‌شود. آنچه بارها ممکن است اتفاق افتاده باشد این است که افرادی از همین گروه برانداز، که به این شکل اعتراض می‌کنند، و اقلیتی بیش نیستند، در جریان اعتراضات مرتکب اعمال خرابکارانه و تخریب اموال دولتی و اجتماعی و برهم ریختن نظم عمومی می‌شوند. این ربطی به ایدئولوژی ندارد. به چنین رفتاری باید پاسخ داد: پاسخی قضایی، پاسخی حقوقی، مثل هر کشور دیگری. چون موجب اخلال در نظم عمومی می‌شوند، آرامش شهروندان را سلب می‌کنند، مرتکب اعمال ناشایست می‌شوند یا دست به تخریب می‌زنند.

اما رسانه‌های بین‌المللی واقعیت را به این شکل ارائه نمی‌کنند و به گونه دیگری جلوه می‌دهند. چون یک فیلمنامه هست، فیلمنامه جنگی نامتعارف که می‌گوید: اول آشوب اجتماعی، ادعا و اعتراض. دوم افزایش سرکوب پلیس. سوم افزایش زندانیان سیاسی، یعنی سرکوب همراه با «زندانیان سیاسی». بعد تبلیغ این که این دولت شکست خورده است، و بعد ادعای کمک‌های بشردوستانه و تغییر رژیم. این فیلمنامه، فیلمنامه جنگ غیرمتعارفی است که امروز علیه کوبا و علیه نیکاراگوئه و ونزوئلا در حال اجراست.

بنابراین، اینجا یک تحریف وجود دارد. من می‌گویم این نوع اعتراضات در کوبا وجود داشته است، و همان‌گونه که شما می‌گویید این واقعیت نسبتاً تازه‌ای است - جهان هم تغییر کرده و جامعه ما هم تغییر کرده است. تأثیرات ناشی از تشدید محاصره نیز موجب تغییر زندگی ما می‌شود. اما این مسایل مورد توجه قرار می‌گیرد و به مردم توضیح داده می‌شود، و در نتیجه باعث شکاف بین مردم و انقلاب نمی‌شوند. زیرا ما نظامی داریم که در آن دائماً با مردم گفت‌وگو می‌کنیم و آن‌ها را پیرامون این مسائل آگاه می‌کنیم.

چرا هیچ اشاره‌ای به تظاهرات در ایالات متحده نمی‌شود که معمولاً با خشونت پلیس به ویژه علیه سیاه‌پوستان یا فرودستان همراه است. چرا از خشونت پلیس علیه تظاهرات این روزها در

آمریکا، در دانشگاه‌ها که به شکل مسالمت‌آمیز، کاملاً مسالمت‌آمیز، در دفاع از آرمان فلسطین و علیه نسل‌کشی اسرائیل علیه مردم فلسطین با حمایت آمریکا انجام می‌شود، خبری نیست؟ واکنش دولت آمریکا به این رویدادها چه بوده است؟ سرکوب پلیس، بدرفتاری با دانشجویان، بدرفتاری حتی با استادان، و چکمه پلیس برگردن مردم. ما صحنه‌هایی از یک استاد، فرد سالمند تحقیر شده افتاده روی زمین را دیدیم. این اتفاق در کوبا نمی‌افتد، این در کوبا اتفاق نمی‌افتد!

چرا اعتراضات در سایر کشورهای اروپایی که در آنها به تظاهرکنندگان تیراندازی می‌شود یا در کمتر از دو روز ۳۰۰۰ نفر زندانی می‌شوند، آن هم در تظاهراتی مسالمت‌آمیز، انتقاد نمی‌شود؟ چرا تظاهرات عده‌ای در کوبا بزرگ‌نمایی و بال و پر داده می‌شود و چنین ابعادی به خود می‌گیرد؟ به عنوان مثال، در ۱۷ مارس، زمانی که ما مستقیماً با سه محل برگزاری اعتراضات اجتماعی در تماس بودیم. تا حوالی ساعت ۷ شب همه چیز با نظم کامل بود. علاوه بر آن، در همان روز فعالیت‌های گوناگونی در کشور بود که مردم به عنوان بخشی از فعالیت روزهای یکشنبه در آنها شرکت می‌کنند. با این وجود رسانه‌ها در ساعت یک بامداد هنوز مشغول انتشار اخبار مسمومی بودند که گویا در سراسر کوبا اعتراضات توده‌ای در حال برگزاری است. یک دروغ بزرگ، شایعه، و سراپا تهمت و افترا.

چه انتظاری از یک قدرت بزرگ دنیا دارید که برای حمله به کشوری که تنها گنااهش احتمالاً این است که خواهان تعیین سرنوشت خود، استقلال و حاکمیتی بر اساس الگویی متفاوت از الگویی است که آمریکا می‌خواهد به عنوان بخشی از سیاست‌های برتری طلبانه‌اش تحمیل کند؟ و به همین دلیل برای سالیان دراز با توسل به دروغ و محاصره ددمنشانه و بی‌رحمانه می‌خواهد آن را سرنگون کند. این حداکثری خباثت و ابتذال است. من می‌گویم: اگر اینقدر اشتباه می‌کنیم، اگر اینقدر ناکارآمد هستیم، اگر واقعاً اینقدر شکست خورده هستیم، تحریمی علیه ما اعمال نکنید، بگذارید سقوط کنیم. اما قضیه این نیست، من این را بدون هیچ‌گونه لاف‌زنی و بدون ذره‌ای شوینیسیم کوبایی می‌گویم: ما می‌دانیم که در حال ارائه الگویی به آمریکای لاتین، حوزه کارائیب و جهان هستیم. زیرا همواره می‌بینید که چه تعداد از مردم جهان همبستگی با کوبا را در کانون زندگی خود قرار می‌دهند، و این اتفاقی نیست. چون یک الگو وجود دارد؛ چون اعتماد وجود دارد؛ چون چراغ راهنمایی وجود دارد و ما تعهد عظیمی در قبال آن احساس می‌کنیم. ما نمی‌توانیم آنان را ناامید کنیم. این تنها چیزی است که توضیح می‌دهد چرا چنین دولت قدرتمندی مجبور به توسل به چنین شیوه‌هایی است تا کشور کوچکی [مانند کوبا] را به زیر سلطه خود بکشد.

ادامه دارد

<https://en.granma.cu/cuba/2024-05-15/cuba-has-never-stood-idly-by>

# در همبستگی با مقاومت فلسطین



آب، زندگی است، پکتیا عبد، اهل فیلیپین، ۱۹۸۰

**علیه تجاوز و نسل‌کشی آمریکایی صهیونیستی**

**واقعیت غیرقابل انکار: استعمار شهرک‌نشینان اسرائیلی**

**کارشناس چینی: موضع پکن در قبال فلسطین**

**نقش فلسطین در سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده**

**ادای احترام فرزند فرمانده ارنستو چه‌گوارا به شهید سیدحسن نصرالله**

# علیه تجاوز و نسل‌کشی آمریکایی - صهیونیستی:

## پیروزی فلسطین، پیروزی یمن

اورینوکو تریبون، ۱۷ مارس ۲۰۲۵ / ۲۷ اسفند ۱۴۰۳

برگردان: دانش و امید، ۲۹ اسفند ۱۴۰۳



حمله هوایی اسرائیل به حدیده در یمن

صامدون، شبکه همبستگی با زندانیان فلسطینی، آخرین تهاجم آمریکایی- صهیونیستی به یمن را که ده‌ها شهید و تعداد زیادی زخمی در پایتخت یمن، صنعاء، و استان صعده بر جای گذاشته است، به شدت محکوم می‌کند. این شبکه از همه حامیان فلسطین می‌خواهد در دفاع از یمن و تمامی مردمان منطقه و جهان که به دلیل مقاومت در برابر نسل‌کشی هدف قرار گرفته‌اند، ایستادگی نمایند.

آخرین بمباران آمریکا علیه یمن بار دیگر به روشنی نشان می‌دهد که این جنایت، مانند همیشه نسل‌کشی آمریکایی- صهیونیستی در غزه و سراسر فلسطین اشغالی علیه ملت عرب و کل منطقه است. همدستی و مشارکت رژیم‌های ارتجاعی عرب در حملات به یمن، بیش از پیش نمایش آشکار اتحاد صهیونیسم، امپریالیسم و ارتجاع عرب در جبهه دشمن در مقابله با جبهه‌ای از تمامی نیروهای مدافع عدالت، وحدت، حق تعیین سرنوشت و رهایی ملی و بین‌المللی است.

متوقف کردن کشتی‌های صهیونیستی توسط یمن، اقدامی برای شکستن محاصره غزه و پایان دادن به نسل‌کشی، و استعمارزدایی از دریای سرخ از سلطه و کنترل امپریالیستی و صهیونیستی است. یمن اجرای کنوانسیون منع نسل‌کشی و قوانین بین‌المللی در جهان را که رژیم صهیونیستی را ملزم به پایبندی به شرایط آتش‌بس، پایان دادن به محاصره غزه و رفع ممانعت‌ها برای ورود

## در همبستگی با مقاومت فلسطین

کمک‌های بشر دوستانه می‌سازد، رهبری می‌کند. هرگونه اقدام به حمله به یمن، آشکارا و مشخصاً در راستای پیشبرد پروژه نسل‌کشی و تحمیل گرسنگی بر مردم فلسطین با یورش خونین به مردم یمن قرار دارد. این تجاوزها پس از اعلام پایان مهلت چهارروزه «سید عبدالمالک بدرالدین الحوثی» به رژیم صهیونیستی برای پایبندی به توافق آتش‌بس و از سرگیری عملیات دریایی ضد نسل‌کشی علیه کشتی‌های صهیونیستی در تنگه باب‌المندب به اجرا درآمده است.

مردم، نیروهای مسلح، دولت و جنبش انصارالله یمن و رهبری انقلابی آنها، برای دفاع از دریاها و سرزمین خود در برابر نسل‌کشی و در خط مقدم جبهه دفاع از مردم فلسطین و هدایت جنبش آزادی فلسطین به پا خاسته‌اند. برای میلیون‌ها نفر در سراسر جهان که رژیم صهیونیستی را تحریم کرده‌اند، روشن است که یمن شاخص‌ترین نمونه عملی تحریم و اعمال تحریم‌ها علیه رژیم صهیونیستی است که تاکنون میلیاردها دلار به اقتصاد نسل‌کشی این رژیم خسارت وارد کرده است.

میلیون‌ها نفر در یمن همچنان با ادامه تظاهرات خود، نمونه درخشانی از وحدت عمل مردمی و بسیج توده‌ای همراه با عملیات نظامی و مبارزه مسلحانه با اراده بی‌نظیری برای فداکاری در راه آزادی فلسطین را به نمایش می‌گذارند. «حزام الاسد»، عضو دفتر سیاسی انصارالله، تأکید می‌کند: «موضع ما در حمایت از مردم غزه استوار مانده و تا شکستن محاصره، شدت خواهد یافت. هیچ چیزی نمی‌تواند بر مواضع اصولی ما علیه بی‌عدالتی‌های تحمیلی بر مردم فلسطین تأثیر بگذارد.» با توجه به اینکه پس از بیش از ۱۰ سال محاصره و تحریم توسط رژیم‌های ارتجاعی عرب مورد حمایت آمریکا، که موفق به متوقف کردن مردم و رهبری یمن در مقاومت و پایبندی‌شان به مبارزه برای عدالت نشده‌اند، روشن است که تهاجم آمریکایی صهیونیستی نیز هرگز قادر به درهم شکستن



## در همبستگی با مقاومت فلسطین

ارادهٔ مردم یمن نخواهد بود. یمن امروز علی‌رغم «برجسب‌های تروریستی» و بمباران قدرت‌های امپریالیستی، استوار، مستقل و آزاد ایستاده است؛ یعنی که از صلح در دریای سرخ در برابر نظامی‌گری امپریالیستی و عملیات نسل‌کشی دفاع می‌کند و در کنار مردم فلسطین در غزه علیه نسل‌کشی، به گرسنگی‌کشاندن و کشتار جمعی ایستاده است.

این حملات هم‌زمان با تشدید سرکوب [آزادی‌ها] توسط قدرت‌های فاشیستی دولتی در قلب هستهٔ امپریالیستی انجام می‌شود. بیابید تصریح کنیم: دستگیری‌ها و اخراج آنان تنها به منظور خاموش کردن جنبش، ایجاد ترس، و تحمیل وحشت میان مردم با هدف بازگذاشتن دست خود برای بمباران یمن، یورش به غزه، به گرسنگی‌کشاندن مردم فلسطین، حمله به طول‌کرم، ادامه نسل‌کشی در سراسر فلسطین و تهدید ایران صورت می‌گیرد.

ایستادگی کامل جنبش فلسطین در کنار یمن علیه این حملات؛ تن ندادن به سکوت تحمیلی و حصول اطمینان از اینکه نسل‌کشی به امری عادی بدل نشود؛ بسیار مهم و حیاتی است. تنها راه مقابله مؤثر با سرکوب، تشدید و تقویت حمایت ما از نظر تعداد و گستردگی از فلسطین، یمن و تمامی نیروهای مقاومت، و دفاع از همهٔ آنانی است که زیر این حملات قرار دارند. ما نمی‌توانیم با این سرکوب با سلسله‌ای از نبردهای پراکنده مقابله کنیم، باید این مبارزه را به عنوان بخشی از مبارزه جبههٔ ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی برای آزادی فلسطین، ملت عرب و کل منطقه بشناسیم. مردم یمن به روشنی نشان داده‌اند که حتی با وجود بمباران خانه‌های غیرنظامیان، نیروگاه‌ها و زیرساخت‌ها توسط هیولای امپریالیستی آمریکایی صهیونیستی، هرگز از دفاع خود از فلسطین دست نخواهند کشید. همهٔ ما موظفیم تا همان موضع را نسبت به یمن اتخاذ کنیم، تا شایستهٔ الگویی باشیم که مردم یمن هر روز با شجاعت و استواری ارائه می‌دهند؛ خیابان‌ها و میدان‌ها را پر کنیم، صدایمان را بلند کنیم و ادامهٔ تجاوزهای امپریالیستی را ناممکن سازیم. ایستادن در کنار یمن، یعنی ایستادن کنار فلسطین، یعنی پیوستن به مقاومت جهانی در دفاع از بشریت.

در ژوئن ۲۰۲۴، صدها سازمان و هزاران نفر به حمایت از بیانیهٔ ما در دفاع از مردم یمن در برابر تجاوز آمریکایی بریتانیایی صهیونیستی پیوستند. ما امروز بار دیگر با تأکید بر هر واژهٔ آن بیانیه، همگان را به اقدام فوری فرامی‌خوانیم.

برای پیوستن به ما به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<https://docs.google.com/forms/d/e/1FAIpQLSe2I7JIXCPoFM3b1hFWeAuE5jQTvfEHh6zrvGGiop0LggdUUA/viewform>

## ما در کنار یمن علیه تجاوز آمریکا و بریتانیا می‌ایستیم

ما، امضاکنندگان این بیانیه شامل احزاب، سازمان‌ها و نهادها، تجاوز و حملات آمریکا و

## در همبستگی با مقاومت فلسطین

بریتانیا علیه مردم مبارز یمن را محکوم می‌کنیم، از موضع اصولی یمن درباره آرمان برحق مردم فلسطین حمایت می‌نماییم، و همبستگی خود را با آنان در نبرد تاریخی مردم یمن برای پایان دادن به نسل‌کشی مردم فلسطین در نوار غزه، توقف جنایات جنگی صهیونیستی و شکستن محاصره اعلام می‌کنیم. ما همچنین از نیروهای مسلح قهرمان یمن، که خواست‌های مردم یمن و دستوره‌های رهبری انقلابی در صنعا را عملی می‌سازند و نیز از حق مشروع و طبیعی آنان برای پاسخ به تجاوزات حمایت می‌کنیم.

مردم یمن با پایبندی به مواضع انقلابی استوار و مترقی خود، همچنان به مقابله خود در برابر تمامی اشکال محاصره و تجاوز از سوی نیروهای استعماری آمریکا و بریتانیا و عوامل آنان در منطقه ادامه می‌دهند. آنان هرگز از کشتار اخیر آمریکایی بریتانیایی در ۳۱ می ۲۰۲۴ که به شهادت ده‌ها نفر و زخمی شدن شمار بیشتری انجامید، مرعوب نخواهند شد. مردم یمن به اعلام مواضع خود، به ویژه از طریق تظاهرات گسترده و باشکوه مردمی در «میدان سبعین» در مرکز پایتخت، صنعا و در استان‌ها، میدان‌ها و خیابان‌های سراسر کشور در روزهای جمعه با قدرت و شجاعتی بی‌همتا ادامه می‌دهند.

موضع قهرمانانه یمن که در طول ده سال گذشته در مقابله با جنگ و تجاوز، و طی بیش از هشت ماه حمایت بی‌امان از مردم فلسطین در حرف و عمل تجلی یافته، پاسخی راستین و ضروری در برابر جنگ ویرانگر صهیونیستی آمریکایی علیه مردم فلسطین در نوار غزه محاصره شده است. این موضع، همچنین تجلی الگوی انقلابی و کارآمدی از همبستگی حقیقی با مردم فلسطین است. این ایستادگی استثنایی مردم یمن، به منبعی از افتخار و الهام برای تمامی مردمان و جنبش‌های عدالت‌خواهانه و آزادی‌بخش جهان بدل گشته و توانایی مردمان آزاده در تغییر معادلات در درگیری‌ها و برهم زدن توازن قوا در مقابله با امپریالیسم، صهیونیسم و عوامل‌شان در جهان را به اثبات رسانده است.

**درود بر شهدا و امید شفای عاجل برای مجروحان!**

**اردوی جنایتکار متجاوزان آمریکایی بریتانیایی صهیونیستی و عوامل آنان در منطقه درهم خواهد شکست!**

**پیروزی از آن مردم فلسطین و یمن و اردوگاه مقاومت در فلسطین، لبنان و عراق باد!**

**زنده باد همبستگی بین‌المللی!**

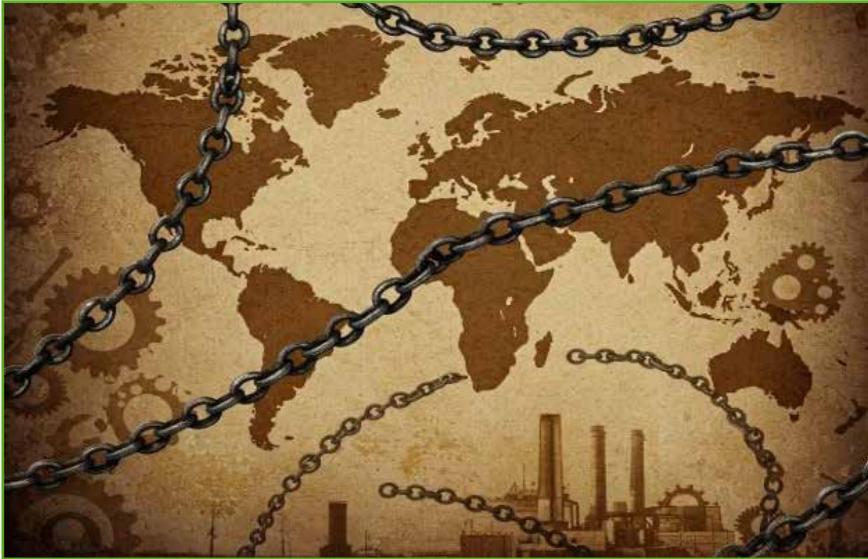
\*\*\*

«دانش و امید»: ۲۴۷ حزب، سازمان و گروه ضد امپریالیستی و هوادار صلح در جهان این بیانیه را امضا کرده‌اند. علاقمندان برای اطلاع از نام امضاکنندگان به لینک زیر مراجعه نمایند.

<https://orinocotribune.com/against-the-us-zionist-aggression-and-genocide-victory-for-palestine-victory-for-yemen/>

# از غزه تا سوریه: واقعیت غیرقابل انکار: استعمار شهرک‌نشینان اسرائیلی

رمزی بارود (زی‌نت، ۱۰ مارس ۲۰۲۵ / ۲۰ اسفند ۱۴۰۳) / برگردان: طلیعه حسنی



گفتگو در مورد استعمار شهرک‌نشینان نباید به یک بحث آکادمیک محدود شود. این یک واقعیت سیاسی است که آشکارا در رفتار روزمره اسرائیل نشان داده می‌شود. اسرائیل از نظر تاریخی تنها یک رژیم توسعه‌طلب نیست؛ چیزی که به شکلی فعال تا امروز بوده است. علاوه بر این، هسته اصلی گفتمان سیاسی اسرائیل، چه در گذشته و چه در حال حاضر، حول محور گسترش سرزمینی است. ما اغلب در دام سرزنش چنان ادبیاتی گرفتار می‌شویم که مسئولیت را به گردن مجموعه خاصی از سیاستمداران راستگرا و افراطی یا دولت خاصی در ایالات متحده می‌اندازد. اما حقیقت بسیار متفاوت است: هرچند گفتمان سیاسی صهیونیستی اسرائیل می‌تواند دارای الگوهای متفاوتی باشد، اما هسته اصلی آن در طول زمان، اساساً بدون تغییر باقی مانده است.

رهبران رژیم صهیونیستی همواره تأسیس و گسترش دولت خود را با پاکسازی قومی فلسطینیان مرتبط دانسته‌اند که بعدها در ادبیات صهیونیستی از آن به عنوان «انتقال» یاد شده است. تئودور هرتزل، بنیانگذار صهیونیسم مدرن سیاسی، در دفتر خاطرات خود درباره پاکسازی قومی جمعیت عرب از فلسطین می‌نویسد: «ما باید تلاش کنیم در حالی که هرگونه امکان اشتغال مردم بی‌بضاعت را در کشور خودمان از آنها دریغ می‌کنیم، آنها را از طریق تأمین اشتغال در کشورهای عبوری (مقصد

موقت)، تشویق کنیم، ... هم روند سلب مالکیت و هم جابه‌جایی فقرا باید با احتیاط و دوراندیشی انجام شود.»

معلوم نیست چه اتفاقی برای طرح اشتغال بزرگ هرتزل با هدف «روحیه بخشیدن» به مردم فلسطین در سراسر منطقه افتاده است؛ اما آنچه ما می‌دانیم این است که به اصطلاح «مردم فقیر» به طرق مختلف در برابر پروژه صهیونیستی مقاومت کردند. کاهش جمعیت فلسطین، در نهایت با اعمال زور اتفاق افتاد که در فاجعه ۱۹۴۸، نکبه به اوج خود رسید.

گفتمان محو مردم فلسطین، هرچند به زبان‌های مختلف بیان شده است، اما محور مشترک گفتمان همه مقامات و دولت‌های اسرائیل بوده است. این گفتمان همواره دارای ابعاد مادی بوده است: آنچه در تسخیر آرام اما قاطعانه خانه فلسطینی‌ها در کرانه باختری، مصادره مزارع، و ساخت مداوم «مناطق نظامی» دیده می‌شود.

این «نسل‌کشی فزاینده» برخلاف ادعاهای اسرائیل، مستقیماً با ماهیت و میزان مقاومت مردم فلسطین ارتباطی ندارد. جنین و مسافره یطاً\* نمونه‌های روشنی برای این مدعا هستند. به عنوان مثال، پاکسازی قومی در حال انجام در شمال کرانه باختری را در نظر بگیرید که به گفته آنرا، بدترین شکل پاکسازی از سال ۱۹۶۷ است. آوارگی ده‌ها هزار فلسطینی همواره توسط اسرائیل به دلیل مقاومت شدید در آن منطقه، در وهله اول جنین، و نیز دیگر مناطق، به عنوان یک ضرورت نظامی توجیه شده است. با این حال، در بسیاری از مناطق کرانه باختری، از جمله منطقه مسافره یاتا، مقاومت مسلحانه وجود نداشته است. با این حال، آنها هم اهداف اصلی توسعه استعماری اسرائیل بوده‌اند. به عبارت دیگر، استعمار اسرائیل ابداً با مقاومت، اقدام یا انفعال مردم فلسطین ارتباطی ندارد. این در طول همه دهه‌های گذشته صادق بوده است.

غزه یک نمونه کاملاً بارز است. در حالی که یکی از وحشتناک‌ترین نسل‌کشی‌ها در تاریخ اخیر در حال انجام بود، توسعه‌گران املاک و مستغلات اسرائیل، اعضای کنست (پارلمان)، و رهبران جنبش غیرقانونی شهرک‌سازی همگی برای گفتگو پیرامون فرصت‌های سرمایه‌گذاری در غزه خالی از سکنه مرتب باهم ملاقات می‌کردند. ثروتمندان فاقد احساس، در حالی که فلسطینی‌ها از گرسنگی می‌مردند، و در میان تعداد روزافزون اجساد آنها، مشغول دادن وعده ساختن ویلا در ساحل با قیمت‌های غیرقابل رقابت بودند. حتی داستان‌های تخیلی نمی‌توانند تا حد این واقعیت، خشن و بی‌رحمانه باشند.

پیوستن آمریکایی‌ها به این روند تعجبی ندارد، عین همین رویکرد خشن و بی‌رحمانه را می‌توان در اظهارات جرد کوشنر، داماد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده با همان شدت، و دست آخر خود رئیس‌جمهور دید. هرچند که سیاست خارجی ایالات متحده هنگام ایراد چنین اظهاراتی

تعجب بسیاری را برمی‌انگیزد، اما اندک شماری هم معتقدند که هر دوی این کشورها نمونه‌های بارز استعمار شهرک‌نشینان هستند. برخلاف دیگر کشورهای استعماری شهرک‌نشین، هم اسرائیل و هم ایالات متحده همچنان در حال گسترش و ادامه این پروژه هستند.

تمایل ترامپ به تصرف و تغییر نام خلیج مکزیک، جاه‌طلبی او برای اشغال گرینلند و ادعای مالکیت آن به عنوان قلمروی آمریکا، و البته اظهارات او در مورد مالکیت غزه، همگی نمونه‌هایی از ادبیات و رفتار استعماری شهرک‌نشینان است.

تفاوت ترامپ با رؤسای جمهور قبلی این است که دیگران برای گسترش نفوذ ایالات متحده، بدون استفاده از زبان صریح توسعه‌طلبانه، از قدرت نظامی و صدها پایگاه نظامی خود در سراسر جهان و جنگ استفاده می‌کردند. آنها همچنین ضرورت به چالش کشیدن «تهدید سرخ» شوروی، «احیای دموکراسی» و راه‌اندازی «جنگ علیه تروریسم» جهانی را برای توجیه اقدامات خود اعلام می‌کردند. اما ترامپ اصلاً احساس نمی‌کند که نیازی به پوشاندن واقعیت مقاصد خود در زوررقی از استدلال‌های نادرست و دروغ‌های آشکار دارد. صداقت بی‌رحمانه شیوه خاص اوست، هرچند او در اصل هیچ تفاوتی با بقیه ندارد. در طرف دیگر هم، اسرائیل به ندرت احساس می‌کند که نیازی به توضیح به دیگران دارد. این جامعه الگویی از یک جامعه استعماری وحشی و سنتی است که نه ترسی از پاسخ‌گویی دارد و نه به قوانین بین‌المللی اعتنا می‌کند.

در حالی که اسرائیلی‌ها مشغول تصاحب غزه و پاکسازی قومی هستند، همچنان در جنوب لبنان مانده‌اند و بر ماندن در پنج منطقه استراتژیک پافشاری می‌کنند. بدین ترتیب توافق آتش‌بس با لبنان را که در ۲۷ نوامبر امضا شد، نقض کردند. یک نمونه بسیار قابل توجه در این زمینه، دست‌اندازی فوری - و تأکید می‌کنم فوری - به جنوب سوریه به محض فروپاشی رژیم سوریه در ۸ دسامبر است. به محض گشوده شدن موانع امنیتی در نتیجه تحولات در سوریه، تانک‌های اسرائیلی وارد شدند، تقریباً کل هواپیماهای جنگی ارتش سوریه را نابود کردند و بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل، توافق نامه آتش‌بس امضا شده در سال ۱۹۷۴ را لغو کرد. اسرائیل اکنون کنترل کوه شیخ و قنيطرة در داخل سوریه را در اختیار دارد.

اشتهای سیری‌ناپذیر اسرائیل برای زمین، به همان قوت خود پس از تشکیل جنبش صهیونیسم و تسلط بر سرزمین‌های فلسطینی نزدیک به هشت دهه پیش است. درک این نکته بسیار حیاتی است، به ویژه کشورهای عربی باید این نکته را درک کنند. قربانی کردن فلسطینیان در برابر ماشین مرگ اسرائیل با این محاسبات نادرست که جاه‌طلبی‌های اسرائیل محدود به غزه و کرانه باختری خواهد بود، یک اشتباه مهلک است.

آن زمان که اسرائیل احساس کند قادر به انجام چنین کاری است، حتی یک لحظه از پیشروی

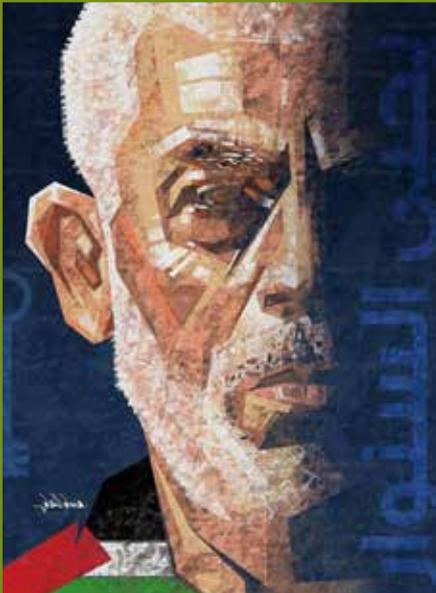
## در همبستگی با مقاومت فلسطین

نظامی به هر یک از محدوده‌های جغرافیایی عربی تردید نخواهد کرد و فارغ از اینکه اقداماتش چقدر ویرانگر است، همواره حمایت آمریکا و سکوت اروپا را با خود خواهد داشت. اردن، مصر و دیگر کشورهای عربی احتمالاً [دیر یا زود] خود را در همان مخصصه سوریه گرفتار خواهند دید و آنگاه باید با ناتوانی و استیصال به تماشای بلعیده شدن سرزمین‌های خود بنشینند.

این درک همچنین باید برای آنهایی که مشغول یافتن «راه‌حل» برای «مناقشات» فلسطین و اسرائیل هستند، حائز اهمیت باشد، کسانی که مشکل را به مسئله اشغال کرانه باختری و غزه توسط اسرائیل محدود می‌کند. استعمار شهرک‌نشین هرگز از طریق راه‌حل‌های خلاقانه از میان نخواهد رفت. یک دولت استعماری شهرک‌نشین زمانی دیگر قادر به فعالیت نخواهد بود که توسعه‌طلبی سرزمینی امری عادی و غیرقابل تغییر تلقی نشود. تنها راه حل این معضل به چالش کشیدن، ایجاد محدودیت و در نهایت شکست استعمار شهرک‌نشینان اسرائیل است. شاید این کار دشواری باشد، اما کاری اجتناب‌ناپذیر است.

<https://znetwork.org/znetarticle/from-gaza-to-syria-the-unyielding-reality-of-israeli-settler-colonialism/>

\*مسافره بطا مجموعه‌ای از ۱۹ دهکده فلسطینی در جنوب کرانه باختری، در استان الخلیل فلسطین بین ۱۴ تا ۲۴ کیلومتری جنوب شهر الخلیل، در تپه‌های الخلیل جنوبی است. این منطقه از دهه ۱۹۷۰ در احاطه یک «منطقه آتش» نظامی اعلام شده توسط اسرائیل قرار گرفته است.



محمود درویش

سینه‌اش را تفتیش کردند  
و جز قلبش چیزی نیافتند  
قلبش را تفتیش کردند  
و جز ملتش چیزی نیافتند  
صدایش را تفتیش کردند  
به غیر اندوهش چیزی نیافتند  
اندوهش را تفتیش کردند  
جز زندانش چیزی نیافتند  
زندانش را تفتیش کردند  
جز خودشان را در بند نیافتند  
و شب، شب بود و  
آوازخوان، آواز می‌خواند

# کارشناس چینی: موضع پکن در قبال فلسطین بر راه حل عادلانه و پایدار تأکید دارد

باز نشر از: ایرنا، ۲۸ اسفند ۱۴۰۳



جانگ یوان کارشناس مسائل خاورمیانه در دانشگاه مطالعات بین‌المللی شانگهای روز ۲۸ اسفند در گفت‌وگوی اختصاصی با خبرنگار آسیا اقیانوسیه ایرنا، موضع چین در قبال فلسطین را که بخش مهمی از سیاست خارجی این کشور محسوب می‌شود، تشریح و اظهار داشت: طرح پکن برای حل جامع، عادلانه و پایدار مساله فلسطین، بازتابی از دیپلماسی یک قدرت بزرگ و نقش‌آفرینی آن در حکمرانی جهانی است. وی با اشاره به شرایط پرتنش کنونی جهان، خاطر نشان کرد که چین همواره همراه کشورهای جنوب جهانی بوده و قدرتی برای تحقق ثبات و اطمینان در عرصه بین‌المللی محسوب می‌شود.

جانگ با اشاره به اظهارات وانگ یی وزیر امور خارجه چین در نشست خبری سومین گردهمایی چهاردهمین کنگره ملی این کشور در ۱۷ اسفند ۱۴۰۳ (۷ مارس ۲۰۲۵)، خاطر نشان کرد که «چین، غزه را بخشی از فلسطین می‌داند و با هرگونه تغییر اجباری در وضعیت آن مخالف است.» در همین راستا، این کارشناس چینی رویکرد پکن در قبال مساله فلسطین را در پنج محور تشریح و بیان کرد که پکن بر لزوم چندجانبه‌گرایی در حکمرانی منطقه آسیای غربی تأکید داشته و معتقد است که شورای امنیت سازمان ملل باید مسئولیت اصلی حل مساله فلسطین را بر عهده داشته باشد. جانگ یوان در خصوص پنج رویکرد پکن در مساله فلسطین گفت:

## ۱. فلسطین، مساله اصلی خاورمیانه و عدالت بین‌المللی

چین معتقد است که مساله فلسطین، نه تنها یک موضوع داخلی برای جهان عرب، بلکه مساله‌ای کلیدی برای صلح منطقه‌ای و بین‌المللی است. پکن با هرگونه تلاش برای به حاشیه راندن مسئله فلسطین مخالف بوده و بر این باور است که حل نشدن عادلانه آن، زمینه‌ساز درگیری‌های

طولانی مدت در منطقه خواهد شد.

## ۲. ضرورت بازگشت فلسطین به مرزهای ۱۹۶۷ به پایتختی قدس

چین قاطعانه از «راه حل ۲ دولت» بر مبنای قطعنامه‌های سازمان ملل، حقوق بین‌الملل و طرح صلح عربی ۲۰۰۲ حمایت می‌کند. بر اساس این راه حل، فلسطین باید در مرزهای ۱۹۶۷ با پایتختی بیت‌المقدس تشکیل شود. پکن معتقد است که عدم اجرای این راه حل و به تعویق افتادن تشکیل دولت مستقل فلسطین، علت اصلی تداوم درگیری‌ها میان فلسطینیان و رژیم اسرائیل است.

## ۳. مدیریت غزه توسط خود فلسطینیان

چین بر حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین تأکید داشته و مخالف هرگونه تقسیم سرزمین فلسطین است. همچنین، پکن از مدیریت غزه توسط خود فلسطینیان حمایت کرده و هرگونه اشغال نظامی یا جابه‌جایی اجباری در این منطقه را محکوم می‌کند. مقام‌های چینی بارها از وحدت گروه‌های فلسطینی حمایت کرده و در سال ۱۴۰۲ (۲۰۲۴) با میانجی‌گری خود زمینه‌ساز امضای «بیانیه پکن» میان ۱۴ گروه فلسطینی برای پایان دادن به اختلافات داخلی و تقویت وحدت ملی شد.

## ۴. خاورمیانه متعلق به مردم خاورمیانه است

چین بر این باور است که کشورهای منطقه باید برای حفظ امنیت و ثبات خاورمیانه، نیروی داخلی خود را تقویت کنند و پکن از مواضع مشروع کشورهای عربی و اسلامی حمایت کرده و معتقد است که آینده منطقه باید در دستان مردم آن باشد.

## ۵. نقش سازنده چین در حل مساله فلسطین

چین تأکید دارد که جامعه جهانی باید برای حل مشکلات مالی و کمک‌های ناکافی پس از جنگ در غزه همکاری کند. در همین راستا، از آغاز درگیری‌های جدید در مهر ۱۴۰۲ (اکتبر ۲۰۲۳)، پکن در چهار مرحله، کمک اضطراری به فلسطین ارسال کرده است. شی جین‌پینگ رئیس‌جمهوری چین در اردیبهشت ۱۴۰۳ (مه ۲۰۲۴) اعلام کرد که این کشور ۵۰۰ میلیون یوان (حدود ۷۰ میلیون دلار آمریکا) برای بازسازی غزه و کاهش بحران انسانی اختصاص خواهد داد. همچنین، از طریق صندوق توسعه جهانی و همکاری جنوب-جنوب، ۲۵ میلیون یوان (حدود سه میلیون و ۵۰۰ هزار دلار آمریکا) کمک غذایی و دارویی ارائه کرده است.

جانگ یوان در پایان اظهاراتش به مخالفت پکن با هرگونه دخالت قدرت‌های بزرگ که منجر به پیچیده‌تر شدن بحران شود، اشاره کرد و افزود: چین خود را سازنده صلح در آسیای غربی، شریک راهبردی کشورهای منطقه و دوست صادق آنها می‌داند و با ارائه راه‌حل‌های عملی، در راستای تحقق صلح پایدار تلاش می‌کند.

# تغییر باورها: نقش فلسطین در سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده

رمزی بارود / برگردان: طلحه حسنی  
روزشمار فلسطین، ۲۰ مارس ۲۰۲۵



برای هر دولت آمریکا، بدون توجه به برنامه‌های سیاسی آنها، بسیار مهم است که می‌بینند نظر مردم آمریکا در مورد وضعیت فلسطین و اسرائیل در حال تغییر قابل توجهی است. مجموعه‌ای از نظرات انتقادی به سرعت در حال شکل گرفتن هستند و این تغییر غیرقابل انکاری است. به طرز متناقضی، با وجود ادامه تلاش‌های فزاینده اسلام‌هراسانه در سراسر ایالات متحده، احساسات حمایت از فلسطینی‌ها و مخالفت با اشغالگری اسرائیل رو به فزونی مستمری دارد. در تئوری، این بدان معناست که موفقیت رسانه‌های طرفدار اسرائیل در پیوند دادن اقدامات اسرائیل با به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» علیه مردم فلسطین و سال‌ها روایت جهت شیطان‌نمایی اسلام و مسلمانان، در حال تزلزل است.

آمریکایی‌ها به‌طور فزاینده‌ای به وضعیت فلسطین به عنوان یک موضوع حقوق بشری و موضوعی عمیقاً مرتبط با سیاست داخلی نگاه می‌کنند. نظرسنجی اخیر گالوپ برای این تغییر تأکید دارد. این نظرسنجی که بین ۳ و ۱۶ فوریه انجام گرفت، در ۶ مارس منتشر شد. نتیجه نشان‌دهنده

کاهش حمایت آمریکایی‌ها از اسرائیل به پایین‌ترین حد خود در ۲۵ سال گذشته در مقابل افزایش همدردی با فلسطینیان به بالاترین حد خود بود. حمایت ۴۶ درصدی آمریکایی‌ها از اسرائیل و ۳۳ درصدی از فلسطینی‌ها در گذشته به نظر غیرقابل تصور می‌رسید، زمانی که افکار عمومی آمریکا عمدتاً نسبت به وضعیت اسفبار فلسطین و مردم آن بی‌اعتنا بودند.

نکته قابل توجه‌تر اینکه علی‌رغم این واقعیت که رسانه‌های جریان اصلی و سیاستمداران آمریکایی بیش از هر زمان دیگری با عملکردی مغرضانه همچنان به اشاعه گفتمان غیرانسانی درباره فلسطینی‌ها و حمایت قاطعانه و بی‌سابقه از اسرائیل ادامه می‌دهند، این تغییر حتی با شتاب بیشتری ادامه دارد. به‌ویژه نسل‌کشی در غزه، حتی در تأثیر بر نتایج سیاسی در چندین ایالت در انتخابات ریاست جمهوری گذشته نقش معینی ایفا کرد؛ هرچند این تغییر فزاینده به نفع فلسطین، عمدتاً از طرف دولت بایدن مورد توجه قرار نگرفت، اما کاملاً روشن است که نارضایتی از موضع دولت [نسبت به مسئله فلسطین] بدون تغییر باقی مانده است.

دولت قبلی کمک‌های نظامی قابل توجهی به اسرائیل را تصویب کرد که تنها در سال اول به بیش از ۱۷/۹ میلیارد دلار رسید. این کمک‌ها که جنگ نسل‌کشی علیه مردم غزه را ممکن ساخت به قیمت کشته شدن بیش از ۱۶۰ هزار نفر در طول ۱۵ ماه تمام شد. با این وجود، این بی‌اعتنایی آشکار به زندگی و حقوق فلسطینی‌ها در دولت جدید دونالد ترامپ، که تعدادی از سرسخت‌ترین شخصیت‌های ضد فلسطینی و طرفدار اسرائیل را در پست‌های کلیدی دولت خود منصوب کرده است، ادامه دارد.

ترامپ این کار را برخلاف وعده‌های مکرر اما اغلب متناقض، برای پایان دادن به جنگ و حل مناقشه اسرائیل و فلسطین، انجام داد. رئیس‌جمهور آمریکا، برعکس با انتقال محموله‌ای از بمب‌های سنگین MK-84 موافقت کرد و فروش تسلیحات نزدیک به ۳ میلیارد دلاری به اسرائیل را تصویب کرد.

ترامپ همچنین سیاست جدید ایالات متحده را، که فقط بر «تصاحب» غزه و آواره کردن مردم آن متمرکز بود، اعلام کرد. هرچند اعلام این موضع نیز با بیان متناقضی انجام شد، اما در نهایت ترامپ در ۱۴ مارس ظاهراً آن را کلاً برعکس کرد. این امر موجب تعجب بسیاری شد که آیا سیاست خارجی ایالات متحده واقعاً مستقل است یا صرفاً انعکاسی از نفوذ اسرائیل و لابی واشنگتن است. برخلاف موضع همواره ثابت بایدن در حمایتش از اسرائیل، موضع ترامپ گیج‌کننده و متناقض است. ایستگاه خبری آمریکایی آکسیوس در ۵ مارس گزارش داد که مذاکرات بین ایالات متحده به رهبری آدام بولر و حماس در دوحه انجام شد. بولر چهار روز بعد در مصاحبه‌ای با سی‌ان‌ان اظهار داشت که سیاست خارجی آمریکا و اسرائیل باید جدا از هم دیده شوند. او با صراحت گفت: «ما

ایالات متحده هستیم. ما عامل اسرائیل نیستیم.»

با این حال، به محض آغاز بررسی این ادبیات بی سابقه توسط تحلیل‌گران، معلوم شد که بولر از سمت خود برکنار شده و فوراً همان حمایت سنتی و تزلزل‌ناپذیر از اسرائیل به جای خود بازگشته است. در حالی که سیاستگذاران ایالات متحده همچنان بین تعهد تزلزل‌ناپذیر خود به اسرائیل و خرافاتی‌ها پیرامون «اول آمریکا» در نوسان‌اند، باید موارد زیر را در نظر داشته باشند:

**اول**، مردم آمریکا به شکل فزاینده‌ای از رویدادهای فلسطین آگاهند، از این رو پوشاندن نقض حقوق فلسطینیان توسط اسرائیل با ادعای «حق اسرائیل برای دفاع از خود» دیگر کفایت نمی‌کند. **دوم**، منافع ایالات متحده و اسرائیل یکسان نیست: ایالات متحده با هدف تسلط ژئوپلیتیکی در پی تثبیت و به اصطلاح «مهار» اوضاع است، در حالی که اسرائیل بر تحریکات، بی‌ثباتی و درگیری‌های طولانی مدت اصرار دارد.

**سوم**، فلسطین به یک موضوع داخلی در آمریکا تبدیل شده است و بحث پیرامون فلسطین و اسرائیل دیگر بحث یک طرفه‌ای نیست. حمایت فزاینده از فلسطین به این معناست که تصمیمات سیاسی آینده رأی‌دهندگان آمریکایی حتماً متأثر از نحوه تعامل ایالات متحده با اسرائیل و چگونگی نادیده گرفتن حقوق فلسطینیان توسط خواهد بود.

**چهارم**، سرکوب مخالفان، دستگیری فعالان، و کاهش بودجه، به جای ایجاد فضای باز برای یک بحث آگاهانه و سازنده در مورد موضوعی که برای میلیون‌ها آمریکایی از اهمیت بالایی برخوردار است، تنها موجب تعمیق دو قطبی شدن پیرامون این موضوع می‌شود. چنین اقداماتی با سقوط سریع شهرت ایالات متحده به عنوان یک کشور دموکراتیک، تضعیف اعتماد به تعهد این کشور به حل مسالمت‌آمیز مناقشه را نیز در پی خواهد داشت.

شاید فلسطین تنها معیار قضاوت درباره دولت ترامپ نباشد و تنها عامل شکل‌دهنده الگوی آتی رأی‌دادن هم نباشد؛ اما، بدون شک این آزمون بسیار مهمی است. اگر تناقض‌ها ادامه یابند و ایالات متحده همچنان به حمایت نظامی تزلزل‌ناپذیر از اسرائیل ادامه دهد، فلسطین می‌تواند به موضوع تعیین‌کننده‌ای تبدیل شود که به نقش بر آب شدن سیاست خارجی ایالات متحده، نه تنها در خاورمیانه، بلکه در سراسر جهان کمک نماید.

هنوز برای تغییر این مسیر، یا برقراری حدی از تعادل دیر نیست. جان میلیون‌ها نفر در خطر است.

<https://www.palestinechronicle.com/shifting-allegiances-the-role-of-palestine-in-us-domestic-and-foreign-policy/>

# ادای احترام آلیدا گوارا، فرزند فرمانده ارنستو چه گوارا به شهید سید حسن نصرالله



شهید سید حسن نصرالله، رهبر حزب الله.

او سمبل مبارزه ضد استعماری و شأن و شرافت مردمش بود. آنهایی که او را می شناختند، می گویند که نگاه او پرشور، سرزنده، درخشان و هوشمندانه بود و کلمات آتشین نافذ او به شنوندگان نیرو و توان مبارزه می بخشید. او همه چیز را فدای آرمان خود کرد و هرکاری را که می توانست برای متوقف کردن اسرائیل از تحقیر و توهین مردمش انجام داد.

او از مره آن رهبرانی بود که قادر به دیدن مسایل بسیار دورتر و فراتر از [ظواهر آنها] هستند.

دشمن درکی از ژرفای اخلاق، فرهنگ و روح مبارزه ما ندارد.

کلمات او در آخرین سخنرانی اش برای مردم، در واقع فراخوانی برای ادامه مبارزه بود.

امپریالیسم امروز چهره فاشیستی خود را در سطح جهانی نشان می دهد و در تلاش است تا ما باور کنیم که آنها دیگر نیستند، و ما را با ارباب چنان فلج کند تا بتواند به غارت منابع طبیعی ما، سرزمین ما و حتی رویاهای ما ادامه دهد.

اما، [هنوز] مردانی مانند حسن نصرالله هستند که قادرند دشمن را متوقف کنند. از همین روست که آنها از چنین مردانی در هراس اند و آنها را مرده می خواهند.

اما، همان طور که ابتدا گفتم، مردانی هستند که در مبارزات شان قوام یافته اند، مردانی که از مبارزه برآمده اند.

زمانی که این مبارزه ادامه یابد؛ زمانی که مردان و زنان دیگری قادر به ادامه راه آنها باشند؛ مرگ دیگری واقعیت نیست، بلکه زمانی است برای زندگی.

من انگار که پدرم را از دست داده ام، می گویم:

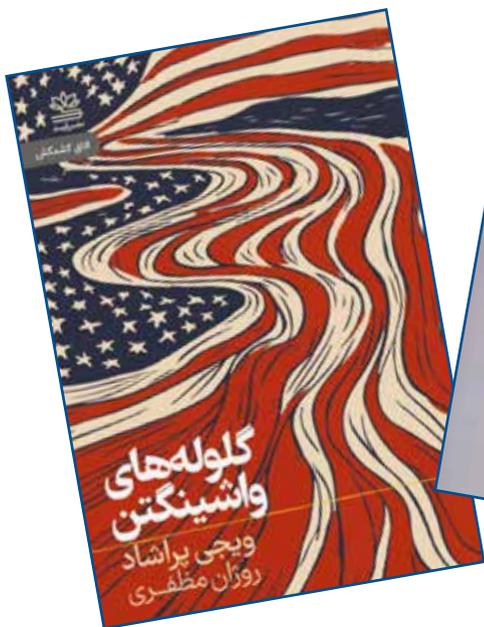
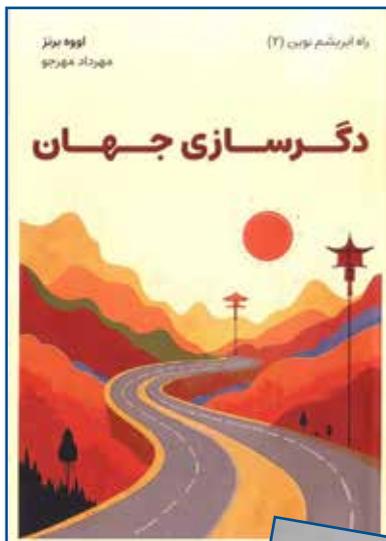
آرمان مشترک برای شکست امپریالیسم ما را متحد می سازد؛

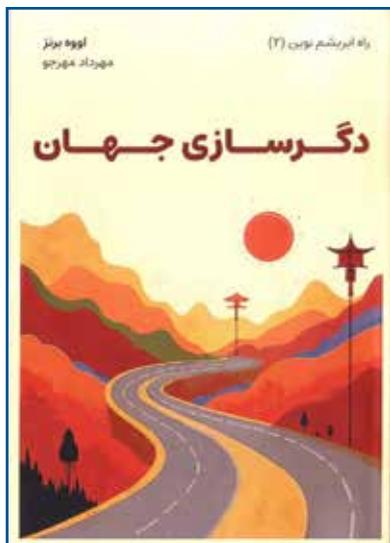
همیشه، در حرکت به سوی آینده، به سوی پیروزی.

«یا مرگ یا وطن»\*

\* این عبارت تکرار جمله ای از سخنرانی چه گوارا در سازمان ملل متحد است: یا وطن یا مرگ.

# معرفی کتاب





## احیای تمدنی کهن در جامه‌ای نو

معرفی کتاب دگرسازی جهان\*

کوروش تیموری فر

به تازگی، نشر دگرساز کتابی را روانه بازار کرده است. پس از کتاب «سده چینی» که دو سال پیش منتشر کرده بود، تصمیم گرفته است که روش معرفی چین امروز را از طریق انتشار سلسله کتاب‌هایی ادامه دهد. از این رو کتاب دگرسازی جهان را به عنوان «راه ابریشم نوین ۲» رونمایی کرده است. ترجمه این کتاب را مهرداد مهرجو انجام داده است. این کتاب ترجمه‌ای است از کتاب «بازسازی جهان: جاده ابریشم به کدام سو می‌رود؟» که توسط اووه برنز آلمانی در سال ۲۰۲۲ نوشته و منتشر شده است.

نویسنده زاده ۱۹۴۴ است. در آلمان شرقی تحصیل و کار کرده و دارای درجه دکتراست و تخصصش در حوزه حمل و نقل بین‌المللی بوده است. از سال ۱۹۹۰ به عنوان نماینده یک شرکت حمل و نقل آلمانی به چین اعزام شد و ۲۷ سال در آن کشور، کار و زندگی کرد. این کتاب، یکی از ثمرات تجارب اوست.

مترجم در مقدمه، پس از اشاره به رویکرد چین ستیزانه غربی‌ها به واسطه روایت‌سازی از «تهدید چین»، «خطر اژدهای سرخ (و گاهی هم زرد!)» و واژه‌های مشابه، جمع‌بندی خود را از کتاب، این‌گونه ارائه می‌کند: «آبر طرح یک جاده - یک کمربند، تنها یک جاده برای حمل و نقل کالاها ی چینی نیست؛ بلکه زیربنای یک دگرگونی ژرف در ژئوپلیتیک جهان است». خواننده در همان صفحه اول، به ادعایی گزاف برخورد کرده است. اما وقتی در صفحه ۳۲۱ آخرین جملات را خوانده و کتاب را می‌بندد؛ وقتی اعداد و ارقام و سیاست‌ها و اهداف و تحلیل‌ها را در ذهن خود مرور می‌کند، به آن ادعا دوستانه‌تر نمی‌نگرد و آن را گزاف نمی‌یابد.

اووه برنز در این کتاب، همه جنبه‌های طرح سترگ کمربند و جاده را بی‌تعصب، با دیدی انتقادی - اما واقع‌گرایانه - به‌عنوان یک انسان زیسته در عمق فرهنگ مردم چین می‌شکافد.

ساختار کتاب، بسیار منظم، جامع، و گروه‌بندی شده است. این مجموعه، نشان می‌دهد که «جاده و کمربند»، تنها یک پروژه عظیم اتصال زمینی، هوایی و دریایی کشورها و قاره‌ها نیست. بلکه به پرکردن «حفره»های مسیر جاده نیز می‌اندیشد. این حفره‌ها، چیزی جز کاستی‌های وحشتناک انسان‌های «جنوب» جهانی و محرومیت‌های آنان از دستاوردهای علم و فن کشورهای «شمال» نیست که از طریق غارت ثروت‌های همین مردمان جنوب، تأمین مالی شده است.

نویسنده پس از بررسی جامع جاده تاریخی ابریشم به‌مثابه یک الگوی توسعه جهانی، به سازمان‌های بین‌المللی کلیدی پشتیبان جاده و کمربند شامل بریکس، سازمان همکاری شانگهای، سازمان اقتصادی اوراسیا، انجمن همکاری چین و آفریقا، سازمان کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب، و بنیادها و بانک‌های تأمین مالی این ابر طرح می‌پردازد. سپس در چارچوب واکاوی مسیر دریایی جاده ابریشم، سری به بندرها از جنوب شرقی آسیا تا اروپا می‌زند. در میانه راه، بساط پروپاگاندای غرب در مورد تصرف جزیره «هامبانتوتا»ی سریلانکا توسط چین (بابت بدهی آن کشور) را به‌کلی به‌هم می‌ریزد و نشان می‌دهد که گفته‌های مایک پومپئو در مارس ۲۰۱۹ - که کلید این پروپاگاندا را زد - دروغ‌پردازی بی‌شرمانه‌ای بیش نبوده است.

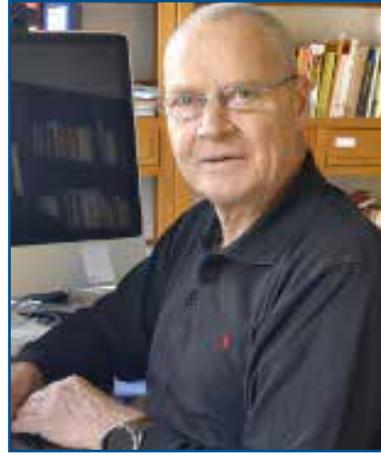
همچنین نشان می‌دهد که کشورهای نفت‌خیز حوزه خلیج فارس، همگی (بجز ایران) در فکر آینده بدون نفت خود هستند و این آینده را تنها در چارچوب طرح جاده و کمربند، و با انعقاد قراردادهای فراگیر با چین، در حوزه‌هایی می‌یابند که توسعه پایدار را برایشان به ارمغان آورد. احداث زیرساخت‌ها شامل جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بیمارستان‌ها، شهرک‌های صنعتی، مراکز آموزشی، و به‌ویژه فناوری‌های نوین، همگی، نه تنها در دستور کار این کشورها، بلکه دیگر کشورهای فقیر آفریقا و آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا قرار دارد.

نویسنده از تأثیرات عمیق اجرای طرح جاده و کمربند به‌مثابه بزرگ‌ترین پروژه تاریخ بشر بر ارتقای سطح بهداشت، دانش، بهبود محیط زیست، رفع فقر، و در یک کلام انسانی‌تر کردن دنیای امروز غافل نیست. در بین تمام کشورهای عقب‌نگه‌داشته شده به‌واسطه دوران طولانی استعمار و سلطه اقتصادی امپریالیستی در دوران معاصر، باید توجه خاصی به قاره آفریقا داشت. رفتار کشورهای پیشرفته با آفریقا، خصلت‌نمای درجه تمدن آن کشورهاست. از این‌رو باید بدون هیچ ابایی، امپریالیست‌ها را نماد وحشی‌گری، و چین را نماد تمدن خواند.

ترجیح دادیم به‌جای توصیف بیشتر اجزای کتاب، بخشی نسبتاً طولانی از فصل مربوط به تأثیر «کمربند و جاده» بر آفریقا را نقل کنیم:

\*\*\*

... پیوندهای استوار و نزدیکی میان تولیدکنندگان در چین و آفریقا وجود داشت و از این روی ما می دانستیم که در آفریقا کالاهای تولیدی در قاره خودشان خواهان بسیار زیادی دارد؛ ولی جابجایی کالا در این قاره بسیار دشوار بود. پیوندهای جاده‌ای و راه‌آهن که در این کشورها از سوی کشورهای استعماری ساخته شده بودند، بیشتر در راستای نیازهای خودشان پایه‌ریزی شده بود...



جاده‌ها در این کشورها، تنها به بندرها می‌رسیدند و برای این ساخته شده بودند که ثروت‌های این کشورها را به خارج حمل کنند. کالاهایی که در داخل کشور ساخته می‌شد، با راه‌آهن یا جاده به شهرهای بندری می‌رسید و در کشتی‌ها بارگیری، و سپس به سایر شهرهای بندری آفریقا برده می‌شد. گاهی ما ناچار می‌شدیم که به راهکارهایی دست بزنیم که چرند بود و از بندرهای اروپایی به عنوان ایستگاه بین راهی برای جابجایی کالا از آفریقا به آفریقا بهره ببریم، زیرا هیچگونه پیوند و راه زمینی رفت و آمد میان آن کشورها نبود و همین، فرایندهای گمرکی را پیچیده و دشوار، و قیمت کالاها را گرانتر می‌کرد...

در آغاز هزاره سوم، بازرگانی میان کشورهای آفریقایی کمتر از ده درصد همه داد و ستدهای قاره آفریقا را در بر می‌گرفت. این پدیده از یک سو باز مانده و پس‌افکنده دوران استعمار بود، و از سوی دیگر پیامد نبودن و یا نادرست بودن «کمک»‌های کشورهای غربی و همان استعمارگران پیشین نیز بود، و از این روی می‌توان از دوران «پسا استعمار» نیز سخن گفت...

در سال ۱۹۶۰ ما سال آفریقا را داشتیم و کشورهای آفریقایی استقلال خود را به دست آوردند. در آغاز، این دولت‌ها پول و همچنین آگاهی بایسته‌ای از ارزش زیرساخت‌ها نداشتند. جاده‌ها و راه‌های آهن به حال خود رها شدند و به درستی از آنها نگهداری نشد. برخی بیش از اندازه به کار گرفته و سپس از کار افتادند. برای نمونه در کنیا، تنها بخش‌هایی از راه‌آهن ۲۷۳۰ کیلومتری میان «مومباسا» و «اوگاندا» هنوز کار می‌کرد. بر پایه روح ابتکار کمربند جاده، چین به گونه‌ای دیگر با این چالش رو در رو شد. از آغاز آن‌ها خواستند و این اندیشه را دنبال کردند که با پایه‌گذاری یک زیرساخت راه‌آهن استاندارد، کشورهای آفریقایی را به یکدیگر پیوند دهند. چین فراهم‌آوری اعتبار برای این کار را به گردن گرفت.

در غرب، این اندیشه را همچون یک خیال‌بافی که به سرانجام نخواهد رسید، به ریشخند

گرفتند. مخالفان چین این اندیشه را پوششی برای به چنگ آوردن کانی‌ها و دیگر دارایی‌های آفریقا از سوی چین محکوم کردند و چنین تبلیغ کردند که چین همانند یک کشور استعماری رفتار می‌کند. جایگاه پیوندهای جاده‌ای نیز کمتر از راه آهن نیست.

در سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۶، در هر ۱۰۰ کیلومتر مربع از خاک آفریقا، تنها هفت کیلومتر جاده وجود داشت (در آسیا ۱۸ کیلومتر) و مهم‌تر اینکه کمتر از ۵ درصد این جاده‌ها آسفالت شده بودند. ۱۵ کشور آفریقایی، جزو ۲۵ کشور تنگدست جهان هستند.

همین به‌تنهایی اهمیت زیرساخت‌های حمل و نقل را در پیشرفت اقتصادی کشورها نشان می‌دهد. افزون بر این، دشواری‌ها و انگیزه‌های دیگری نیز در واپس ماندگی و فرار مردم آفریقا جایگاهی ویژه دارند. نخستین و مهم‌تر از همه، جنگ‌های داخلی و نیابتی و همچنین ناپایداری سیاسی و درگیری‌های قبیله‌ای و مذهبی هستند.

هر چند که ریشه این درگیری‌ها به دوران استعمار بازمی‌گردد، ولی حتی این، روشنگر همه دشواری‌ها نیست. برای نمونه می‌توان از فساد، خویشاوندسالاری، ناکارآمدی و نبودن سرمایه‌داری ملی نام برد، که کمتر به گذشته مربوطند و بیشتر ریشه در مناسبات سرمایه‌داری کنونی دارند.

جایگاه تولید انرژی در آفریقا نیز بهتر از زیرساخت‌های ترابری نبوده و نیست. نزدیک به نیمی از ۱/۳ میلیارد آفریقایی، یعنی نزدیک به یک ششم جمعیت جهان تا چند سال پیش برق نداشتند. کسانی هم که به برق دسترسی داشتند، پیوسته ناخرسند بودند زیرا برق کمی که دریافت می‌کردند، تنها برای یک لامپ و یا شارژ تلفن همراه بسنده می‌کرد. میانگین کاربرد سالانه برق در منطقه جنوب صحرا برابر با ۴۸۸ کیلووات ساعت است که این، به اندازه یک بیستم میانگین مصرف یک شهروند آمریکایی است...

در آغاز سده بیست و یکم، نزدیک به ۳۰ نیروگاه ذغال‌سنگی در آفریقا وجود داشت که ۱۹ تای آن در آفریقای جنوبی بود. بر پایه داده‌های کنونی، ساخت ۲۰ نیروگاه نیز در جنوب و شرق آفریقا برنامه‌ریزی شده است. همچنین نزدیک به ۶۰ نیروگاه برق آبی نیز هم اکنون در حال بهره‌برداری هستند. همه این‌ها، رویهم برای صنعتی شدن این قاره بسنده نمی‌کند، به‌ویژه آنکه در این کشورها کمبود خطوط انتقال برق نیز چشمگیر است.

کارشناسان بر این باورند که جمعیت آفریقا تا پایان سده کنونی تا چهار برابر افزایش خواهد یافت. بدون زیرساخت‌های شایسته، اقتصاد آفریقا نمی‌تواند به پیشرفت‌های چشمگیری دست یابد و برای این جمعیت فزاینده، محل کار و غذا فراهم آورد. بدون زیرساخت‌های پایدار، آفریقا نخواهد توانست که بر تنگدستی چیره شود و جنبش پناهندگان پایان نخواهد یافت. از این رو، پرداختن به زیرساخت‌ها در این قاره، نه تنها گریزناپذیر، بلکه پیش‌نیاز پیشرفت این کشورها است...

در اکتبر ۲۰۰۰، با پیشنهاد چین، انجمن همکاری چین و آفریقا در پکن بنیانگذاری شد. نشست‌های این انجمن هر سه سال یک بار در چین و یا در یکی از کشورهای آفریقایی برگزار می‌شود و درباره افزایش و ژرف‌تر شدن همکاری‌های چین و کشورهای آفریقایی گفتگو می‌کنند. در این نشست‌ها، درباره پروژه‌های زیرساختی تازه گفتگو، و راهبردهای سازگار با آنها گردآوری و بررسی می‌شود که این راهبردها نه تنها آماج‌های اقتصادی، بلکه سازماندهی ساختارهای دولتی، اداری، آموزش و پرورش، فرهنگ و حقوق بشر را نیز در بر می‌گیرد.

مهمترین کارپایه این همکاری‌ها، دخالت نکردن در امور داخلی یکدیگر، برابری همه کشورهای این انجمن، و پیوند ندادن هرگونه فشار سیاسی بر سرمایه‌گذاری‌ها و مانند آن است. از این روی نمی‌توان ساز و کارهای این انجمن را با سازمان‌ها و بنیادهای مالی غربی همتای آن که وام‌دهی را با گروکشی‌های گوناگون گره می‌زنند، یکسان دید.

در نشست‌های این انجمن سران کشورها و یا وزیران وابسته گرد هم می‌آیند و شرکت رئیس‌جمهور و یا نخست‌وزیر چین در این نشست‌ها، نمادی از برابری و وزن یکسان همه کشورها در این انجمن است. در نخستین نشست در سال ۲۰۰۰، با بیانیه پکن، چارچوب برنامه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی انجمن همکاری چین و آفریقا از تصویب گذشت و در دومین نشست در سال ۲۰۰۳ در آدیس آبابا، برای نخستین بار یک برنامه کاری روشن به تصویب رسید.

در سومین نشست انجمن در پکن در سال ۲۰۰۶، جمهوری خلق چین از نخستین وام ۵ میلیارد دلاری به کشورهای «اتحادیه آفریقا» رونمایی کرد و از بنیانگذاری «صندوق پیشرفت چین و آفریقا» برای سرمایه‌گذاری خبر داد.

در چهارمین نشست انجمن در سال ۲۰۰۹ در منطقه جهانگردی «شرم‌الشیخ» مصر، برنامه و کارهای گذشته ارزیابی، و برپایه آن برنامه سه ساله آینده آماده شد و برای انجام آن نیز ده میلیارد دلار وام از سوی چین پرداخت شد. هم‌زمان، چین بدهی‌های برخی از تنگدست‌ترین کشورهای آفریقایی را بخشید.

چنین گونه‌ای از همکاری برای کشورهای آفریقایی تازه و شگفت‌انگیز بود. تا آن هنگام نه تنها ایالات متحده آمریکا، بلکه هیچکدام از کشورهای اروپایی و یا اتحادیه اروپا نیز با این کشورها وارد چنین همکاری‌های همه‌سویه و برابری نشده بودند.

در مصر بر آن شدند که ۱۰۰ پروژه انرژی پاک (انرژی خورشیدی، نیروگاه‌های بیوگاز و نیروگاه‌های برق آبی کوچک) و ۱۰۰ پروژه پژوهشی و فناوری مشترک را آغاز کنند. چین همچنین ۱۰۰ دانش‌پژوه فوق‌دکتر، ۵۵۰۰ دانشجو، ۱۵۰۰ آموزگار و ۲۰۰۰۰ کارشناس را برای کارآموزی و افزایش توان فنی بیشتر به چین دعوت کرد. این فراخوان با شرط بازگشت به کشور خود پس از پایان آموزش

و جستجو نکردن شغلی با درآمد خوب در یک کشور صنعتی همراه بود.

در زمینه کشاورزی، ۲۰۰۰ نیروی ماهر کشاورزی آموزش دیدند و تیم‌های فناوری کشاورزی چینی برای یاری به نوسازی کشاورزی به آفریقا فرستاده شدند.

برای افزایش صادرات به چین، تعرفه‌های گمرکی گام به گام بر ۹۵ درصد از فرآورده‌های کشاورزی کشورهای آفریقایی که چین با آنها پیوندهای دیپلماتیک دارد، کاهش یافته است.

در سال ۲۰۱۲، پنجمین نشست «انجمن همکاری چین و آفریقا» در پکن و ششمین نشست در سال ۲۰۱۵ در ژوهانسبورگ برگزار شد و در آن پس از ارزیابی کارهای انجام شده، برنامه‌های نوینی نیز برای آینده پی‌ریزی شد و بدین گونه ۳۰ و ۶۰ میلیارد دلار از سوی چین برای یاری به پیشرفت کشورهای آفریقایی در دسترس آنها گذاشته شد. چین در ژوهانسبورگ پذیرفت که سیستم ماهواره تلویزیونی را برای دستکم ۱۰/۰۰۰ روستا فراهم کند.

در سال ۲۰۱۲، جمهوری خلق چین، دفترکانونی اتحادیه آفریقا در آدیس آبابا را که با پول چین ساخته شده بود، به این اتحادیه پیشکش کرد. این دومین پروژه بزرگ در آفریقا پس از راه‌آهن تانزانیا زامبیا بود که با کمک چین ساخته شده بود.

در سال ۲۰۱۳، رئیس‌جمهور چین در قزاقستان از ابتکار کمربند جاده رونمایی کرد. در سال ۲۰۱۵، آفریقای جنوبی نخستین کشور آفریقایی بود که پیمان نامه همکاری با چین را در چارچوب بخشی از جاده ابریشم نوین امضا کرد. سران کشورها و دولت‌های کنیا، اتیوپی، مصر، جیبوتی و موزامبیک نیز در نشست کمربند و جاده برای همکاری میان کشورها در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۹ شرکت کردند. تا به امروز، ۴۰ کشور آفریقایی که دارای پیوندهای دیپلماتیک با چین هستند، پیمان نامه‌های همکاری را در چهارچوب این ابر پروژه امضا کرده‌اند...

در هفتمین نشست «انجمن همکاری چین و آفریقا» در پکن، رئیس‌جمهور چین ۶۰ میلیارد دلار دیگر را در چارچوب کمک‌های مالی رایگان، وام‌های کم بهره، و سرمایه‌گذاری پیشنهاد کرد. کمک‌های اقتصادی چین به آفریقا در مسیر راه ابریشم نوین از سال ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۸، نزدیک به ۴۵ میلیارد دلار بوده است. در بازه زمانی این دو نشست، ۷۰ درصد از پول‌هایی که از سوی چین تعهد شده، در پروژه‌های گوناگون خرج شده‌اند و ۴۵ درصد از این پول‌ها در چارچوب کمک‌های مالی رایگان، وام بدون بهره و یا اعتبار بوده است که به کشورهای گوناگون پرداخت شده است.

در این نشست همچنین برای نخستین بار بنا بر آن شد که در پی برنامه‌های آموزشی، نظامیانی از ۴۹ کشور آفریقایی نیز در این نشست‌ها در راستای همبستگی راهبردی چین و اتحادیه آفریقا شرکت کنند. جمهوری خلق چین و کشورهای اتحادیه آفریقا پیمان بستند که همکاری چین و آفریقا را در ابتکار کمربند جاده بگنجانند. همچنین چین و کمیسیون اتحادیه آفریقا یک برنامه برای همکاری

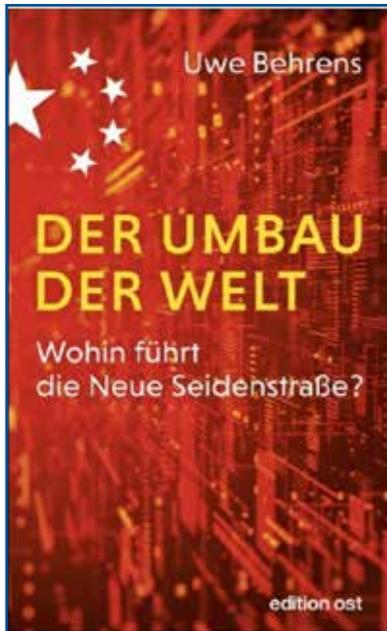
در بخش راه ابریشم دریایی امضا کردند و این نخستین پیمان نامه‌ای بود که جمهوری خلق چین با یک سازمان منطقه‌ای امضا می‌کرد.

در نشست سال ۲۰۱۸، چین خبر داد که پرداخت بهره از سوی کشورهای آفریقایی را تا پایان سال به تعویق می‌اندازد و وام‌ها را به اوراق بدهی دولتی بدون بهره چین تبدیل می‌کند. این گام برای کشورهای آفریقایی که دارای بدهی خیلی زیاد بودند، بویژه کارساز بود و آنها از این ابتکار چین سود بردند. هشتمین نشست وزیران و «انجمن همکاری چین و آفریقا» در نوامبر ۲۰۲۱ در داکار، پایتخت سنگال برگزار شد. در این نشست شی جین‌پینگ گفت که برای مبارزه با ویروس کرونا، دولت چین ۶۰۰ میلیون دوز واکسن رایگان به کشورهای آفریقایی خواهد داد. در آن هنگام کمتر از ۵ درصد آفریقایی‌ها واکسن زده بودند. رهبر چین بر پای بندگی خود در چشم‌پوشی از حق مالکیت معنوی واکسن‌های کووید-۱۹ چینی دوباره پافشاری کرد. با واگذاری اجازه‌نامه‌های شرکت‌های چینی، هم اکنون این شرکت‌ها در تولید واکسن با بنگاه‌های بهداشتی و واکسن‌سازی آفریقایی همکاری می‌کنند.

در همین راستا بایستی تا پایان سال ۲۰۲۲، بیش از ۶۰ درصد مردم آفریقا واکسن زده باشند. تا ۱۲ نوامبر ۲۰۲۱، چین نزدیک به ۱/۷ میلیارد دوز واکسن را در دسترس ۱۱۰ کشور و سازمان گذاشت که ۵۰ کشور آفریقایی و کمیسیون اتحادیه آفریقا را نیز در بر می‌گرفت. همچنین در نشست داکار، جمهوری خلق چین ۴۰ میلیارد دلار وام برای سرمایه‌گذاری و بازرگانی در دسترس این کشورها

گذاشت. همراه با واکسن‌ها، یک بسته بزرگ ۶۰ میلیارد دلاری نیز بود، یعنی همان پولی که جمهوری خلق چین در نشست‌های خود در انجمن همکاری چین و آفریقا در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۸ به آن گردن نهاده بود.

رئیس‌جمهور شی، در چارچوب بخشی از نخستین برنامه سه ساله همکاری چین و آفریقا یعنی «چشم انداز ۲۰۳۵» از ۹ برنامه در «داکار» رونمایی کرد. در آن نشست، برنامه‌هایی که تا آن زمان دنبال شده بودند ارزیابی و بازبینی شدند و بر پایه این بررسی‌ها، برنامه‌ریزی‌هایی در زمینه‌های پزشکی، پیشرفت کشاورزی، افزایش بازرگانی، سرمایه‌گذاری، نوآوری و دیجیتال، گسترش فضای سبز، افزایش گنجایش کارخانه‌های صنعتی، رفت و آمد و بده بستان‌های فرهنگی و صلح و امنیت به



انجام رسید و بنا بر آن شد که این برنامه‌ها به سرعت، با سرپرستی اتحادیه آفریقا دنبال شوند. بر پایه این برنامه‌ها، بیشتر این ۴۰ میلیارد، می‌بایستی در بخش تولید هزینه شوند تا شغل ایجاد کند و بر خلاف رویه‌ای که تا آن هنگام در پیش گرفته شده بود، کمتر به پروژه‌های زیرساختی بزرگ با بار بدهی بالا پرداخته شود.

پژوهش‌های «مک کینزی» در سال ۲۰۱۷ در مورد پیوندهای اقتصادی چین و آفریقا نشان می‌دهد که ۸۹ درصد از نیروی کار در این پروژه‌ها از مردم آفریقا هستند...

میان سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۴، کشورهای آفریقایی برای رهایی از وابستگی به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، با کمک چین، وام‌های خود را به این کشور، تا ۱۰۰ میلیارد دلار افزایش دادند. وام‌های نهادهای سرمایه‌داری به انجام دگرگونی در ساختارهای اقتصادی و سیاسی گره خورده بود که این دولت‌ها گرایش به انجام آن نداشتند. از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰، ارزش همه سرمایه‌گذاری در پروژه‌های زیرساختی در آفریقا، نزدیک به ۲۰۰ میلیارد دلار رسید. آنگولا، اتیوپی، زامبیا، جمهوری دموکراتیک کنگو و سودان بدیهکارترین کشورها بودند.

بر پایه گزارش‌های وزارت خارجه چین، در سال ۲۰۲۰، ۳۱/۴ درصد از همه پروژه‌های زیرساختی قاره آفریقا در دست بنگاه‌های چینی جای دارند. در این میان آفریقای جنوبی با ۱۴ درصد، جمهوری دموکراتیک کنگو با ۱۲/۵ درصد، آنگولا با ۶/۵ درصد، زامبیا با ۶/۵ درصد، اتیوپی با ۵/۶ درصد و غنا با ۴/۸ درصد، بیشترین همکاری را با چین دارند. این سرمایه‌گذاری‌ها بیشتر از سوی بخش خصوصی چین انجام شده است، به گونه‌ای که اکنون آن‌ها بیش از ۳۵۰۰ بنگاه را پایه‌گذاری و راه‌اندازی کرده و میلیون‌ها شغل فراهم کرده‌اند. از هر پنج کارگر، چهار تن بومی هستند.

سرمایه‌گذاران دیگر کشورها، به کشورهای تنگدست که دارای دشواری‌ها و درگیری‌های سیاسی و اجتماعی هستند، نمی‌روند. چین به گونه‌ای دیگر کار می‌کند و تلاش دارد تا با سرمایه‌گذاری در کشورهای تنگدست و درگیر تنش، یاری کند که آنها بر دشواری‌ها چیره شوند و راه پیشرفت را در پیش بگیرند. البته سرمایه‌گذاران چینی نیز به دنبال سود خود هستند ولی انگیزه آنها تنها سودجویی نیست.

چین افزون بر سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های جاده و راه‌آهن و تولید انرژی، که پایه صنعتی شدن است، به گونه‌ای فزاینده در صنعت و ساخت کارخانه‌های تولیدی نیز سرمایه‌گذاری می‌کند.

جمهوری خلق چین تا به امروز، با ۱۵ کشور آفریقایی بر پایه توانایی‌های هر کدام، همکاری‌های صنعتی را به پیش برده است. در این راستا، چین و کشورهای آفریقایی برای ساخت منطقه‌های اقتصادی و بازرگانی، شهرک‌های صنعتی و شهرک‌های پژوهشی با یکدیگر همکاری کرده‌اند تا زمینه را برای انگیزه دادن به بنگاه‌هایی از چین و دیگر کشورها برای تولید کالاهای صنعتی در آفریقا

و برای آفریقا فراهم کنند. آنان پایگاه‌هایی برای تولید و فناوری برپا کرده‌اند و بدینگونه تلاش‌های خود را در سراسر آفریقا برای تولید، افزایش شغل و در پی آن افزایش درآمد‌های مالیاتی این کشورها گسترش داده‌اند و این روند به نوبه خود به نوسازی صنعتی و افزایش همکاری‌های فنی در این کشورها نیز یاری رسانید. برای نمونه کانون سرمایه‌گذاری چین در نیجریه، پرجمعیت‌ترین کشور آفریقا، برکارخانه‌های تولیدی مانند تولید مصالح ساختمانی، مبلمان، مواد غذایی و نوشیدنی و بسته‌بندی استوار است که هم برای نیازهای مردم بومی و هم برای صادرات به چین کاربرد دارد... از هنگام بنیان‌گذاری «انجمن همکاری چین و آفریقا» در سال ۲۰۰۰، تاکنون ۱۰/۰۰۰ کیلومتر راه آهن و نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ کیلومتر جاده و بزرگراه، به دست شرکت‌های چینی در آفریقا ساخته شده است که ساخت نزدیک به ۱۰۰۰ پل را نیز در بر می‌گیرد...

در راستای ساخت و گسترش پایگاه‌های انرژی در آفریقا، ۸۰ نیروگاه برق و ۶۶/۰۰۰ کیلومتر سیم‌های انتقال برق کشیده شده است. این نیروگاه‌ها که برخی از آنها بسیار پیشرفته نیز هستند، ۱۲۰ میلیون کیلو وات ساعت برق تولید می‌کنند. ده‌ها نیروگاه برق خورشیدی با سرمایه چینی ساخته شده است که روی هم نزدیک به ۱/۵ گیگا وات برق را به شبکه‌های منطقه‌ای می‌فرستند. پارک خورشیدی «گاریسا» که بزرگ‌ترین پارک خورشیدی در شرق آفریقا به شمار می‌رود، با تولید سالانه ۷۶ میلیون کیلو وات ساعت، در کنیا ساخته شده است...

به‌کارگیری ابزارهای نوین ارتباطی برای دستیابی به پیشرفت‌های اقتصادی‌گرایزناپذیر است. راهبرد میان‌بر زدن، و چشم‌پوشی از فناوری‌های کهن و به‌کارگیری ابزارها و فناوری‌های پیشرفته در چین و آسیا با کامیابی همراه بوده است و همین راهبرد می‌تواند در آفریقا نیز در پیش گرفته و دنبال شود... برای راه‌اندازی یک شبکه ارتباطی در این قاره باید بیش از ۲۰۰،۰۰۰ کیلومتر کابل فیبر نوری کشیده شود تا بتواند به ۹۰۰ میلیون نفر دسترسی به اینترنت بدهد. نزدیک به هزار و پانصد شرکت در ۱۵ کشور آفریقایی در زمینه کشیدن کابل‌های نوری کار می‌کنند که با شرکت‌های چینی همکاری می‌کنند. فناوری «جی ۵» از سوی شرکت «هواوی» چین در آنجا به‌گونه‌ای گسترده به‌کار گرفته می‌شود. این شرکت نزدیک به ۷۰ درصد ارتباط‌های راه دور آفریقا را اداره می‌کند...

هم اکنون ۲۹ کشور با یاری چین، سازماندهی هوشمند یا دیجیتالی را راه‌اندازی کرده و یا در حال انجام آن هستند. با دیجیتالی شدن، کارهای اداری شفاف‌تر می‌شود و همان‌گونه که این کار پیش‌تر در چین در مبارزه با فساد با کامیابی به سرانجام رسید، به کاهش فساد در اتیوپی نیز خواهد انجامید. تاکنون، چین ۲۳ هزار تن زن و مرد را در چندین گروه پزشکی، به این قاره فرستاده است که ۲۳۰ میلیون بیمار را درمان کرده‌اند. هم اکنون نیز ۱۰۰۰ پزشک چینی کارآموده، پیوسته به ۴۵ کشور آفریقایی سفر و در ۹۸ کانون پزشکی در این قاره کار می‌کنند. از آغاز رونمایی از راه ابریشم

نوین، دست کم ۱۳۰ کانون درمانی نوین از سوی چین در کشورهای آفریقایی ساخته شده است... کانون تلاش و کوشش چین در زمینه پزشکی در آفریقا آموزش کارکنان پزشکی بومی است. در همین راستا بیش از ۲۰ هزار آفریقایی از سوی چین آموزش دیده‌اند و پیمان بسته‌اند که پس از آموزش و گرفتن گواهینامه خود، در آفریقا کارکنند. از سال ۲۰۱۰ تاکنون، ده دوره آموزشی مبارزه با تنگدستی از سوی «انجمن همکاری چین و آفریقا» برگزار شده است. در میان سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۱، چین ۱۶۰ برنامه مبارزه با فقر و تنگدستی را راه‌اندازی کرد.

در این دوره‌های آموزشی، نزدیک به ۲۸۰۰ تن زن و مرد از مدیران اجتماعی ۵۳ کشور آفریقایی شرکت کردند و چینی‌ها آموزه‌های خود را در مبارزه با تنگدستی در دسترس آنان نهادند. در هشتمین گردهمایی، چین پذیرفت که ده پروژه کاهش فقر دیگر را نیز در آفریقا به پیش برد که بر پایه یافته‌ها و آموزه‌های چین در مبارزه با تنگدستی است. بر پایه یافته‌های جمهوری خلق چین، همه چیز به آموزش بازمی‌گردد. پایه و زیربنای پیشرفت هر کشوری آموزش است که چیرگی بر تنگدستی را نیز به دنبال خود می‌آورد. پایه مبارزه با تنگدستی، در دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها گذاشته می‌شود.

چین از تلاش‌های آفریقا برای بهبود آموزش در مدرسه‌ها پشتیبانی می‌کند. جمهوری خلق چین، هزینه‌های بیش از ۱۷۰ مدرسه و ۴۵ مرکز ورزشی در آفریقا را پرداخت می‌کند. از سال ۲۰۲۲، ده هزار کارشناس برجسته آفریقایی برای کارگاه‌های آموزشی به چین دعوت خواهند شد...

اقتصاد با بازار آزاد، راهی بود که غرب پس از برداشتن یوغ استعماری خود، پیش پای کشورهای آفریقایی نهاد. این کوره‌راه، نه تنها به فقر و بیچارگی در این کشورها پایان نداد، بلکه بدبختی‌های تازه و سهمگین‌تری را به بار آورد. به گونه‌ای که میلیون‌ها تن را با این پندار که در کشورهای مادر سرمایه‌داری، زندگی بهتری برای آنها فراهم می‌شود، آواره کرد...

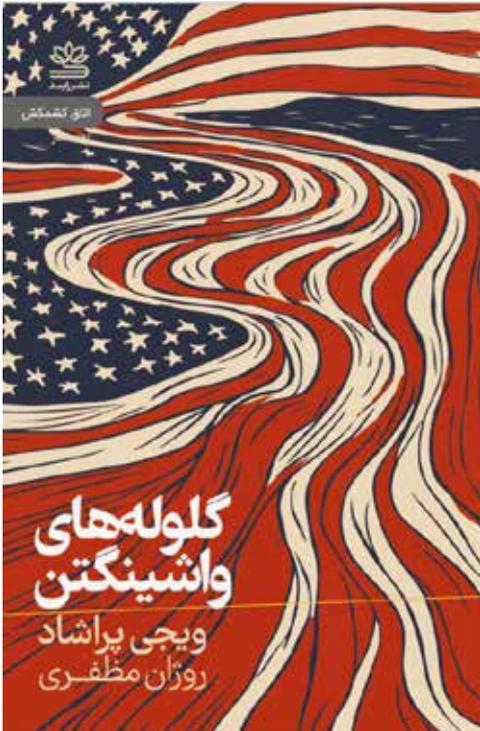
اکنون بسیاری از کشورهای آفریقایی به راه خود می‌روند و چین نیز کوشش می‌کند تا با آنها همراهی کند و به آنان یاری برساند تا این کشورها زیرساخت‌های خود را گسترش دهند، نیروگاه‌های برق بسازند و شاخه‌های گوناگون اقتصاد ملی خود را پیشرفت و گسترش دهند. این بر پایه همان باوری است که جاده ابریشم نوین بر آن بنا شده است که رفاه را برای همه ملت‌ها می‌خواهد. چنین آماج‌هایی نیازمند تلاش‌های هماهنگ و همسواست. و ساختاری می‌تواند به این نیاز پاسخ‌گوید که نه بر پایه سود شخصی و سرمایه، بلکه بر پایه خواست توده مردم برای صلح، کار و آسایش همگانی استوار شده باشد. از همین روی نیز نئولیبرالیسم در برابر مبارزه و چیرگی بر تنگدستی و بی‌عدالتی می‌ایستد.

\* Der Umbau der Welt: Wohin führt die neue Seidenstraße

در ماه‌های اخیر کتاب خواندنی «گلوله‌های واشینگتن» نوشته ویجی پراشاد، نویسنده و فعال عدالت‌خواه و ضد جنگ هندی-آمریکایی، توسط دو مترجم ترجمه و با دو ناشر مختلف به بازار کتاب عرضه شده است. ما ضمن تبریک به هر دو مترجم محترم و ابراز قدردانی به خاطر این تلاش ضروری، هر دو ترجمه از این کتاب ارزشمند را بر پایه آنچه مترجمان برای ما تهیه کرده‌اند، به خوانندگان خود معرفی می‌کنیم.

## گلوله‌های واشینگتن

ترجمه روزان مظفری، نشر رایید



این کتاب به بررسی تاریخ مداخلات ایالات متحده و سازمان سیا در سرنگونی دولت‌های منتخب مردمی، ترور رهبران جنبش‌های آزادی‌بخش، و تحمیل سیاست‌های نئولیبرالی از طریق خشونت می‌پردازد. پراشاد با نگاهی انتقادی، این مداخلات را نه به عنوان «اشتباهات» سیاست خارجی آمریکا، بلکه به عنوان بخشی از سیستم امپریالیستی برنامه‌ریزی شده تحلیل می‌کند.

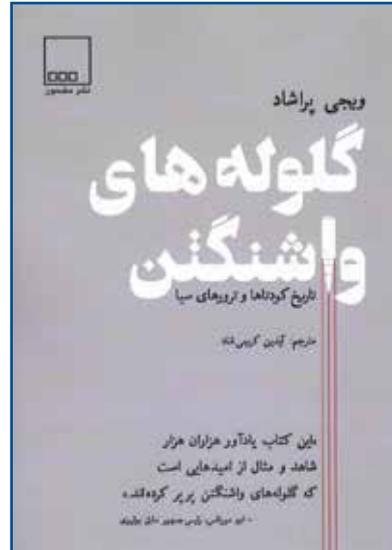
در واقع، پراشاد با این کتاب نشان می‌دهد که «گلوله‌های واشینگتن» فقط فیزیکی نیستند، بلکه شامل گلوله‌های مالی (تحریم‌ها)، گلوله‌های رسانه‌ای (پروپاگاندا)، و گلوله‌های قانونی (تحمیل قراردادها) می‌شوند که همه این‌ها سیستم یکپارچه‌ای را

برای حفظ هژمونی آمریکا تشکیل می‌دهند که تنها با آگاهی جهانی می‌توان مقابل آن ایستاد. گلوله‌های واشینگتن درباره گلوله‌ها است. گلوله‌هایی که روندهای دموکراتیک را ترور کرده‌اند؛ انقلاب‌ها را ترور کرده‌اند؛ امیدها را ترور کرده‌اند. از گواتمالا تا هندوراس، از سودان تا کنگو، از شیلی تا آرژانتین و برزیل و بولیوی و چاد و پاکستان و عراق و ترکیه و هائیتی و کره جنوبی و... همگی سرزمین‌هایی هستند که ترورها، کودتاها و جنگ‌های آمریکا امکان استقرار دموکراسی واقعی به نفع توده‌های زحمتکش این کشورها را طی دهه‌های طولانی با رعب و وحشت به بن‌بست رسانده است.

# «گلوله‌های واشنگتن» گل‌های پرپر شده را زنده می‌کند!

آیدین کریمی شاد

آدمی هویت و نظام شناختی خود را، به صورت بخشی در اتصال با تاریخ درمی‌یابد و می‌توان اغتشاشی شدید میان ذهن یک فرد امروزی با گذشته‌اش مشاهده کرد. روایات غالب، تاریخ را چنان به مجموعه‌ای از قصه‌های خاک گرفته فروکاسته‌اند که تنها به کار خسته کردن چشم برای قبل از خواب بیاید. درحالی‌که تاریخ بشری روایت انباشته شدن اثر مجموع ابنای بشر در طول زمان است. یعنی نه قصه و افسانه‌ای در آسمان، که اثری از زیست‌شان بر روی زمین که بر هم تلنبار شده و در سیر روندش، حالا اثریۀ ما شده و زندگی مادی و معنوی ما بر روی آن بناگشته و باید دید چه از ما خواهد رسید به دیگران. تاریخ، گذشته امروز را شرح می‌دهد و این است



که در دستگاه شناختی انسان برای حداقل کارکرد سالمش، یعنی توانایی درک واقعیت، اهمیت خود را به رخ می‌کشد. نیازی نیست تا به دوردست‌های دشت‌های آفریقا و آسیا در تاریخ حیات بشری برویم؛ اما به یقین می‌توان گفت روایت غالب از تاریخ، میان قصه‌اش و قسط سر برج مخاطبش، ارتباطی برقرار نمی‌کند. قسط‌هایی که اگر نگویم همه، لاقط بخشی از زیست او را به اسارت گرفته و به خود معطوف و مقید نموده‌اند. همان زیستی که در تاریخ شرکت خواهد کرد و شکلش خواهد داد. ویجی پراشاد، زادهٔ ۱۹۶۷ در کلکته، از جمله نویسندگانی است که با نگاهی مستند و پژوهنده به هر مادهٔ خامی، اعم از یک شعر یا سندی محرمانه و خاک‌گرفته نگاه می‌کند و بی‌اعتنا به آن روایت غالب، تاریخ را بازگو می‌کند. زبان ساده و داستان‌گونه‌اش، صمیمیت او در بیان رنج‌ها و شادی‌ها و امیدها، خواننده را به سرعت با خود همراه می‌نماید. او گره‌های تاریخ را در اتاق مشاهیر قصه‌ها نمی‌جوید، بلکه به میان مردم می‌رود، آن‌جا که بخش اعظم تاریخ شکل می‌گیرد. از ایوان دوزخیان ظالم بر فراز باغ‌های بهشتی‌شان، شوکت تمدن را نشان‌تان نمی‌دهد، بلکه از میان ویران‌شهر مظلومان، از نفس‌های زنده به امید، از انقلاب می‌گوید.

او با دنبال کردن حرکت سرمایه و تعارضات زندهٔ جوامع مختلف، نشان می‌دهد بسیاری از این انقلاب‌ها و خیزش‌ها را نیروهای ضدانقلاب داخلی‌اش به یاری ضدانقلابی بزرگ‌تر، از درون

پوسانده‌اند و یا مستقیم به مسلخ برده‌اند. اهریمنی با شهوتی سبعانه که از وجناتش فرهنگ منحط عصر استعمار هنوز پیدا است. جنگ وقتی جنگ است که مرد سفید اشراف و ویکتوریایی گونه‌اش خراش بردارد، ارنه، قصابیِ مِشتی دوپای بومی، هزینهٔ رام کردنشان است نه جنگ! جهانی دیگر پیشکش! در خوانش ویجی، جنگ‌های جهانی با خاتمه در شمال جهانی پایان نپذیرفتند، بلکه اگر نیک بنگریم، کشتار در حرکت نظام سرمایه‌داری ادامه دارد. جنگ جهانی دوم هیچ پایان نگرفته و تنها شکل و جغرافیای آن تغییر کرده است. این جنگ در مفهوم تمام شده و نه در واقعیت. سرمایه، زمین جدیدی را به عنوان بهشت سرمایه و بازاری آزاد از قید و اجارهٔ زمین‌دار فئودالی برای سکونت برمی‌گزیند، تا در سال ۱۹۱۴ که آفتاب امپریالیسم استعماری-مالی بریتانیا بالاخره رو به غروب می‌گذارد، و از ایالات متحده‌ای سربرآورد که در ۱۹۱۷ با ارائهٔ وام به کهنه امپراتوران درمانده، فروپاشی آن‌ها از پس جنگ جهانی اول را به نظاره نشست و مقدمات انتقال تاج و تخت را تا سال ۱۹۴۵ فراهم آورد و با برتون وودز و برنامهٔ مارشال، اروپا را در جای خود نشاند و برای تصاحب جهان خیز برداشت. در تمام این مدت، امپریالیسم نه فقط از هر نوع جوانهٔ فاشیسم حمایت می‌نماید، بلکه همه چیز را برای یک صاحب‌هیمنهٔ واحد از جهان سرمایه‌داری آماده ساخته و انحصار خود را تثبیت می‌نماید. نکتهٔ مهم اینجاست که پس از ۱۹۴۵ و با شکست فاشیسم، در حضور اردوگاه سوسیالیسم و جهان استعمارزده‌ای که در راه استقلال گام برمی‌داشت، جنگ را ادامه می‌دهد و کشتاری به مراتب خوفناک‌تر را به نمایش می‌گذارد. ویجی می‌گوید: «جنگ سرد هرگز سرد نبود، برای مردمان ویتنام، کنگو یا نیکاراگوئه، این جنگ بسیار داغ و پر خون بود. ما باید از واژه‌پردازی‌های غربی گذار کنیم.» امپریالیسم نه عامل جنگ، که خودش یک جنگ سازمان یافته است. حتی اگر ضامن اسلحه‌ای آزاد نشود، او ذاتاً دائم به جنگ است و هرگز نخواهد رسید که دست از خون بشوید.

پراشاد در مصاحبه‌ای با پیپل دیسپچرز گفت: «بریتانیا و فرانسه در ۱۹۴۵ ورشکسته بودند، اما ایالات متحده با دلار و بمب‌های اتمی‌اش برای ساختن امپراتوری جدیدی آماده بود، این بار نه با پرچم استعمار، که با پایگاه نظامی و برنامه‌های تعدیل ساختاری.» با فروپاشاندن باقی ماندهٔ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در ۱۹۹۱ و تا حدود ۲۰۰۱ که زیرساخت نظام سرمایه‌داری جهانی

ویجی می‌گوید: «جنگ سرد هرگز سرد نبود، برای مردمان ویتنام، کنگو یا نیکاراگوئه، این جنگ بسیار داغ و پر خون بود. ما باید از واژه‌پردازی‌های غربی گذار کنیم.» امپریالیسم نه عامل جنگ، که خودش یک جنگ سازمان یافته است. حتی اگر ضامن اسلحه‌ای آزاد نشود، او ذاتاً دائم به جنگ است و هرگز نخواهد رسید که دست از خون بشوید.

ذیل نولیبرالیسم را با سرکوب تکمیل نمود تا فرآیند زه‌کشی ارزش از جنوب به شمال، از پیرامون به هسته را با کیفیتی جدید در ابعادی عظیم‌تر ممکن کند؛ و چه تا به ۲۰۰۸ که فروپاشی اش آغاز شد و در ۲۰۱۹ بحرانش خود را عیان نمود؛ لحظه‌ای نیست که از آشامیدن خون بیاساید. پایان جنگ تنها دروغی است تا اولاً منکر انطباق جنگ‌های امپریالیسم با نبرد بلاانقطاع طبقاتی شود، و ثانیاً جنگ را با پدیده‌هایی مانند بلایای طبیعی تاخت می‌زند که گاه‌گاهی نازل می‌شود و با الفاظی چون مداخلات نظامی، دفاع از حقوق بشر، تحریم، جنگ اقتصادی و... نیز متفاوت است و جنگ تنها در وجه تسلیحاتی‌اش معنا داشته باشد.

ویجی به ارائه مفهوم «جنگ چند وجهی» می‌پردازد، نه چون جنگ سابق بر این تنها یک وجه داشته، بلکه باید از واژه‌پردازی غربی گذشت. او به درستی مفاهیم را به چالش می‌کشد تا معنای واقعی آن را باز یابد و مخاطب میان محتویات رسانه‌ها، تبلیغ‌ها و معقولات و مفاهیم مختلف، میان هزینه زندگی و دستمزدش، میان درماندگی آوار شده بر جسم پرتلاش و جان زنده‌اش، میان همه آن‌چه در زندگی مقابل خویش دارد و گذشته، ارتباطی در ذهنش تداعی گردد. اینکه حاصل زندگی‌اش را نچشیده به یغما برده‌اند، برای او بدیهی است، اما در جستجوی غارتگر راه به کجا خواهد برد؟ تنها چیزی از ما هم که برای امپریالیسم جای بذل توجه دارد همین چگونه و به چه فکر کردن ماست!

البته ناگفته نماند که او، هرگز نقش سرمایه‌دار داخل واحدهای جغرافیای سیاسی را نادیده نمی‌گیرد. چیزی که به نام سرمایه‌دار بومی یا الیگارش (نوع صاحب انحصار بومی و عمدتاً مالی و طبعاً وابسته به دلار) نیز از آن‌ها نام برده می‌شود. آن گلوله‌هایی که «دیوان سالاران درواشنگتن صیقل می‌دهند و بر قش می‌اندازند»، بی‌مرحمت این خائنین، قلب یک ملت را از هم نمی‌درد، یا لاقبل به این سادگی‌ها نمی‌درد. اعمال تعدیل ساختاری که استقلال و کارآمدی یک کشور را به باد می‌دهد، سرکوب یا به کژراهه کشاندن صدیق‌ترین نیروهای مردم و فراهم آوردن محیط کشت برای انواع جراثمه‌ها، همانقدر به نفع این سلاطین محلی است که به نفع امپراتور. البته هسته امپریالیسم ثابت کرده که پیشیزی برای این رذائل ارزشی قائل نیست و تنها کارآیی‌شان اهمیت دارد و بس. اما باید در نظر داشت در هر واحدی که تکامل تاریخی خود را طی می‌نموده، حضور امپریالیسم تمام آن روند را دیگرگون نموده است. به بیان دیگر، باید در اصالت و وزن اجزای مورد بررسی و همچنین در مقیاس آن خطا نکنیم.

ویجی پراشاد در کنار همکاری با سازمان‌ها و گروه‌های مختلف، نهاد سه‌قاره را اداره می‌کند که به مطالعات اجتماعی با تمرکز بر امپریالیسم و جنوب جهانی می‌پردازد. او به آثار خوش‌خوان و قلمی پرشور شهرت دارد و منتقد سرسخت امپریالیسم و جهان‌معنایی آن است و با استدلال‌هایی

برآ که بین طیفی از بازیگوشی تا کوبندگی لحن بیان به خود می‌گیرند، تناقض‌ها و طلسم‌هایش را افشا می‌کند و با بهره‌گیری از زبانی بی‌تکلف، جان کلام را به گستره‌ای وسیع‌تر از مخاطبان منتقل می‌کند. او بر اسناد و تاریخ ایالات متحده به خوبی اشراف دارد و واقعاً «در میان انبوهی از اسناد» ظرف زمانی کمتر از یک ماه کتاب «گلوله‌های واشنگتن» را به رشته تحریر در آورد. او درباره این کتاب می‌گوید که با هیجان و خروش فراوان، و در تشریح آن‌هایی که «هیچ اهمیتی برایشان ندارد»، این کتاب را نگاشته است. آن‌هایی که اگر امپریالیسم در آغوششان نگرفته، با انفعال به خدمتش درآمده‌اند. او با «گلوله‌های واشنگتن» قصد دارد طلسم از مسخ‌شدگانی بشوید، که ممکن است بر فراز بامی، برای بمب‌افکن‌های آزادی‌بخش امپراتور رقص و شادی کنند و زندگی‌ها را به باد دهند. آری! امپراتور برخلاف رفتار سفاکانه‌اش، حقارتی ذاتی دارد و حتی از یک رقابت عادلانه عاجز است. او قدرت خود را وقتی به رخ می‌کشد که مقاومت قربانی را در حداقل ببیند، و چه چیزی بهتر از اغوا کردن و فریفتن، تفرقه انداختن و اذهان را به اغتشاش کشاندن؟ گلوله‌های واشنگتن تنها قلب‌ها را نشانه نمی‌گیرند، بلکه اذهان را نیز مسموم می‌کنند تا مبادا پس از حمله او، ساحت کبریایی‌اش را مخدوش کنند و استواری هیمنه‌ای که بر دروغ سوار است را بشکنند و بر دل دیگران برای برانداختنش، پرتو امید بتابانند.

ویجی در این کتاب به روایت امپریالیسم از تاریخ پاتک می‌زند؛ روایتی که مردم را علیه خودشان بسیج می‌کند و آن‌ها را از گذشته خویش می‌گسلد. ترفندها و خدعه‌هایش برای به سلطه درآوردن را به شکلی مستند افشا می‌کند، تا به آن دام‌ها نیافتیم و اشکال امروزی آن‌ها را تشخیص دهیم. او جای زخم گلوله‌های واشنگتن را بر پیکر بشری ترسیم کرده و با هر روایت، سرافرازی و تبلور اراده جنویبان را یادآور می‌شود و لبخندی بر کنار لب‌تان می‌نشانند. از لابلای سطور کتاب، نفیر گلوله‌هایی را خواهید شنید که نام‌های آشنایی را هدف گرفته‌اند. قهرمانانی از میان ما که علیه ظلم شوریده بودند: سانکاراها، بولیوارها، لومومباها، و حتی کاستروها. و بیهوده نیست که اضافه کنیم: یحیی‌ها و لیلاها. تجلیات اراده آدمی و امید. «گلوله‌های واشنگتن» امید به آگاهی را زنده می‌کند.

ویجی جای زخم گلوله‌های واشنگتن را بر پیکر بشری ترسیم کرده و با هر روایت، سرافرازی و تبلور اراده جنویبان را یادآور می‌شود و لبخندی بر کنار لب‌تان می‌نشانند. از لابلای سطور کتاب، نفیر گلوله‌هایی را خواهید شنید که نام‌های آشنایی را هدف گرفته‌اند. قهرمانانی از میان ما که علیه ظلم شوریده بودند: سانکاراها، بولیوارها، لومومباها، و حتی کاستروها. و بیهوده نیست که اضافه کنیم: یحیی‌ها و لیلاها. تجلیات اراده آدمی و امید. «گلوله‌های واشنگتن» امید به آگاهی را زنده می‌کند.

# امپریالیسم و ضد امپریالیسم



چین فارغ از آنکه جهان بیرون چگونه تغییر می‌کند، اداره امور داخلی خود را با اعتماد به نفس کامل به خوبی ادامه خواهد داد.  
(در ملاقات با پدرو سانچز، نخست وزیر اسپانیا، ۱۱ آوریل ۲۰۲۵)

## استراتژی احیای سرمایه‌داری

آلمان و اتحادیه اروپا: پیش به سوی کینزگرایی نظامی

مقابله ترامپ با «غرب جمعی»

تعرفه‌های ترامپ تولید صنعتی آمریکا را احیا نخواهد کرد

ترامپ با اعلام جنگ جهانی تعرفه‌ها، موجب مرگ دلار خواهد شد

ما شوی وحشت را پیش‌تر هم دیده‌ایم

نمایشی از وحشت الیگارش‌ها از مردم

نباید از تحقیر یک دست‌نشانده متأثر بود

# استراتژی احیای سرمایه‌داری

پرواب پاتنیک، سوم مارس ۲۰۲۵ / برگردان فرسید واحدیان

سیاست خارجی دونالد ترامپ، تحلیل‌گران را دچار سردرگمی عمیقی کرده است. مواضع کاملاً متفاوت او در مورد اوکراین و غزه که در یکی ظاهراً به دنبال صلح و در دیگری خواستار پاکسازی قومی کل جمعیت است، تحلیل‌گران را به این فکر انداخته است که آیا می‌توان تأثیر او بر مسایل جهانی را «مثبت» ارزیابی کرد؟ اما این سردرگمی نه به دلیل اقدامات ترامپ، بلکه به دلیل نشناختن پدیده امپریالیسم است. تردیدی وجود ندارد که امپریالیسم غرب به رهبری ایالات متحده گرفتار مخمصه خود ساخته‌ای بین انتخاب میان تشدید فاجعه بار جنگ در اوکراین تا حدیک رویارویی هسته‌ای، یا فرسایش تدریجی هژمونی امپریالیستی شده است. دونالد ترامپ در تلاش است تا امپریالیسم را از چنین مخمصه سختی برهاند. مسأله این نیست که آیا او «طرفدار صلح» است یا «حامی جنگ»، یا اینکه به فکر منافع اروپاست یا علیه آن. نکته اینجاست: ترامپ که سهمی در سیاستی که آمریکا را به این بن‌بست کشانده نداشته، حالا در موقعیتی قرار گرفته که به لحاظ جایگاهش می‌تواند به دنبال یک استراتژی بدیل امپریالیستی برای نجات امپریالیسم از این بن‌بست باشد.

روش او برای احیای هژمونی امپریالیستی روبه افول، ترکیبی از شلاق و شیرینی است. نادرستی این فرض اساسی که می‌توان روسیه را مجبور به قبول فرامین غرب کرد به اثبات رسیده است. فرضی که زمینه‌ساز تحریکاتی بود که موجب شروع جنگ اوکراین شد. نه تنها موقعیت اوکراین در جنگ، دائماً تضعیف شد، نتیجه تحریم‌های اقتصادی علیه روسیه نیز که قرار بود «روبل را به کاغذپاره تبدیل کند» کاملاً معکوس شد. ارزش روبل پس از یک افت موقت کوتاه‌مدت، در برابر دلار به سطحی حتی بالاتر از قبل از تحریم‌ها، افزایش یافت. از این گذشته، تحریم‌ها موجب شد که چالش مقابله با هژمونی دلار، در دستور کار برخی کشورها قرار گیرد.

در نشست کارزان کشورهای بریکس، «دلارزدایی» به عنوان یک احتمال جدی مطرح شد. تحریم‌های یک جانبه امپریالیستی، تا زمانی که علیه چند کشور کوچک باشد، می‌تواند مؤثر افتد، اما هنگامی که بر روی تعداد زیادی از کشورها و از جمله بر کشورهای بزرگ، توسعه یافته و غنی از منابعی مانند روسیه اعمال شود، نه تنها کارایی خود را به عنوان تحریم از دست می‌دهند، بلکه این کشورها را به تشکیل جبهه‌ای علیه کل نظام امپریالیستی حاکم بر اقتصاد بین‌الملل تشویق می‌کند. این گرایش بدیل حتی کشورهای تحریم‌نشده را نیز به خود جلب خواهد کرد.

این دقیقاً همان چیزی است که ترامپ از زمان روی کار آمدن با آن مواجه است. سویه شلاق سیاست

ا و روشن است، تهدید به وضع تعرفه‌های سنگین علیه کشورهایی که به دنبال دلارزدایی هستند. اقدامی کاملاً امپریالیستی و برخلاف تمام قوانین متداول سرمایه‌داری. مطابق این قوانین هر کشور به شرط موافقت شریک تجاریش، مجاز بود با هر ارزی که مایل است معامله کند، و همچنین هر کشور مختار بود تا ثروت خود را با هر ارزی که مایل است ذخیره نماید. محدود کردن این آزادی با تحمیل تعرفه‌های زیاد علیه کشورها، چرخش آشکاری است که هیچ نظم بین‌المللی نمی‌تواند صریحاً آن را تأیید کند. اما ترامپ به عنوان یک امپریالیست رک و بی‌پرده، هیچ ابایی از اعمال صریح چنین محدودیت‌های اقتصادی ندارد. تلاش او برای پایان دادن به جنگ اوکراین سویه شیرین سیاست شلاق و شیرینی اوست. پایان دادن به این جنگ با شرایطی که برای روسیه نامطلوب نباشد، روسیه را از تلاش برای تشکیل یک بلوک قدرت جایگزین علیه ایالات متحده و به‌طور کلی علیه امپریالیسم غربی دور می‌کند، و بدین ترتیب، تلاش‌های جاری برای به چالش کشیدن هژمونی امپریالیستی را تضعیف خواهد کرد.

البته خاتمه دادن به جنگ اوکراین از طریق مذاکرات باید مورد استقبال همگان قرار گیرد، اما تلقی این پایان به عنوان نتیجه‌گرایش ترامپ به صلح، یا نسبت دادن آن به انگیزه او در تعقیب منافع ایالات متحده به قیمت بی‌توجهی به «نگرانی‌های امنیتی» اروپا، کاملاً اشتباه است. ترامپ در پی برقراری صلح نیست، وگرنه چنین اظهارات سراپا جنگ‌طلبانه را در مورد غزه به زبان نمی‌آورد. در واقع طبیعت سرمایه‌داری ضدیت با صلح است. همان‌طور که ژان ژورس، سوسیالیست فرانسوی گفته بود: «سرمایه‌داری جنگ را در ذات خود دارد، درست مانند ابرها که باران را در دل خود دارند». این آرزوی ارتقای هژمونی امپریالیستی به جایگاهی بالاتر است که به ترامپ انگیزه می‌دهد، نه تمایل او به صلح. به همین ترتیب، مسئله امنیت اروپا نیز یک خیمه‌شب‌بازی کامل است: امنیت اروپا هرگز توسط روسیه تهدید نشده، و همه پروگویی‌ها در مورد تهدید «امپریالیسم روسیه» که از اروپا شنیده می‌شود، تنها بهانه‌ای است برای توجیه توسعه‌طلبی ناتو. بحث تضعیف امنیت اروپا به واسطه اقدام ترامپ برای صلح، به کل بی‌پایه است.

تفاوت ترامپ با دارودسته‌های حاکم در اروپا، در استراتژی‌های متفاوتی است که امپریالیسم می‌تواند در پیش گیرد. یکی ادامه استراتژی قدیمی بایدن برای تجاوز به روسیه که به بن‌بست رسیده است، و دیگری یک استراتژی جایگزین برای پایان دادن به جنگ اوکراین و دور کردن روسیه از بلوک ضدیت با هژمونی امپریالیسم غرب. حاکمان کشورهای اروپایی به دنبال ادامه استراتژی اول هستند، در حالی که ترامپ به دنبال راه دوم است. مخالفت نئونازی‌های حزب آ.اف.د (AfD) در آلمان با جنگ اوکراین را دقیقاً باید برآمده از همین استراتژی دوم دانست: موضعی عمیقاً تجاوزگر علیه فلسطین، در تقابل با تمایل به پایان دادن به جنگ اوکراین. این استراتژی را نباید به حساب تمایل عمومی برای صلح و یا بی‌توجهی به «امنیت اروپا» گذاشت.

البته پروژه ترامپ برای خلاصی امپریالیسم از مخمصه‌ای که در آن گرفتار شده، به طور هم‌زمان

پروژه‌ای برای تثبیت هژمونی ایالات متحده بر بلوک امپریالیستی به عنوان یک کل است. شعار او «عظمت آمریکا را دوباره احیا کنیم»، پروژه‌ای برای بازسازی جهانی تحت سلطه مطلق امپریالیسم غربی زیر رهبری ایالات متحده در مقام حاکم بی‌چون و چرای آن است. در همین راستا است که شاهد تلاش در ادامه وابسته کردن اروپا به منابع انرژی آمریکا هستیم، و نمونه‌اش را در انفجار خط لوله گاز نورد استریم ۲ از روسیه به اروپا دیدیم، که ظاهراً به دستور «دولت پنهان» آمریکا انجام شد.

با این حال تناقضی بزرگ در استراتژی ترامپ وجود دارد. برای «رهبری» جهان سرمایه‌داری باید بهایی پرداخت. و ترامپ به دنبال تثبیت نقش «رهبری» برای ایالات متحده بدون پرداخت این هزینه است: «رهبر» باید کسری تجاری را در تعامل با دیگر قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری تحمل کند تا بتواند ضمن تحقق جاه‌طلبی‌های آنها، از فرورفتن کل جهان سرمایه‌داری در بحران جلوگیری کند. این همان نقشی است که بریتانیا در طول سال‌های «رهبری» خود بر عهده داشت و همان کاری که ایالات متحده در دهه‌های اخیر انجام داده است. کسری تجاری بریتانیا در قبال قدرت‌های بزرگ آن زمان. یعنی کشورهای اروپایی و ایالات متحده، لطمه‌ای به این کشور وارد نکرد، زیرا این کسری را با استفاده از راه‌های دیگر از جمله با در اختیار گرفتن مازاد درآمدهای نامرئی از امپراتوری استعماری خود جبران کرد. بخش عمده این درآمد ناشی از غارت مستعمرات زیر سلطه بود.

اما ایالات متحده پس از جنگ به «خوش اقبالی» بریتانیا نبود، و کسری تجاری آن در مقابل دیگر قدرت‌های بزرگ موجب شد که این کشور روز به روز در بدهی بیشتری فرو رود. بخشی از پروژه «احیای دوباره عظمت آمریکا» ترامپ، تلاشی است برای جلوگیری از عمیق‌تر شدن این بدهی‌ها، از طریق اعمال تعرفه‌ها علیه تمام شرکای تجاری آمریکا. سرمایه‌ی مالی جهانی شده در همه کشورهای از کسر بودجه و یا گرفتن مالیات از ثروتمندان برای تأمین افزایش هزینه‌های دولت، پرهیز دارد، در نتیجه تقاضای کل در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در حال افزایش نیست. در چنین شرایطی اعمال تعرفه‌ها منجر به تشدید بحران سرمایه‌داری جهانی خواهد شد، بحرانی که بیشتر دامان کشورهای سرمایه‌داری غیر از آمریکا را خواهد گرفت.

بنابراین، راهبرد ترامپ برای احیای امپریالیسم به معنای در اختیار گرفتن سهم کیک دیگران و خوردن آن به تنهایی است. تلاش او برای تثبیت رهبری ایالات متحده در حالی که به دنبال اعمال تعرفه بر دیگران است، به منزله اتخاذ سیاست «فقیر کردن همسایه، برای توانگر کردن خود» در مقابل بقیه جهان و تضمین رشد خود به بهای ربودن بازار از جنگ دیگران است. سیاستی که اساساً با پروژه احیای هژمونی امپریالیستی در تضاد قرار می‌گیرد. اگر بایدن امپریالیسم را به مخمصه کشاند، تلاش ترامپ برای رهایی از این مخمصه تنها موجب ایجاد مخمصه‌ای دیگر برای نظام خواهد شد.

<https://www.networkideas.org/news-analysis/2025/03/imperialisms-revival-strategy>

# آلمان و اتحادیه اروپا: پیش به سوی کینزگرایی نظامی

متیورید؛ اول فروردین ۱۴۰۴ / ترجمه: کورش تیموری فر



تنها چند روز قبل از پایان کار پارلمان آلمان به دلیل انحلال، یک اصلاحیه قانون اساسی و یک بسته هزینه‌ای عظیم به تصویب رسید تا راه به سوی استقراض نامحدود برای نظامی‌سازی ممکن شود. نیم تریلیون یورو برای مقوله مبهم «زیرساخت و بی‌طرفی اقلیمی» در نظر گرفته شده، و افزایش هزینه‌های نظامی هم به معنای نادیده گرفتن قانون سخت‌گیرانه ضد بدهی آلمان، مصوبه سال ۲۰۰۹ است. این مصوبه، بزرگ‌ترین برنامه تسلیحاتی آلمان از زمان تأسیس جمهوری فدرال در سال ۱۹۴۹ را کلید زد.

حزب محافظه‌کار اتحاد دموکرات مسیحی (CDU) و حزب سوسیال دموکرات (SPD) که قرار است پس از تشکیل مجلس جدید در ۵ فروردین دولت ائتلافی را تشکیل دهند، با جلب حمایت حزب سبزها، اکثریت دو سوم پارلمان را که برای اصلاح «قانون اساسی» آلمان لازم بود، به دست آوردند. این سه حزب میانه‌رو در آخرین هفته فعالیت پارلمان قبلی عجله داشتند تا این اصلاحات را تصویب کنند، زیرا در غیر این صورت مجبور می‌شدند به حمایت حزب راست افراطی آلترناتیو برای آلمان (AfD) متکی باشند که در پارلمان جدید، ۶۹ کرسی اضافی به دست آورده بود.

اگرچه AfD مخالف افزایش هزینه‌های نظامی نیست، اما همکاری با این حزب راست‌گرا، برای بسیاری از آلمانی‌ها همچنان تابو محسوب می‌شود و می‌توانست هم مذاکرات مربوط به نظامی‌سازی را طولانی کند و هم واکنش‌های منفی بیشتری در میان مردم برانگیزد. اصلاحاتی که توسط سه حزب CDU، SPD، و سبزها به پیش برده شد، با مقاومت چندان از سوی مردم مواجه نشده و از حمایت رهبران کسب و کارها، لابی‌های اقلیمی و اتحادیه‌های کارگری برخوردار است.

پس از اعمال تحریم‌های گسترده علیه روسیه در سال ۲۰۲۲ و عقب‌افتادن از بهره‌وری چین در بخش‌های کلیدی مانند خودروهای الکتریکی، اقتصاد آلمان در رکودی دو ساله گرفتار شده

است. با وضع تعرفه‌های جدید آمریکا، پیش‌بینی رشد حتی ۰/۲ درصدی برای سال ۲۰۲۵، اکنون غیرواقعی به نظر می‌رسد. در آستانه سومین سال متوالی رکود، فعالان اقتصادی، تحلیلگران رسانه‌ای و حتی رهبران اتحادیه‌های کارگری، اکنون برای احیای اقتصاد، از استراتژی «رشد از طریق تسلیحات» مبتنی بر استقراض دفاع می‌کنند. اصلاحات جدید در «قانون اساسی» آلمان را باید در این چارچوب درک کرد.

تغییرات اعمال شده در «قانون اساسی» آلمان به این معناست که بودجه نظامی این کشور اکنون هیچ سقف مشخصی ندارد. احزاب میانه‌رو از ذکر مبلغ مشخصی برای افزایش برنامه‌ریزی شده هزینه‌های نظامی خودداری کرده‌اند. علاوه بر آن هرگونه هزینه نظامی فراتر از ۱٪ تولید ناخالص داخلی، (در لفافه زبان قانونی) «در آینده از محدودیت قانون کنترل بدهی‌ها معاف» اعلام شده است. این رأی‌گیری یادآور رأی‌گیری جنجال‌برانگیز سال ۱۹۱۴ است که در آن سوسیال‌دموکرات‌ها به همراه احزاب میانه‌رو، به اتفاق آرا بودجه جنگ آلمان علیه فرانسه و روسیه را تصویب کردند. تازه، دولت آلمان امروز برخلاف سال ۱۹۱۴، اختیار استقراض بدون محدودیت را دارد.

«بسته تأمین مالی ویژه برای زیرساخت‌ها و بی‌طرفی اقلیمی» که هم‌زمان با افزایش هزینه‌های نظامی تصویب شده، از طریق ۵۰۰ میلیارد یورو استقراض اضافی تأمین مالی خواهد شد. این بودجه طی دوره‌ای ۱۲ ساله توزیع می‌شود. با این حال، هدف دقیق این هزینه‌ها هنوز مشخص نشده است. سخنگویان احزاب، به شبکه‌های ریلی و جاده‌ای، پل‌ها، راه‌های آبی و بنادر، تأمین انرژی، آموزش و بیمارستان‌ها اشاره کرده‌اند. اما با توجه به عدم وجود اهداف مشخص و عینی، دولت آینده متشکل از اتحادیه دموکرات مسیحی و سوسیال‌دموکرات‌ها، آزادی عمل کامل دارد تا تعریف کند چه پروژه‌هایی در دسته «زیرساخت» قرار می‌گیرند. در نهایت، این «بسته تأمین مالی ویژه» دو هدف را دنبال می‌کند: هم به عنوان پوشش ظاهری برای آرام‌کردن پرستاران، رانندگان قطار و کارگران در حال اعتصاب صنعت خودروسازی عمل می‌کند، و هم گسترش زیرساخت‌های مورد نیاز برای تدارکات نظامی را در نظر دارد.

گذار به اقتصاد جنگی در برلین و بروکسل به عنوان یک وضعیت برد-برد تعبیر می‌شود. از یک سو، ارتش‌های تقویت‌شده کشورهای اروپایی می‌توانند فشار بر دشمن اصلی اتحادیه اروپا، یعنی روسیه را بیشتر افزایش دهند. همان‌طور که دونالد توسک، نخست‌وزیر لهستان در ۶ مارس ۲۰۲۵ بیان کرد: «اروپا باید به این مسابقه تسلیحاتی بپیوندد و در آن پیروز شود... من متقاعد شده‌ام که روسیه این مسابقه تسلیحاتی را خواهد باخت؛ همان‌طور که اتحاد جماهیر شوروی ۴۰ سال پیش در یک مسابقه تسلیحاتی مشابه شکست خورد».

در عین حال، افزایش هزینه‌های نظامی می‌تواند بزرگ‌ترین اقتصادهای اتحادیه اروپا را

متحول کند. در حالی که کشورهای عضو اتحادیه اروپا در حال حاضر به شدت به تجهیزات نظامی وارداتی از آمریکا وابسته هستند، اورزولا فون در لاین، رئیس کمیسیون اروپا بارها بر ضرورت «خرید بیشتر از اروپا» تأکید کرده است. برای تسهیل این امر، فون در لاین از «بند فرار ملی» جدیدی خبر داد که به کشورهای عضو اجازه می‌دهد در مواردی که هزینه‌ها صرفاً برای مقاصد نظامی باشد، از قوانین سختگیرانه مالی تخطی کنند. پس از اعلام برنامه ۸۰۰ میلیارد یورویی «تسلیح مجدد اروپا» توسط اتحادیه اروپا، قیمت سهام شرکت‌های تسلیحاتی اروپایی مانند راین متال و لئوناردو به شدت افزایش یافت.

تعداد شاغلان در صنایع نظامی اتحادیه اروپا به طور پیوسته در حال افزایش است و در سال ۲۰۲۳ با حدود ۵۸۱ هزار نفر در سراسر اتحادیه اروپا، تقریباً ۱۵ درصد بیشتر از سال ۲۰۲۱ بود. برای شرکت‌های اروپایی که با برتری چین و سیاست‌های حمایت‌گرایانه آمریکا دست و پنجه نرم می‌کنند، نظامی‌سازی به عنوان یک راه نجات حیاتی مطرح شده است. به عنوان مثال، فولکس‌واگن اخیراً اعلام کرد که برای بازگشت به تولید وسایل نقلیه نظامی که در دوران رایش سوم یکی از خطوط اصلی تولید این شرکت بود، آمادگی دارد.

بدین ترتیب، سیاست‌گذاران آلمانی، گذار جامعی از ریاضت اقتصادی نئولیبرالی به کینزگرایی جنگی را آغاز کرده‌اند. استراتژی آن‌ها را می‌توان در سخنان دریا سالار راب باوئر هلندی (رئیس کمیته نظامی ناتو) خلاصه کرد: «نیروی نظامی ممکن است نبردها را ببرد، اما این اقتصاد است که جنگ‌ها را می‌برد.» مأموریت «نابودی روسیه» مستلزم بسیج تمام عیار جبهه داخلی است. وزیر دفاع آلمان که انتظار می‌رود در دولت جدید نیز به کار خود ادامه دهد، سال ۲۰۲۹ را به عنوان مهلتی تعیین کرده که کشور باید تا آن زمان «آماده جنگ» باشد. بر این اساس، اتحادیه دموکرات مسیحی (CDU) در حال تلاش برای احیای سریع خدمت سربازی اجباری است.

«اگر اروپا بخواهد از جنگ اجتناب کند، باید برای جنگ آماده شود.» این سخنان فون در لاین در همان روزی بود که پارلمان آلمان اصلاح قانون اساسی را تصویب کرد. این اظهارات، بازتابی از احساسات صدر اعظم تئوبالد فون بتمان هول‌وگ بود که در سال ۱۹۱۴ ریاست جلسه ایشتاگ را به عهده داشت و در آن، اعتبارات جنگی را در آستانه جنگ جهانی اول به قیصر اعطا کرد: «تنها در دفاع از یک آرمان عادلانه شمشیرمان از نیام بیرون خواهد آمد. روزی فرا رسیده که ناگزیر باید آن را از نیام بکشیم؛ بر خلاف میل باطنی، و بر خلاف تلاش‌های صادقانه مان. روسیه به سوی آن آتش گشوده است. ما در جنگی تحمیلی با روسیه و فرانسه هستیم.»

۱. متیورید، محقق و مدیر انجمن تحقیقات اجتماعی «زتکین» در برلین آلمان است.

2. <https://peoplesdispatch.org/2025/03/21/germany-and-the-eu-embrace-military-keynesianism/>

## مقابله ترامپ با «غرب جمعی»

یروبات بهادرا کومار (ایندین پانجلاین، اول مارس ۲۰۲۵)

برگردان: دانش و امید



صحنه دراماتیک عصر روز جمعه (۲۸ فوریه / ۱۰ اسفند) در اتاق بیضی کاخ سفید نشان می‌دهد که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده، در حال جدا کردن کشور خود از «جنگ دائمی» در اوکراین است که از سلف او، جو بایدن، بر جای مانده است. به نظر می‌رسد که این جنگ در ضعیف‌ترین وضعیت ممکن خود به پایان برسد، اما «تأثیرات دلهره‌آور» آن بر جهان فوق‌العاده پیچیده و به شدت به هم پیوسته ما، امنیت اروپا و بین‌المللی را برای دهه‌های آینده تعیین خواهد کرد.

رسانه‌های غربی با مخالفت‌هایی که نسبت به ترامپ دارند، با استفاده از این فرصت در تلاشند با ساختن کاریکاتوری از او در مقابل زلنسکی، چهره‌ای عصبی و بی‌منطق از ترامپ ارائه دهند. اما در واقع و به معنای دقیق کلمه، ترامپ توسط دولت بایدن به این نقطه کشانده شده است.

واکنش شدیداً احساسی رئیس کمیسیون اروپا، اورزولا فون در لاین، در ابراز همدردی با رئیس‌جمهور زلنسکی، به خودی خود گویاست: «رئیس‌جمهور عزیز، شأن و منزلت شما احترام به شجاعت مردم اوکراین است. قوی باشید، شجاع باشید، نترسید. شما هرگز تنها نخواهید بود.» امتناع ترامپ از قرار ملاقات با فون در لاین، احتمالاً تا حدی، توضیح‌دهنده دلایل خشم او به عنوان زنی است که مورد تحقیر قرار گرفته است. در واقع، «غرب جمعی» خود را در یک دوراهی

می‌بیند و نمی‌داند کدام مسیر را انتخاب کند. بدون پوشش هوایی و اطلاعات ماهواره‌ای ایالات متحده، استقرار نیروهای غربی در اوکراین غیرممکن خواهد بود. حتی امانوئل مکرون فرانسوی نیز می‌فهمد که در چنین شرایطی قرار دادن نیروهایش در چرخ گوشت خواهد بود.

هم فون در لاین و هم مکرون به عنوان حامیان جنگ بایدن، زمان خوش گذشته را پشت سر گذاشته‌اند، اما به زبان ساده، حالا هرگونه ماجراجویی بیشتر در اوکراین، به معنای خودکشی خواهد بود. نیروهای نظامی اوکراین در صورت توقف حمایت از اوکراین از طرف ترامپ، فرو خواهند پاشید. هیچ یک از قدرت‌های اروپایی حاضر به ریسک برخورد مستقیم با روسیه نخواهند بود.

ترامپ حالا فهمیده است که روایت غرب از جنگ بایدن، مشتکی کثافت چاشنی زده سراپا دروغ و ادعاهای نادرست است و این جنگ تنها به دلیل توطئه شیطنانی غرب برای تحریک خرس (روسیه) آغاز شد، خرسی که در نهایت تحریک شده و واکنش نشان داد.

کودتای «سیا» در کپیف در فوریه ۲۰۱۴، رویداد سرنوشت‌سازی بود که راه را برای حضور ناتو در خاک اوکراین هموار کرد. در واقع، اتفاقات وحشتناکی که زیر فرش پنهان شده‌اند - برای مثال، ارتباطات مشکوک وزیر امور خارجه وقت آلمان (رئیس‌جمهور فعلی)، فرانک-والتر اشتاین‌مایر، با گروه‌های نئونازی اوکراینی که در کودتای ۲۰۱۴ به عنوان نیروهای ضربت عمل کردند. فقط به این موضوع عجیب و غریب فکر کنید: یک سوسیال‌دموکرات آلمانی از گروه‌های نئونازی حمایت می‌کند!

ترامپ به طور قطع می‌داند که دولت پنهان ایالات متحده برنامه‌ای را برای بی‌ثبات کردن فدراسیون روسیه و تجزیه آن به عنوان یک مسئله حل‌نشده بلافاصله پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی به راه انداخته است. جنگ چچن هیچ توضیح دیگری ندارد. در واقع، پوتین عاملان آمریکایی را به کمک مستقیم به شورشیان متهم کرده است.

همچنین، دولت بیل کلینتون ایده گسترش ناتو را از سال ۱۹۹۴ مطرح کرد. این ایده به طور ناگهانی پیدا شد اما کاملاً روشن است که این پروژه‌ای در حال انجام از فردای انحلال اتحاد جماهیر شوروی بود. تا اواسط دهه نود، حتی بوریس یتسین نیز فهمید که به راحتی بازی خورده است. بازگشت یوگنی پریماکوف به کرملین و مقدمه چینی یتسین با پکن، نشانه‌های قطعی از اصلاح مسیر بودند.

آشنایان با تاریخ شوروی از همان ابتدا می‌دانستند که اوکراین میدانی خواهد بود که ایالات متحده برای خرس دام پهن کرده و سعی خواهد کرد تا تکلیف روسیه را به طور قطعی مشخص نماید. و آنگاه که تأیید رسمی آن لازم آمد، انقلاب رنگی سیا در اوکراین در سال ۲۰۰۳ به وقوع

پیوست، که با یک انتخابات همراه با تقلب (مانند آنچه امروز در رومانی در حال وقوع است) و به دور سوم کشانده شد تا نماینده مورد نظر «پیروز» شود- و حالا این ویکتور یوشچنکو بود که می‌بایست موضوع عضویت در ناتو را مطرح نماید. تنها چهار سال پس از آن، جورج دبلیو بوش در اجلاس ۲۰۰۸ ناتو در بخارست، با بی‌اعتنایی به اعتراضات ولادیمیر پوتین در همان لحظه و در همان جا در محل اجلاس و با هدف به خاک مالیدن بینی خرس، بر پیشنهاد رسمی عضویت اوکراین در این اتحادیه اصرار ورزید!

امروز، در کیف تصمیم‌گیری‌ها توسط ام‌آی‌سی‌کس، سازمان جاسوسی بریتانیا انجام می‌شود. زلنسکی اخیراً اعتراف کرد که بخش زیادی از پول‌های دریافتی در دوران بایدن، خیلی راحت «ناپدید شده‌اند». او دست‌هایش را به نشانه ناامیدی به هوا برد! اما در این میان داستان‌های کثیف متعددی از رشوه‌های کلان و فساد وجود دارند. بایدن از این موضوع اطلاع داشت اما آنها را ندیده گرفت. مشارکت خانواده بایدن در کثافتکاری‌های اوکراین وسیعاً افشا شده است. بایدن برخلاف تعهد پیشین خود مبنی بر عدم اعمال نفوذ، در نهایت برای جلوگیری از زندان رفتن پسرش هانتز بایدن، احساس کرد که باید دستور عفو او در مقام رئیس‌جمهور را صادر کند.

کافی است بگوییم که «مبارزه طلبی استراتژیک» زلنسکی از یقین کامل او به این امر ناشی می‌شد که رهبران غرب - از بوریس جانسون و بایدن گرفته تا بقیه - که همدست او در پول بادآورده در طول سه سال گذشته جنگ بوده‌اند، تا ابد زیر بار منت او خواهند بود. رفتار پرخاشجویانه روز جمعه گذشته او، نمایش از پیش تنظیم شده‌ای بود که به احتمال زیاد، هم‌زمان که مکرون در اتاق بیضی مشغول «فریب دادن» ترامپ بود، توسط فون در لاین و سایر ۳۰ رهبر ناراضی غرب از جمله جاستین ترودوی کانادایی که دوشنبه قبل در کیف جمع شده بودند، به او دیکته شده بود. به نظر می‌رسد شورشیان درون اتحاد غرب تصور می‌کردند که در صورت مقابله رو در روی زلنسکی، ترامپ عقب‌نشینی خواهد کرد.

در مجموع، ترامپ و جی‌دی ونس با اطلاع از نقشه اروپایی‌ها، در نشان دادن زلنسکی در جایگاه مناسب خود، کار درستی انجام دادند. محور زلنسکی و حامیانش در اتحادیه اروپا در تلاش برای فریب ترامپ، تحت فشار قرار دادن و چاپلوسی او به خط شدند تا مگر ترامپ را برای ادامه این جنگ تا چهار سال دیگر با خود همراه سازند. تنها در هفته گذشته، رؤسای جمهور فرانسه و لهستان و نخست‌وزیر بریتانیا یکی پس از دیگری به کاخ سفید رفتند تا از ادامه جنگ در اوکراین اطمینان حاصل کنند. اما ترامپ از انجام این کار سر باز زد.

زلنسکی و حامیان اروپایی او خواهان یک «جنگ دائمی» در مناطق مرزی غربی اوراسیا،

مسیر تاریخی غارتگران اروپایی برای تهاجم به روسیه، هستند. و دقیقاً به همین دلیل، هفته گذشته ترامپ با دقت فراوان، عضویت اوکراین در ناتو را دوباره رد کرد. او همچنین به مذاکرات جاری درباره «معاملات عمده توسعه اقتصادی که بین ایالات متحده و روسیه انجام خواهد شد» اشاره کرد.

ترامپ هفته گذشته تکرار کرد که این جنگ می‌تواند «در عرض چند هفته» به پایان برسد و نسبت به خطر تشدید آن به «جنگ جهانی سوم» هشدار داد. اساساً، او می‌فهمد که این جنگی نیست که بتوان در آن پیروز شد، و نگران است که مبادا این جنگ طولانی مدت به باتلاقی تبدیل شود که ریاست جمهوری او در آن غرق شود و از انجام معامله بزرگ با دو ابرقدرت دیگر، روسیه و چین، که امیدوار است به عملی شدن پروژه بلندپروازانه «مگا»ی (بازگرداندن دوباره عظمت آمریکا) او یاری رساند، منحرف گردد.

ترامپ سال ۲۰۲۶، دویمت و پنجاهمین سالگرد اعلام استقلال ایالات متحده، را برای میزبانی از رهبران روسیه و چین در خاک آمریکا و جشن گرفتن اوج تلاش‌هایش برای صلح جهانی برنامه‌ریزی کرده است. دست‌اندرکاران سیاست اروپا که با «نظم مبتنی بر قوانین» لیبرال-جهانی‌گرا بزرگ شده‌اند، قادر به درک باورهای عمیق ترامپ و نفرت او از جنگ نیستند. سؤال بزرگ این است که آیا جنجال بی‌سابقه دیروز در کاخ سفید می‌تواند به ضرر زلنسکی (و گردنکشان در اروپا) تمام شود، زیرا واشنگتن اهرم‌های قابل توجهی در مقابل کیف دارد و اوکراین برای برخی از ابزارهای حیاتی دفاعی خود به شدت به ایالات متحده وابسته است.

زلنسکی پس از جدل در اتاق بیضی، با انتشار یک بیانیه طولانی، اعتراف کرد که حمایت ترامپ برای اوکراین «حیاتی» است. نمی‌توان احتمال آشتی را رد کرد، اما ساختار فرآتلانتیک تکان بزرگی خورده است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق کشورهای اروپایی از زلنسکی حمایت کرده‌اند. در واقع، حتی یک نفر هم زلنسکی را محکوم نکرده است. بریتانیا سکوت کرد. کیر استارمر، نخست‌وزیر بریتانیا، روز یکشنبه میزبان نشست استارمر اروپایی خواهد بود که زلنسکی نیز در آن شرکت خواهد کرد.<sup>۲</sup>

به نظر نمی‌رسد که اروپایی‌ها در نشست روز یکشنبه خود بیشتر از این فشار وارد کنند، زیرا روشن شده است که ترامپ در حال و هوای بخشش نیست. اما ضربه وارد شده است. اتحاد فرآتلانتیک هرگز مانند قبل نخواهد بود.

در این سناریوی یأس‌آور، تنها امید است که برکناری زلنسکی، که محتمل به نظر می‌رسد، با توجه به رقابت‌های قدرت درون رژیم کیف، رویداد خشونت‌آمیز و خونینی نباشد. در هر صورت، جایگزینی او احتمالاً نباید اتفاق وحشتناکی باشد، زیرا مستلزم برگزاری انتخابات به تعویق

افتاده و برآمدن یک رهبری قانونی درکیف است. چیزی که اکنون به ضرورتی فوری تبدیل شده تا آنچه ترامپ «عقل سلیم» می نامد، پیروز شود.

<https://www.indianpunchline.com/trump-takes-on-the-collective-west/>

۱. به نظر می رسد نویسنده در این مورد اشتباه کرده باشد، چرا که نخست وزیر مجارستان به دلیل مخالفت با ادامه کمک نظامی به اوکراین به این نشست دعوت نشده بود. وزیر امور خارجه مجارستان پیتر سبارتو پیش تر گفته بود که از مذاکرات روسیه و ایالات متحده حمایت می کند، زیرا باید به حل و فصل مسالمت آمیز مناقشه اوکراین منتهی شود.

نخست وزیر مجارستان نیز پس از اعلام نتایج نشست سران اتحادیه اروپا، در پیام خود در شبکه ایکس، این تصمیم ها را «بد، خطرناک و اشتباه» خوانده و نوشت، «آنها به جای صلح، ادامه جنگ را انتخاب کردند. اما مجارستان طرفدار صلح می ماند.»

۲. نشست سران آلمان، دانمارک، اسپانیا، ایتالیا، هلند، نروژ، لهستان، رومانی، فنلاند، جمهوری چک و سوئد با حضور رئیس کمیسیون اروپا فون در لاین، رئیس شورای اروپا کاستا و دبیرکل ناتو روتته، و همچنین نخست وزیر کانادا و رئیس جمهور اوکراین به میزبانی نخست وزیر انگلیس استارمر روز یکشنبه، دوم مارس / ۱۲ اسفند برگزار شد. در پایان این نشست، نخست وزیر بریتانیا اعلام کرد که آنها قصد دارند روی برنامه هایی برای تضمین تدارکات نظامی به اوکراین حتی بعد از پایان جنگ کار کنند. رئیس کمیسیون اروپا هم پیشنهاد ادامه کمک های نظامی به اوکراین را مطرح کرد تا آن را «به یک جوجه تیغی فولادین غیر قابل بلعیدن برای متجاوزان» تبدیل کند.

## اتحاد اسرائیل، ترکیه و جمهوری آذربایجان علیه ایران



# تعرفه‌های ترامپ تولید صنعتی آمریکا را احیا خواهد کرد

نوشته: مایکل کیتینگ، بیستم فوریه ۲۰۲۵ / ترجمه دانش و امید



میزان اشتغال در تولید صنعتی ایالات متحده، در ژوئن ۱۹۷۹ به اوج خود رسید، از آن زمان به بعد اشتغال کاهش یافته است. جدیدترین داده‌ها برای ژانویه ۲۰۲۵ نشان می‌دهد که میزان اشتغال در تولید صنعتی ایالات متحده به ۳۵٪ یعنی بیش از یک سوم کاهش یافته است. ترامپ در تلاش برای ایجاد پایگاه حامی خود در جامعه، کارگران یقه آبی تولیدی را هدف قرار داده است. برای کارگرانی که طی چند دهه شاهد افول موقعیت شغلی خود بوده‌اند و به دنبال مقصر این افول می‌گردند، چه بلاگردانی بهتر از مهاجرین و شرکت‌های خارجی، همان‌هایی که بنا بر ادعای ترامپ موفقیت‌شان بی‌تردید عادلانه نیست. اما تعرفه‌ها تنها در فرهنگ لغات به نظر خوش‌آهنگ می‌آیند. در حالی که ترامپ و طرفدارانش مایلند خارجی‌ها را مسئول از دست رفتن مشاغل تولیدی آمریکا بدانند، شواهد نتیجه‌دیگری را نشان می‌دهند.

## افول تولید صنعتی در ایالات متحده

برای درک تأثیر رقابت خارجی و تعرفه‌ها، ابتدا باید به جای تأکید بر موقعیت‌های شغلی بر تولید تمرکز کنیم. به این دلیل رقابت خارجی خود را از طریق رقابت میان محصولات وارداتی که نه در آمریکا بلکه در کشورهای دیگر تولید شده‌اند، نشان می‌دهد. به‌طور مشابه، تقاضا برای محصولات تولید شده در آمریکا با صادرات آنها افزایش می‌یابد. به این ترتیب تجارت می‌تواند هم برای آمریکا و هم برای شرکای تجاری آن سودمند باشد.

ثانیاً، تعرفه مالیاتی است بر کالای وارداتی که توسط واردکننده پرداخت می‌شود و نمی‌توان به‌طور مستقیم بر نیروی کاری که محصول وارداتی را تولید کرده، تعرفه گذاشت.

داده‌های آماری نشان می‌دهد که تولیدات صنعتی آمریکا در اکتبر ۲۰۰۷ به اوج خود رسیده است. بسیار دیرتر از اوج اشتغال در سال ۱۹۷۹. علاوه بر این، کاهش تولید از آن زمان تنها ۶/۵ درصد است، که بسیار کمتر از کاهش سی و پنج درصدی اشتغال است.

به عبارت دیگر، افزایش بهره‌وری مهم‌ترین عامل کم شدن مشاغل تولید صنعتی در آمریکا است. تغییرات فن‌آوری عمدتاً در قالب اتوماسیون، مشاغل تولیدی متعلق به کارگران یقه‌آبی در آمریکا را کاهش داده است و تعرفه‌ها نمی‌توانند به افزایش آن کمک کنند.

اما لازم به یادآوری است که این افزایش بهره‌وری عامل اصلی بالا رفتن استانداردهای زندگی آمریکایی در طول زمان بوده است. همچنین با ایجاد شغل در سایر شاخه‌های اقتصاد، از دست رفتن مشاغل تولیدی بیش از حد جبران شده است، به طوری که میزان کل اشتغال بیش از هر زمان دیگری است.

## تجربه مشابه در استرالیا

در این زمینه، بررسی داده‌های مربوط به تولید صنعتی در استرالیا، به درک ما در مورد آمریکا کمک می‌کند. درست مانند ایالات متحده، تولیدات صنعتی در استرالیا درست پیش از وقوع بحران مالی جهانی در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸، به اوج خود رسید. اما بعد از بحران مالی جهانی، رشد اقتصادی و بهره‌وری در همه اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته دچار رکود شده است، که احتمالاً برای مدتی بیانیگر علت واحد کُندی در پیشرفت فناوری، است.

متأسفانه داده‌ها درباره اشتغال در استرالیا، در صنایع مختلف قبل از نوامبر ۱۹۸۴ در دسترس نیست، اما داده‌های موجود نشان می‌دهد که اشتغال در تولید در ماه مه به اوج خود رسیده است و از آن زمان، به‌طور مداوم در حال کاهش بوده است و در از اوج خود در ماه نوامبر ۲۰۲۴، ۲۴/۷ درصد کاهش نشان می‌دهد.

بنابراین، تجربه تولید استرالیا بسیار شبیه آمریکا است. در هر دو کشور، تولید درست قبل از بحران مالی جهانی به اوج خود رسید، در حالی که، اشتغال از سال‌ها قبل شروع به کاهش کرد - بیش از یک سوم در آمریکا و تقریباً یک چهارم در استرالیا، جایی که کاهش اشتغال در بخش تولید یک دهه بعد شروع شد.

تجربه استرالیا نکته قابل توجه دیگری نیز دارد. استرالیا در اوایل دهه ۱۹۹۰ حمایت تعرفه‌ای خود را حذف کرد، اما این تفاوت چندانی در حجم تولیدات صنعتی استرالیا ایجاد نکرد. متوسط نرخ افزایش سالانه تولیدات صنعتی استرالیا بین سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ و ۱۹۸۸-۱۹۸۹، ۱/۹ درصد، فقط کمی بالاتر از میانگین نرخ افزایش رشد ۱/۵ درصد، بین سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۸۹ و اوج آن در ۲۰۰۷-۲۰۰۸ بود.

به علاوه، این احتمال وجود دارد که حتی این کاهش اندک در رشد تولید ارتباطی با حذف سیاست‌های حمایتی نداشته باشد. تعرفه‌ها در آغاز دهه ۱۹۹۰ حذف شدند و تولید صنعتی استرالیا در همان چند سال اول به دلیل رکود اقتصادی کاهش یافت. با این حال، متوسط نرخ رشد سالانه تولید صنعتی پس از رکود، در دهه ۱۹۹۲-۱۹۹۳ تا ۲۰۰۲-۲۰۰۳، به میزان ۲/۷٪ بود - بالاتر از آنچه قبلاً با وجود تعرفه در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ تا ۱۹۸۸-۱۹۸۹ رشد داشت.

بنابراین، درست مانند آمریکا، تولیدات صنعتی استرالیا نهایتاً در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸ به اوج خود رسید و تأثیر حذف حمایت تعرفه‌ای کم یا هیچ بود. در عوض، همانطور که در بالا گفته شد، رکود اقتصادی بعد از بحران مالی جهانی تجربه مشترک اکثر اقتصادهای توسعه یافته بوده است، گرچه در مورد علت کند شدن پیشرفت تکنولوژی نمی‌توان قاطعانه پاسخ داد.

### تعرفه‌های اضافی کمکی به افزایش تولیدات صنعتی ایالات متحده نمی‌کند

در مجموع، از دست رفتن مشاغل تولیدی در ایالات متحده مشابه با دیگر اقتصادهای توسعه یافته است. اما از قضا این اقدام ناآگاهانه ترامپ، در اعمال تعرفه، به تولیدات ایالات متحده آسیب بیشتری خواهد زد.

اولین مشکل این است که به اعتقاد ترامپ کسری تجاری ایالات متحده با کشوری دیگر، نشانه‌ی تقلب کشور مقابل است. ترامپ متوجه نیست که کسری تجاری ایالات متحده در مجموع ناشی از شکاف میان تقاضای کل و ظرفیت کل تولید در ایالات متحده است. ایالات متحده به دلیل تقاضای اضافه خود، ناگزیر از پذیرش کسری تجاری با کشورهای دیگر است.

بنابراین، اگر هدف واقعاً کاهش کسری تجاری ایالات متحده باشد، تنها راه حصول، کاهش تقاضای کل ایالات متحده برای رساندن آن به ظرفیت تولید ایالات متحده است. به عبارت دیگر،

ایالات متحده باید بیشتر پس انداز و کمتر هزینه کند و نقطه شروع واقعی این تلاش کاهش کسری بودجه خواهد بود که اکنون نزدیک به ۷ درصد تولید ناخالص داخلی است. اما در عوض، ترامپ می‌خواهد مالیات‌ها را کاهش دهد، و ایلان ماسک هم با توجه به تمام مواردی از هزینه‌های عمومی که از دیدش مستثنی است، هرگز کل هزینه‌های عمومی را تا ۷ درصد تولید ناخالص داخلی کاهش نخواهد داد.

مشکل دوم این است که افزایش تعرفه‌ها منجر به افزایش قیمت‌ها می‌شود که علی‌رغم آنچه ترامپ می‌گوید، فشارش به مصرف‌کنندگان منتقل می‌شود. در واقع، الگوسازی مؤسسه معتبر پترسن در واشنگتن نشان داد که افزایش تعرفه‌های ترامپ حداقل ۲۶۰۰ دلار در سال برای خانوارهای متوسط هزینه خواهد داشت. مطالعات دیگر حتی رقم بیشتری را تخمین زده‌اند.

افزایش تعرفه‌ها همچنین به احتمال زیاد زنجیره تأمین را مختل کرده و بازده تولید را کاهش می‌دهد. به عنوان مثال، بیش از نیمی از ارزش تولید خودرو در ایالات متحده، ارزش قطعات تولید شده توسط شرکت‌های خودروسازی ایالات متحده در آن سوی مرز در کانادا و مکزیک است که بعداً در داخل مونتاژ می‌شود.

در نهایت، الگوسازی مؤسسه پترسن نشان داد که افزایش تعرفه‌ها به احتمال قوی منجر به کاهش واردات ایالات متحده می‌شود که به نوبه خود منجر به افزایش ارزش دلار آمریکا و در نتیجه کاهش صادرات خواهد شد. حتی اگر افزایش تعرفه‌های ایالات متحده باعث افزایش تلافی‌جویانه تعرفه‌ها توسط شرکای تجاری ایالات متحده نشود، الگوی مؤسسه پترسن دریافت که افزایش ۱۰ درصدی تعرفه‌ها منجر به کاهش خالص ۰/۳۶ درصدی تولید ناخالص داخلی ایالات متحده تا سال ۲۰۲۶ می‌شود.

### نتیجه‌گیری

به طور خلاصه، کاهش مشاغل تولیدی مشکلی است که اکثر کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری به آن مبتلا هستند، و منحصر به ایالات متحده نیست. اما اعمال تعرفه‌ها نه تنها کمکی به افزایش این مشاغل نمی‌کند، بلکه اوضاع را بدتر هم می‌کند. در نتیجه امتناع ترامپ از در نظر گرفتن این عوامل به این معنی است که ایالات متحده از مسیری سخت این واقعیت‌ها را خواهد آموخت.

[/https://mronline.org/2025/02/22/trumps-tariffs-will-not-restore-american-manufacturing](https://mronline.org/2025/02/22/trumps-tariffs-will-not-restore-american-manufacturing)

# ترامپ با اعلام جنگ جهانی تعرفه‌ها موجب مرگ دلار خواهد شد

نوشته: پروفیسور وانگ شیانگ سویی، سردار سابق ارتش خلق چین، دبیر کل بنیاد مطالعات  
بهسازی و توسعه در شرکت بین المللی ترانست و سرمایه گذاری چین (CITIC)، برگرفته از  
سایت آکادمی چین سوم آوریل ۲۰۲۵

**برگردان: دانش و امید**

در روز دوم آوریل، دونالد ترامپ برای همه کشورهای تعرفه‌های گمرکی اعلام کرد، میزان این تعرفه‌ها از حداقل ۱۰ درصد شروع و برای ۶۰ کشور دیگر حتی درصدهای بیشتری اعلام شده است. به گزارش سی ان بی سی، کالاهای وارداتی از چین اکنون با تعرفه ۵۴ درصدی روبرو هستند، سی ان ان اعلام کرده: «چین ضربه سختی خورد». با این حال، خبرگزاری شین هوای چین این اقدام را یک «زورگیری» خوانده که در نهایت به ضرر خود آمریکا تمام خواهد شد. پروفیسور وانگ شیانگ سویی، استراتژیست چینی، به دو نقص اساسی در منطق این جنگ تعرفه‌های جدید ترامپ اشاره دارد که منجر به تسریع افول ایالات متحده و هژمونی دلار خواهد شد.

**اول:** با اعلام این حجم تعرفه بر صادرات کشورهای جهان، آمریکا اساساً توسط جهان تحریم خواهد شد.

طرح تعرفه‌های ترامپ علاوه بر چین، متحدانی مانند استرالیا، ژاپن، کانادا و اتحادیه اروپا را نیز هدف قرار داده است. با این حال، تقریباً همه کشورها از هم اکنون سیاست‌های تعرفه‌ای متقابلی را علیه ایالات متحده مطرح کرده‌اند، در نتیجه ایالات متحده به کشوری تبدیل می‌شود که با بیشترین محدودیت از نظر تعرفه در تجارت جهانی روبرو خواهد شد. تحلیل‌گران و رسانه‌های سراسر جهان خاطرنشان کرده‌اند که سیاست تعرفه‌ای جدید ترامپ بی‌آنکه به نفع ایالات متحده باشد به دیگران آسیب می‌زند و باعث اختلالات شدید در اقتصاد آمریکا و جهان می‌شود.

پروفیسور وانگ معتقد است که طرح ترامپ برای اقتصاد جهانی بی‌هیچ جنبه سازنده‌ای، مخرب است. این سیاست موجب می‌شود که شبکه تجارت جهانی که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته، از هم پاشیده و منجر به شکل‌گیری شبکه‌های تجاری متعدد منطقه‌ای یا محوریت اقتصادهای بزرگ در حال رقابت، با تعرفه‌های درونی پایین‌تر شود. در این ساختار جدید، سیستم اقتصادی گردش چندلایه‌ای که چین از قبل ایجاد کرده است، انعطاف‌پذیری و مزیت خود را نشان

خواهد داد. اوایل سال ۲۰۱۳ بود که چین طرح یک کمربند- یک جاده را کلید زد. در سال ۲۰۲۰، چین مفهوم اقتصاد «دوگردشی» را مطرح کرد. «گردش داد و ستد درونی» یعنی بازار داخلی گسترده چین با ۱/۴ میلیارد نفر جمعیت، که صرف نظر از هرگونه تغییری در وضعیت اقتصاد جهان، با توجه به عدم وجود هیچ مانعی چون تعرفه داخلی یا حمایت محلی بین استان ها و شهرها را تضمین کرده؛ و با ارائه سیاست یکسانی برای سرمایه گذاران خارجی، حداکثر اطمینان را در دنیایی بی ثبات تأمین می کند. در سویه «گردش خارجی» داد و ستد، چین روابط دیپلماتیک و تجاری قوی خود را با روسیه و کشورهای آسه آن حفظ می کند، که حاصل آن یک شبکه تجاری متوسط است با صنایع مکمل و تعرفه های داخلی کمتر، که یک چهارم جمعیت جهان را در بر می گیرد. طرح یک کمربند یک جاده توسعه جنوب جهانی را به پیش می برد. چین با گردش داخلی مستحکم و یک گردش خارجی پایدار در سطحی متوسط، قدرت چانه زنی قابل توجهی را در رویارویی با شبکه های تجاری با تعرفه بالا در ایالات متحده و اروپا خواهد داشت.

چین نمی تواند مانع خود ویرانگری ایالات متحده شود، اما پس از فروپاشی نظم تجاری کنونی جهان، چین - با بهره گیری از آینده نگری استراتژیک و مزایای سیستمی خود - به طوری طبیعی رهبری ادغام مجدد شبکه های تجاری از هم گسیخته منطقه ای را به عهده خواهد گرفت.

دوم، ایالات متحده با اعمال تعرفه های جهانی جدید، وابستگی جهان به دلار را کاهش می دهد. ترامپ مدعی است در مقابله با بحران بدهی ۳۶ تریلیون دلاری آمریکا، افزایش تعرفه ها درآمد مالی بیشتری را ایجاد خواهد کرد. در حالی که این سیاست های تعرفه ای مغشوش و موضع تهاجمی او در قبال متحدان، بنیاد دلار به عنوان اعتبار ملی کشور را تضعیف می کند.

نقش دلار آمریکا به عنوان ارز ذخیره در جهان، به علت کارکرد آن در معاملات کالاهایی چون نفت است، اما از آن مهم تر به دلیل قدرت آمریکا در مقایسه با سایر کشورها است. دلار اعتباری جهانی پیدا کرد. اما امروزه ارزش واقعی اعتبار ایالات متحده چه میزان است؟ هنگام تأسیس سیستم برتون وودز، یک اونس طلا معادل ۳۵ دلار بود. امروز (دوم آوریل ۲۰۲۵)، قیمت هراونس طلا به بیش از ۳۱۰۰ دلار رسیده است که نشان دهنده کاهش اعتبار دلار به میزان ۹۸٪ است. آیا ارزی که چنین اعتبار خود را از دست داده است، همچنان می تواند نقش خود را به عنوان ارز ذخیره در جهان حفظ کند؟ این سؤالی است که برای دولت های جهان مطرح شده است.

علاوه بر این، سیستم پولی جهانی تحت سلطه دلار به طور فزاینده ای از الگوی تجارت واقعی فاصله می گیرد. به عنوان مثال، در سال ۲۰۲۴، چین تقریباً ۱۹٪ از تولید ناخالص داخلی جهانی و ۱۴/۵٪ از صادرات جهانی را به خود اختصاص داد، در حالی که سهم یوان چین در پرداخت های جهانی زیر ۵٪ باقی مانده است. پروفیسور وانگ خاطر نشان می کند که هرچند طلا معیاری قابل

اعتماد به عنوان ارزش پول است، اما غیر عملی بودن استفاده از آن در معاملات و گردش های مالی، بازگشت به استاندارد طلا و جایگزینی آن به جای دلار را ناممکن می سازد، به جای آن، ارز دیجیتال ممکن است راه حل جدیدی را عرضه کند.

برخلاف ارزهای دیجیتالی چون بیت کوین و اتریوم که در معرض تقلب و سفته بازی هستند و در غرب تبلیغ می شوند، ارزهای دیجیتالی که توسط بانک مرکزی مستقل کشورها (CBDC) عرضه می شود، با توجه به دارایی های قابل توجه این بانک ها، پشتوانه مطمئنی دارند. از آن جمله است یوان دیجیتالی (E-CNY) صادره از سوی بانک مرکزی چین. پروفیسور وانگ معتقد است که این ارزها می تواند با شاخص وزن داده شده ای از منابع معدنی، محصولات کشاورزی، انرژی و بهره وری صنعتی یک کشور متصل شود، تا به طور عینی وزن هر کشور را در تجارت جهانی منعکس نماید، و در نتیجه استفاده از آنها نظام مالی عادلانه تری را رواج دهد.

روسیه با موفقیت سیاست های ارزی با پشتوانه کالا را اجرا کرده است. به دنبال تحریم های مالی غرب در طول جنگ اوکراین، نرخ مبادله روبل-دلار در مارس ۲۰۲۲ به پایین ترین حد در تاریخ رسید. پوتین در پاسخ، در اول آوریل ۲۰۲۲ اعلام کرد که «کشورهای غیر دوست» باید نفت و گاز روسیه را به روبل خریداری کنند. در نتیجه، قیمت انرژی در کشورهای اروپایی که روسیه را تحریم کرده بودند، سر به فلک کشید - تا حدی که شهروندان برای تامین هزینه های گرمایشی با مشکل مواجه شدند - ارزش برابری روبل افزایش یافت و ارزش آن در ماه ژوئن ۲۰۲۲ تقریباً دو برابر شد، یعنی ۳۰٪ بیشتر از ارزش قبل از جنگ آن. این روند نشان دهنده برتری ارزی با پشتوانه دارایی های قابل تقویم است.

واضح است که چرا چین و روسیه مستقیماً از رمزارزهایی چون بیت کوین استفاده نکردند. تجربه و نزولاً خطرات استفاده از آن را نشان داد. ایالات متحده مدتهاست که با استفاده از ابزارهای مالی، از طریق کاهش ارزش پول و نزولاً، در پی سرکوب اقتصاد این کشور است و بزرگترین کشور نفت خیز جهان را به فقری مصنوعی کشانده است. در سال ۲۰۱۸، و نزولاً، ارز دیجیتالی به نام پترو راکه بر مبنای الگوریتم X11 طراحی شده بود، عرضه نمود. پشتوانه این ارز ذخایر نفتی کشور بود و در اولین ماه عرضه ۳/۳ میلیارد دلار سرمایه جذب کرد. با این حال، در ژانویه ۲۰۲۴، یک افتضاح فساد مالی در صنعت نفت کشور موجب سقوط این ارز شد.

در مقابل، چین رویکردی پایدار و روشمند برای ارز دیجیتال بانک مرکزی اتخاذ کرده است. در اواخر سال ۲۰۱۹، چین استفاده از یوان الکترونیکی را به طور آزمایشی در چند شهر آغاز کرد. برخلاف پترو، این ارزی به صورت متمرکز توسط بانک جمهوری خلق چین صادر می شود که شفافیت، امنیت و ادغام یکپارچه با سیستم بانکی را تضمین می کند. تا ژوئیه ۲۰۲۴، چین برنامه های آزمایشی

استفاده از یوان دیجیتال را در ۲۶ شهر با ۱۸۰ میلیون کاربر افتتاح کرده و تراکنش‌های آن به ۷/۳ تریلیون یوان رسید. یوان دیجیتال همچنین در سیستم عامل تلفن هوشمند هواوی (به نام هارمونی) گنجانده شده است که امنیت آن را در سطح سخت افزاری نیز افزایش می‌دهد. فراتر از چین، سایر کشورهای جنوب جهانی نیز در حال بررسی این‌گونه ارزها هستند. در ۱۲ ژانویه، شبکه بانکداری الکترونیک چین گزارش داد که بانک فدرال برزیل اولین تراکنش را با استفاده از ارز دیجیتال خود به نام درکس (Drex) آغاز کرده است. اقتصادهای بزرگ مانند هند و روسیه نیز ارزهای دیجیتال بانک‌های مرکزی خود را به راه انداخته‌اند.

پروفسور وانگ خاطر نشان می‌کند که با اقبال بیشتر کشورهای جنوب جهانی به این نوع ارزهای دیجیتال - با پشتوانه منابع واقعی و بهره‌وری - که به راحتی قابل مبادله هستند، قدرت پولی از تمرکز خارج شده و به عدالت مالی در جهان کمک خواهد شد. این تغییر به کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین غنی از منابع، اما از لحاظ تاریخی استثمار شده کمک می‌کند تا از انقیاد مالی رها شده و احترام شایسته خود را به دست آورند. در زبان چینی، کلمه ارز از دو کلمه کالا و پول تشکیل شده است. نظامی که موجب می‌شود کشورهای تولیدکننده منابع در فقر پولی باقی بمانند، نظامی است از اساس مخدوش و به لحاظ تاریخی محکوم به فنا.

در حالی که امروز حتی متحدان ایالات متحده مانند استرالیا نیز از تصمیم ترامپ به عنوان «اقدامی غیردوستانه» انتقاد می‌کنند، چین از مدت‌ها قبل - با داشتن چشم‌انداز اقتصادی بلندمدت، قضاوت استراتژیک مستحکم‌تر و اقتدار ملی جامع‌تر - غیرعقلایی بودن هژمونی دلار آمریکا را تشخیص داده بود. چین از طریق توسعه درون‌زا، همکاری بین‌المللی و نوآوری‌های فناوری؛ طرحی منصفانه‌تر، فراگیرتر و پایدارتر ارائه می‌کند.

آنچه سیاست‌های تعرفه‌ای ترامپ را ناکارآمد می‌کند نه تنها قدرت اقتصادی چین، بلکه نوعی آزادی و خویشن‌داری برخوردار این کشور است که ریشه در خردکلاسیک این کشور دارد. حدود ۲۲۰۰ سال پیش، ژوانگ ژو می‌گفت که آزادی واقعی یعنی عدم اتکا و نداشتن توقع از دیگران. اگر دولت‌های اروپایی و کانادا واقعاً از منافع مردم خود دفاع کنند و خود را از وابستگی به ایالات متحده رها نمایند، می‌توانند مسیر توسعه مستقل و بلندمدتی را در پیش بگیرند و در نهایت مانند چین به بالاترین درجه آزادی دست یابند. این جدی‌ترین روش برخورد به سیاست تعرفه‌های ترامپ است. در حالی که ترامپ نظام تجارت آزاد جهانی را با سلاح تعرفه نابود می‌کند، چین و کشورهای بریکس در حال ساختن چارچوب‌های تجاری فراملی جدیدی هستند. ما اعتقاد راسخ داریم که افکار عمومی جهان نه در سوی ویرانگران بلکه در کنار سازندگان قرار خواهند گرفت.

<https://thechinaacademy.org/trumps-tariff-world-war-will-kill-the-dollar>

# ما شوی وحشت را پیش‌تر هم دیده‌ایم

ویلیام جی. لئون (کنسرسیوم نیوز، ۲۲ فوریه ۲۰۲۵) / برگردان: دانش و امید



استیو بنن، کنفرانس «اقدامات برای بازگشت» در وست پالم بیچ، فلوریدا، ۲۰۲۳

جو بایدن پنهانی تلاش کرد تا غزه را از نظر قومی پاکسازی کند؛ بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش میلیون‌ها نفر را اخراج کردند؛ کلینتون سعی کرد دولت را کوچک کند و استیو بنن<sup>۱</sup> در سال ۲۰۱۹ هشدار داده بود که دونالد ترامپ چه کاری انجام خواهد داد.

«من نمی‌دانم شما چه کسانی هستید و نمی‌دانم چرا این فرد (ترامپ) را دوست دارید. فکر می‌کنم چیزی که در مورد او دوست دارید این است که او قوی به نظر می‌رسد و بقیه ما ضعیفیم... این چیزی است که او می‌فروشد... این چیزی است که شما می‌خرید... او یک تحریک‌کننده نژادی، بیگانه‌هراس و متعصب مذهبی است. او نماینده حزب من نیست. او نماینده ارزش‌هایی که مردان و زنانی که یونیفرم می‌پوشند و برای آن می‌جنگند، نیست... او مرد سال داعش است.»

– سناتور لیندسی گراهام (جمهوری خواه از کارولینای جنوبی) در سی‌ان‌ان، ۲۰۱۵

در تاریخ دوره‌هایی وجود دارند... دوره‌های متمایز، زمان‌های معینی که با رویدادهای خاصی شناخته می‌شوند و در بسیاری موارد نشان‌دهنده تغییر هستند. کریستف کلمب به‌طور اتفاقی به قاره آمریکا، جایی که مردمان بومی هزاران سال در آن زندگی می‌کردند، رسید. انقلاب فرانسه، انقلاب صنعتی، اختراع نیمه‌هادی‌ها، جنگ جهانی دوم، جنبش‌های حقوق مدنی و غیره. در بسیاری

موارد، شاید فرد نفهمد که در یک لحظه تاریخی زندگی می‌کند. تنها بسته به بازتاب رویدادهاست که انسان اهمیت آن زمان را درک می‌کند.

دوره‌های دیگری نیز وجود دارند که من آن‌ها را «لحظه‌های اوپنهایمر» می‌نامم، لحظه‌هایی که می‌دانیم در آن قرار داریم. اولین بمب اتمی در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵ آزمایش شد. این بمب که به آن «پسریچه» نام داده بودند، ۱۸/۶ کیلو تن انرژی آزاد کرد.

به ما گفته شد که دکتر جی. رابرت اوپنهایمر، پس از مشاهده انفجار اولین بمب اتمی، جمله‌ای از متون هندو، به ویژه «باگاواد گیتا» را نقل کرد: «اکنون من مرگ شده‌ام، نابودکننده جهان‌ها.» اوپنهایمر می‌دانست که در یک لحظه تاریخی قرار دارد. هنگام نگاه به چشم‌انداز ژئوپلیتیک کنونی، خود را به شدت در چنگال دومین دوره ریاست جمهوری ترامپ می‌یابیم. دورانی که کاهش چشمگیری در جایگاه آمریکا، چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی مشهود است.

چشم‌انداز اقتصادی نامشخص است. آمریکا در حال تأمین مالی جنگ در اوکراین و نسل‌کشی در غزه است. بی‌خانمانی، بیکاری و تعداد زندانی‌ها دائماً در حال افزایش است. تنها می‌توان نتیجه گرفت که ما در یک لحظه تاریخی زندگی می‌کنیم. استیو بن، مشاور سابق کمپین ترامپ و کاخ سفید، این وضعیت را «زوال مدیریت‌شده» می‌نامد. یکی از طنزهای ماجرا این است که ما قبلاً این فیلم را دیده‌ایم: ما در حال تماشای «بازگشت ترامپ» هستیم. ما نه تنها تماشاچی این فیلم، بلکه بازیگران نیز هستیم. برای کسانی که آنقدر عمر کرده‌اند تا به یاد بیاورند، تماشای اخبار و برنامه‌های سیاسی امروز شبیه تماشای «شوی تصاویر وحشت راکی»<sup>۲</sup> است. ما مدام در حال دادزدن سرصفحه نمایشیم، با این تفاوت که این فیلم از پیش نوشته شده نیست.

مردم با وحشت به سخنان رئیس‌جمهور دونالد ترامپ که به سیاست‌های تنوع، برابری و عمومیت<sup>۳</sup> (DEI) حمله می‌کند، گوش می‌کنند؛ بازرسان کل فدرال را اخراج می‌کند؛ وزارت آموزش و پرورش را به تعطیلی تهدید می‌کند؛ و قول می‌دهد مأموران اف.بی.آی. را که در مورد ۶ ژانویه تحقیق کردند، اخراج کند.

استیو بن در سال ۲۰۱۹ به ما گفت که چه چیزی در راه است: «... ما یک تیم تخصصی کامل از مشاورین کاخ سفید داشتیم، «ویرانی ساختار دولت»، که عنصر بسیار مهمی است... ما خواهان [مداخله] کمتر [دولت] هستیم. در واقع، ما می‌خواهیم تعطیلی بخش‌هایی از ساختار دولت را شروع کنیم.»

**آمریکا، به تو هشدار داده شده بود!**

اکنون، فرد اقتدارگرایی که بیش از ۷۷ میلیون آمریکایی به او رأی داده‌اند، می‌خواهد حق

تضمین شده قانون اساسی برای «تابعیت از طریق تولد» را دور بریزد. او در حال مسدود کردن بودجه‌ها، متوقف کردن تقریباً تمام کمک‌های خارجی، کمک‌های بلاعوض فدرال و وام‌ها است، گویی با یک جادو قدرت «غیرقانونی کردن قوانین پیشین» به او اعطا شده است. تقریباً هیچ یک از سیاست‌های ترامپ از طریق قانون‌گذاری یا رأی‌گیری در مجلس تصویب نشده‌اند. ترامپ فرمان‌های خود را با دستور اجرایی صادر می‌کند. مردم آمریکا در معرض توفان اقدامات اجرایی قرار گرفته‌اند. بنی این شیوه عمل را «به راه انداختن سیل و بستن سریع دهان‌ها»<sup>۴</sup> نامید. «ما هر روز آنها را با سه چیز هدف قرار می‌دهیم. آن‌ها روی یکی از آنها متمرکز می‌شوند، و ما تمام کارهایمان را انجام می‌دهیم، بنگ، بنگ، بنگ. این آدم‌ها هرگز - هرگز قادر به برگشت به حالت عادی نخواهند بود. اما ما باید با بستن سریع دهن‌ها شروع کنیم.» شاید برخی‌ها فکر کنند ترامپ دیوانه است. اگر هم باشد، مانند یک روباه دیوانه است.

### ترامپ تنها نیست

اما این فقط او نیست. ترامپ تنها نیست. پیشنهاد نژادپرستانه ترامپ که می‌گوید ایالات متحده باید غزه را تصاحب کند و آن را با جابجایی فلسطینی‌ها از سرزمین مادری‌شان به کشورهای دیگر در منطقه، به «ریورای خاورمیانه» تبدیل کند، اولین بار توسط رئیس‌جمهور سابق جو بایدن مطرح شد. به گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس: «یک دیپلمات غربی در قاهره گفت که در اوایل جنگ مصر پیشنهادهای مشابهی را از سوی دولت بایدن و کشورهای اروپایی رد کرد.» اشتباه بزرگ ترامپ علنی کردن پیشنهاد محرمانه بایدن بود.

ترامپ در تلاش‌های نژادپرستانه خود برای اخراج افراد نیز تنها نیست. به گزارش سی‌ان‌ان، «بر اساس تحلیلی توسط مؤسسه سیاست مهاجرت، زمان دولت کلینتون بیش از ۱۲ میلیون نفر «اخراج» یا رسماً بازگشت داده شدند. بیش از ۱۰ میلیون نفر زمان دولت بوش اخراج یا بازگشت داده شدند. تعداد بسیار کمتری، بیش از ۵ میلیون نفر، زمان دولت اوباما اخراج یا بازگشت داده شدند.» مبادا فراموش کنیم که رئیس‌جمهور باراک اوباما به «رئیس اخراج‌کننده» ملقب شد.

ایده‌های ترامپ درباره تخریب ساختار دولت، کاهش سازمان‌های دولتی یا خصوصی‌سازی‌ها مطابق سیاست‌های نولیبرالی او در چارچوب پروژه ۲۰۲۵ چیز جدیدی نیستند. نیوت گینگریچ، رئیس سابق مجلس نمایندگان، تاکتیک‌های مشابهی را در «قرارداد با آمریکا» پیشنهاد کرد. رئیس‌جمهور سابق بیل کلینتون فکر می‌کرد می‌تواند دولت را با اعمال اصول بخش خصوصی با «بازآفرینی دولت به شکلی که می‌شناسیم» کارآمدتر کند.

مشکل اصلی این طرح‌ها بسیار ساده است. هدف سرمایه‌داری بخش خصوصی، حداکثر کردن

سود است. هدف دولت دموکرات/ جمهوری، محافظت از مردم و ارائه خدمات است. برخلاف باور الیگارش‌ها، دولت «تجارتخانه» پول‌سازی نیست. اگر خوش‌شانس باشد، می‌تواند خرج و دخلش را سر به سر کند. اما حواس‌تان جمع باشد تا گنج نشوید. حق با سناتور گراهام است که رئیس‌جمهور ترامپ «... یک نژادستیز، بیگانه‌هراس و متعصب مذهبی است.» شاهد این مدعا در سخنان بی‌اساس او درباره متجاوزان جنسی مکزیکی، پیشنهاد ممنوعیت مسلمانان، دروغ او درباره محل تولد باراک اوباما، حمله به پنج نفر سنترال پارک، حمله بی‌اساس او به برنامه‌های DEI، حذف ویدیوهای تاریخی خلبانان سیاه‌پوست توسکیگی ۷ از دوره‌های آموزشی نیروی هوایی [که بعد از اعتراض عمومی بازگردانده شدند]، و حمایت از نسل‌کشی در غزه، تنها به عنوان چند نمونه،

آشکار است. به یاد داشته باشیم که همه این‌ها به پشتوانه رأی بیش از ۷۷ میلیون آمریکایی شدت یافته است.

حالا ما باید چکار کنیم؟ خوب، اول از همه، به نانسی پلوسی گوش نکنید. هر کس که اصرار دارد انتخابات شکستی برای دموکرات‌ها نبوده، دچار توهم است و هر کس که معتقد است دموکرات‌ها نیازی به تغییر ندارند، کاملاً پرت است. من به شدت پیشنهاد می‌کنم نامه دکتر مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۳ از زندان بیرمنگام را بخوانید: «ما بنا بر تجارب دردناک می‌دانیم که هرگز آزادی داوطلبانه توسط ستمگر داده نمی‌شود؛ بلکه باید توسط ستم‌دیده مطالبه شود.»



دروازه تبرئه شدگان سنترال پارک در نیویورک

بعد سخنرانی فردریک داگلاس ۸، در سال ۱۸۵۷ با عنوان «بدون مبارزه پیشرفتی در کار نخواهد بود» را بخوانید:

«اگر شما بفهمید که مردم به چه چیزی به آرامی تن می‌دهند، دقیقاً میزان بی‌عدالتی و ظلمی را که بر آنها تحمیل می‌شود را فهمیده‌اید، و این‌ها تا زمانی ادامه خواهند یافت که با حرف و عمل، یا هر دو باهم، مقاومت شود. میدان ظلم ستمگران با میزان تحمل کسانی که تحت ستم هستند معین می‌شود.»

پس از آن، باز هم بیشتر بخوانید و به یاد داشته باشید، آنچه این افراد به شما می‌گویند، برآمده

از تجربه‌ها، ارزش‌ها و دیدگاه‌هایشان است. آنها را باور کنید.

<https://consortiumnews.com/2025/02/22/weve-seen-this-horror-show-before/>

۱. استیو بنن، استراتژیست سیاسی، رسانه‌ای و از چهره‌های برجسته جنبش محافظه‌کاران آلترناتیو در ایالات متحده و مشاور ارشد استراتژیک دونالد ترامپ در کارزار انتخاباتی و اوایل ریاست جمهوری اوست. وی یکی از تأثیرگذاران اصلی در سیاست‌های راست‌گرایانه و پوپولیستی در آمریکا شناخته می‌شود و از طریق برنامه‌های رسانه‌ای و فعالیت‌های سیاسی به ترویج ایده‌های محافظه‌کارانه می‌پردازد. او در سال ۲۰۲۳ در کنفرانس «Turning Point Action» که با هدف جذب و آموزش جوانان محافظه‌کار در سراسر آمریکا تأسیس شده است، سخنرانی کرد و بسیاری از سیاست‌های امروز ترامپ را اعلام کرد.

## 2. The Rocky Horror Picture Show

شوی تصاویر وحشت راکی، فیلم موزیکال کمدی-ترسناک کلاسیک در سال ۱۹۷۵ منتشر شد. این فیلم به دلیل ترکیب منحصر به فردش از عناصر علمی-تخیلی، ترسناک و طنز و همچنین قطعات موسیقی جذابش شناخته می‌شود. داستان فیلم حول زوج جوانی می‌گردد که به طور اتفاقی به عمارت عجیب و غریب پزشکی که خود را یک تراجنسیتی معرفی می‌کند، می‌رسند و در آنجا با دنیایی از شخصیت‌های عجیب و غریب آشنا می‌شوند. موضوع فیلم آزادی جنسی، سیالیت جنسیتی و عدم پیروی از هنجارهای مرسوم است.

## 3. Diversity, Equity and Inclusion (DEI) policies

## 4. “flooding the zone and muzzle velocity.”

## 5. Contract with America

## 6. Central Park Five & Gate of the Exonerated

«دروازه تبرئه‌شدگان» تابلویی در یکی از ورودی‌های سنترال پارک در شهر نیویورک به افتخار پنج مرد بی‌گناه آفریقایی-آمریکایی با اتهام دروغین تجاوز به یک زن، زندانی و با حکم اعدام مواجه شدند. این پنج نفر که به «پنج نفر سنترال پارک» شهرت یافتند، در نتیجه مبارزات مردم و اعتراف متهم اصلی، بعد از حدود ۱۳ سال (۱۹۸۹ تا ۲۰۰۲) از اتهامات خود تبرئه و حکم اعدام‌شان لغو شد. دونالد ترامپ در سال ۱۹۸۹ یک بساز و بفروش مسکن در نیویورک بود. در آن زمان حکم اعدام در ایالت نیویورک ممنوع بود، اما ترامپ با انتشار آگهی‌های تمام صفحه در چهار روزنامه نیویورک خواستار بازگرداندن مجازات اعدام در ایالت نیویورک شد. این آگهی‌ها در اوج هیاهوی عمومی علیه آن‌ها منتشر شد و به افزایش تنش‌های نژادی دامن زد. نصب «دروازه تبرئه‌شدگان» به عنوان نمادی از عدالت و یادآوری اشتباهات گذشته در سیستم قضایی ایالات متحده، و نیز تلاشی برای افزایش آگاهی عمومی درباره بی‌عدالتی‌های نژادی و حمایت از اصلاحات قضایی می‌باشد.

## 7. Tuskegee Airmen

خلبانان توسکیگی، گروهی از خلبانان و خدمه آفریقایی-آمریکایی که در طول جنگ جهانی دوم در نیروی هوایی ارتش ایالات متحده خدمت کردند. این گروه اولین خلبانان سیاهپوست در تاریخ نیروی هوایی آمریکا بودند و نقش مهمی در در مبارزه علیه تبعیض نژادی در ایالات متحده و نیز شکستن موانع نژادی و تبعیض در ارتش ایالات متحده ایفا کردند. خلبانان توسکیگی، امروز به عنوان نمادی از شجاعت، استقامت و مبارزه برای برابری نژادی شناخته می‌شوند.

۸. فردریک داگلاس، (۱۸۱-۱۸۹۵)، روزنامه‌نگار، نویسنده و از رهبران برجسته سیاهان در مبارزات ضد برده‌داری.

# لکنت زبان پیتز تیل، نمایشی از وحشت الیگارشی‌ها از مردم

کیتلین ای. جانستون (مانتلی ریویو، ۲۰ فوریه ۲۰۲۵) / برگردان: طلحه حسنی

چگونگی پاسخ پیتز تیل میلیاردی به پیرس مورگان درباره اینکه عموم مردم، فرد مظنون به قتل برایان تامپسون، مدیرعامل شرکت بیمه سلامت را به عنوان قهرمان می‌بینند، چه نظری دارد، لحظات بسیار دیدنی و جذابی را در برابر چشم تماشاچیان تلویزیون به ثبت رساند. نحوه پاسخ دادن او به این سؤال که با تپق زدن و لکنت زبان شدید همراه بود، گویای حقایق بسیاری درباره این مسئله است که افرادی مانند او چقدر از روزی که مردم علیه‌شان شورش کنند، وحشت دارند.

مورگان پرسید: «اما تو به کسانی که فکر می‌کنند این تیرانداز یک قهرمان است، چرا که او این کار را به این دلیل انجام داد که این مدیرعامل سلامت، ریاست دستگاهی را در اختیار داشت که با محروم کردن هزاران آمریکایی از پوشش بیمه، آنها را به کام مرگ می‌فرستاد، چه می‌گویی؟»

تیل مدتی طولانی مکث کرد، بعد مدتی طولانی لکنت زبان پیدا کرد: «این... نمی‌دونم چه بگم؟ من... فکر می‌کنم هنوز شما باید، لازمه که دلیل بیاورید. و فکر می‌کنم این... اینکه باید... می‌دونید، ممکنه مشکلاتی در سیستم سلامت ما وجود داشته باشه، اما باید دلیل بیارید و باید سعی کنید راهی پیدا کنید تا مردم را متقاعد کنید و با این کار آن را (نظر مردم که تامپسون را قهرمان می‌دانند) تغییر بدید، و این... می‌دانید، این روش جواب نمی‌دهد.»

جهت اطلاع آنهایی که پیتز تیل را نمی‌شناسند: او الیگارشی عمیقاً وابسته به دولت پنهانی (deep state) است که ثروت عظیم خود را از همدستی تنگاتنگ با دستگاه نظامی-اطلاعاتی ایالات متحده به دست آورده است. شرکت او، پالانتیر، یک شرکت فناوری نظارت و داده‌کاوی مورد حمایت سیا است و ارتباطات نزدیکی با کارتل اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل دارد. این شرکت در شبکه گسترده نظارت و جاسوسی امپراتوری ایالات متحده و همچنین جنایات اسرائیل علیه فلسطینیان نقشی کلیدی ایفا می‌کند. تیل در سال ۲۰۱۶ از ترامپ حمایت کرد، و جی.دی. ونس، معاون رئیس‌جمهور منتخب، از شاگردان اوست. یعنی، این مرد در محافل قدرت، آدم کاملاً با نفوذی است.

تته پته تیل وقتی از او پرسیده می‌شود که درباره حمایت عمومی از ترور مدیرعامل شرکت‌های بیمه سلامت چه فکر می‌کند، مسایل زیادی را آشکار می‌سازد: مسایلی که شب‌ها مردانی مانند پیتز

تیل را بی خواب می‌کند.

ثروتمندان قدرتمندی مانند تیل دائماً به اینکه مردم عادی به مراتب بسیار بیشتر از آنها هستند، فکر می‌کنند و اینکه می‌توانند هر لحظه آنها را بکشند. آنها بسیار بیشتر از مردم عادی به این موضوع فکر می‌کنند. این نکته‌ای است که تمام مدت به شدت از آن آگاهند و توجه‌شان را به خود جلب می‌کند. به همین دلیل، همواره در تقلا برای دستکاری آگاهی عمومی هستند تا مطمئن شوند ما [مردم] به اندازه آنها، به اینکه چقدر از آنها بیشتریم، فکر نمی‌کنیم و اینکه اگر نخواهیم، مجبور نیستیم سلطه‌شان بر جامعه خود را تحمل کنیم.

مایکل پرنٹی زمانی درباره این نکته گفت:

«من به دانشجویان وقتی که می‌گویند، «آه، برای آنها مهم نیست که ما چی فکر می‌کنیم. ما را نادیده می‌گیرند» و چیزهایی مثل این، می‌گویم، «نه، نه. [اتفاقاً] این تنها موردی درباره شماست که برای آنها مهم است. تنها چیزی که برای آنها مهم است این است که شما چه فکر می‌کنید. برای آنها مهم نیست که شما غذای درست و حسابی می‌خورید یا نه؛ مهم نیست که در چه شرایطی زندگی می‌کنید؛ برای آنها مهم نیست که سیستم ترافیک غیرانسانی و غیرعقلانی‌ای به وجود آورده‌اند که ما در آن خفه می‌شویم و هوای ما را آلوده می‌کند؛ هیچ‌کدام از این‌ها برای آنها مهم نیست. تنها چیزی که درباره شما برای آنها مهم است این است که شما چه فکری می‌کنید. صبح‌هایشان را با این سؤال شروع می‌کنند: «امروز چه خبر خواهد بود؟ چطور می‌توانیم فکر مردم را دستکاری کنیم؟ چطور می‌توانیم آن را کنترل کنیم؟ چطور می‌توانیم آن را مهار کنیم؟ چطور می‌توانیم بر آن تأثیر بگذاریم؟ چطور می‌توانیم با توجه به آنچه در ذهن مردم می‌گذرد، عمل کنیم؟»

دستکاری آگاهی عمومی برای طبقه حاکم از اهمیت وجودی برخوردار است، چون فارغ از اینکه چند میلیارد دلار به ثروت خود اضافه می‌کنند، در نهایت آنها هم مانند هر انسان دیگری مجموعه‌ای از گوشت و پوست و استخوانند، و در جامعه‌ای مملو از تعداد بی‌شماری مردم زندگی می‌کنند که اگر بخواهند به راحتی می‌توانند به آنها آسیب برسانند. به همین دلیل است که ذهن ما دائماً زیر بمباران تبلیغاتی است تا سیاست‌های حاکم بر وضعیتی را بپذیریم که حاکمان ما پادشاهی‌های خود را بر آن بنا کرده‌اند.

اما آنها رفته رفته شاهد از دست دادن تسلط تبلیغاتی خود بر اذهان ما هستند. هالیوود تلاش کرد تا به مردم بقبولاند که قهرمانان چیزی شبیه سربازان و پاسبانان هستند؛ یا اینکه میلیاردرها با استفاده از ثروت خود، مرد آهنین و بتن می‌شوند؛ با این حال، مردم امروز فردی را به عنوان قهرمان خود می‌شناسند که به خاطر شلیک به مدیرعامل شرکت بیمه سلامت دستگیر شده است. چند روز پیش، یک دی‌جی در کنسرت خود، در نمایشی با الهام از فیلم‌های دیسنی، تصاویر لوئیجی

مانگیونه، مذنون به تیراندازی به بریاین تامپسون را نشان دادکه با ابراز احساسات مثبت جمعیت مواجه شد.

به همین دلیل است که حالا، مدیران امپراتوری در تلاشند تا ربات‌های قاتل خود را هرچه زودتر به راه بیاندازند.

بنا برگزارش‌ها، اسرائیل در حال ایجاد زیرساخت‌ها برای استقرارده‌ها سیستم تسلیحاتی در کرانه باختری است که قادر به شلیک گلوله‌های مرگبار بدون نیاز به مداخله انسانی هستند. یعنی ماشین‌های کاملاً خودکار برای کشتن، برخلاف سیستم‌های کنترل از راه دور. این ربات‌های قاتل پیش‌تر در مرز اسرائیل با غزه مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

از آغاز تهاجم اسرائیل به غزه در سال گذشته، ربات‌های نظامی مختلفی در این منطقه آزمایش شده‌اند، و اکنون در حال گسترش آزمایش‌های میدانی ربات‌های قاتل به کرانه باختری نیز هستند. یکی از شیطانی‌ترین کارها از میان همه کارهای وحشتناکی که اسرائیل و حامیان غربی‌اش علیه فلسطینیان انجام می‌دهند، استفاده از مردم فلسطین به عنوان موش آزمایشگاهی برای آزمایش سیستم‌های جدید تسلیحاتی امپراتوری است تا بتوانند از میزان اثربخشی آنها آگاه شوند.

مطمئن باشید که مدیران امپراتوری مانند پیتربیل این تحولات را با علاقه و هیجان خاصی زیر نظر دارند. ربات‌های قاتل، در برابر انتقام مردم مصونند. این ربات‌ها راه‌حل نهایی برای مشکل دیرینه آنها: «ما بسیار بیشتر از حاکمان مان هستیم» محسوب می‌شوند. همه صاحبان ثروت و قدرت در حالی که تلاش می‌کنند خود را خونسرد نشان بدهند، با علاقه و هیجان زیاد گسترش تدریجی این فناوری‌ها را زیر نظر دارند.

بنابراین در این مرحله، ما اساساً شاهد این رقابت هستیم: آیا امپراتوری الیگارش‌ی قادر به ایجاد فضای لازم برای استفاده از نیروهای امنیتی رباتیک برای تثبیت قدرت خود برای همیشه پیش از آنی است که توده‌های مردم به جان‌آمده از نابرابری‌های فزاینده و سوءاستفاده از نظم موجود، تصمیم به ایجاد سیستم بهتری بگیرند. چگونگی پیشرفت روند این رقابت تماشایی خواهد بود.

\*\*\*

کیتلین جانستون، روزنامه‌نگار، وبلاگ‌نویس و مفسر سیاسی مستقل استرالیایی است که به دلیل تحلیل‌های انتقادی خود از ژئوپلیتیک، روایت‌های رسانه‌ای و سیاست‌های دولت شهرت دارد. او از منتقدین سیاست خارجی ایالات متحده، و از مخالفین گسترش ناتو، رسانه‌های شرکتی و مجتمع‌های نظامی-صنعتی است. نوشته‌های او بر مواضع ضد جنگ، ضد امپریالیسم و ناباوری نسبت به روایت‌های جریان اصلی تأکید دارد.

<https://mronline.org/2025/02/20/peter-thiel-reveals-how-scared-oligarchs-are-of-the-people/>

# نباید از تحقیر یک دست‌نشانده متأثر بود

الکساندر مک کی، ۱۶ مارس ۲۰۲۵ / برگردان : دانش و امید



ترامپ و زلنسکی، کاخ سفید، ۲۵ فوریه ۲۰۲۵

جلسه جنجالی اخیر بین رئیس‌جمهور ترامپ و ولادیمیر زلنسکی هنرپیشه در کاخ سفید توسط رسانه‌های بورژوازی در اروپای غربی و ایالات متحده به عنوان نمونه‌ای وحشتناک از زورگویی ترامپ تفسیر شد. با این حال، تنها به دلیل این نمایش نفرت‌انگیز، نمی‌توان با خود زلنسکی همدردی داشت.

زلنسکی از زمانی که در سال ۲۰۱۹ به قدرت رسید، بر فرآیندی نظارت داشت که به موجب آن کشوری که زمانی به نام اوکراین شناخته می‌شد، به طور سیستماتیک توسط حامیان غربی‌اش به نام حفظ حاکمیت و استقلال، از هم پاشیده شده است. زلنسکی با اعلام برنامه‌ای برای صلح و پایان دادن به جنگ در شرق اوکراین که زمانی بخشی از این کشور بود، برندهٔ انتخابات شد. اما به محض انتخاب، به مجری کامل نقشهٔ امپریالیست‌های آمریکایی و بریتانیایی تبدیل شد، و با یک تغییر جهت ۱۸۰ درجه‌ای اعلام کرد که با همان شدت پترو پوروشنکو رئیس‌جمهور قبلی، به جنگ ادامه خواهد داد.

از ضد انقلاب ۱۹۹۱ که موجب نابودی اتحاد جماهیر شوروی شد، زحمتکشان اوکراین دائماً توسط طبقه حاکم کمپرادور که پس از سال ۱۹۹۰ کنترل کشور را به دست گرفته است، فریب خورده‌اند. در هر مرحله به زحمتکشان اوکراین این گونه القا شد که کشور در جهت پیشرفت به سوی استقلال بیشتر است، در حالی که در عمل، کشور (اغلب) به کم‌ترین قیمت فروخته می‌شد. صنعت اوکراین (که زمانی جزو پیشرفته‌ترین صنایع در اتحاد جماهیر شوروی بود) نابود و دارایی‌هایش به غارت

رفته است. زمین‌های کشاورزی اوکراین به شرکت‌های آمریکایی، فرانسوی، بریتانیایی و هلندی فروخته شده و دولت اوکراین تنها به ابزاری برای تسهیل غارت کشور به دست امپریالیست‌ها، تبدیل شده است.

از دیدگاه امپریالیست‌ها، اوکراین صرفاً منبعی برای کسب سود اقتصادی نیست (اگرچه این جنبه هم برای آنها اهمیت دارد). برای آنها نقش اصلی اوکراین، یک ارتش بزرگ برون‌سپاری شده است که می‌تواند علیه روسیه به کار رود. عدم تمایل دولت ویکتور یانوکوویچ به ایفای این نقش، موجب شد که دو کودتا علیه او صورت گیرد؛ یکی در ۲۰۰۴ و دیگری در سال ۲۰۱۴. با کودتای ۲۰۱۴ که فاشیست‌های محلی به عنوان عاملان امپریالیست‌ها عمل می‌کردند، مهار بخش اعظم اوکراین به دست امپریالیست‌های آمریکایی و بریتانیایی افتاد.

از آن زمان، اوکراین هم چون یک سلاح سنگر شکن علیه روسیه به کار گرفته شده است تا ایالات متحده و متحدانش بتوانند از جنگ مستقیم با روسیه اجتناب کنند. جنگ علیه روسیه برای ایالات متحده اهمیتی حیاتی دارد، زیرا هدف آن حاکم کردن دوباره شخصیتی مانند پلستین در مسکو و بازگشایی درهای کشور برای غارتی نظام مند است.

زلسکی صرفاً عروسکی است در دست حامیان آمریکایی و بریتانیایی‌اش که وظیفه‌اش تضمین ادامه جنگ به هر قیمت است. به همین دلیل است که او از مذاکره خودداری می‌کند، زیرا وجودش به ظرفیتش در اطاعت از دستورات حامیانش، به ویژه بریتانیا، گره خورده است و اگر آنها را ناامید کند، ممکن است فوراً سرنوشتی مشابه موسولینی در انتظارش باشد. زلسکی برای نجات جان حقیر خود، همچنان زحمتکشان اوکراین را به زور وادار به خدمت در ارتش برون‌سپاری شده امپریالیسم آمریکا و بریتانیا می‌کند.

بیش از سه سال است که جنگ با یک میلیون تلفات ادامه یافته است و اکنون زلسکی دریافته که ایالات متحده می‌خواهد خود را از مخمصه اوکراین نجات دهد. حالا جی دی ونس و دونالد ترامپ عروسک خود را در ملاء عام تحقیر می‌کنند و او را «ناسپاس» می‌خوانند. اما درست‌ترین چیزی که می‌توان در مورد زلسکی گفت این است که او آلت دست ایالات متحده است. او کشور خود را قربانی کرد تا اربابانش را راضی کند، و سزاوار همه دشنام‌هایی است که به او نسبت داده می‌شود، اما هرگز نباید فراموش کنیم که کارگردان واقعی این نمایش خونبار، خود ایالات متحده است. زلسکی مستحق لعنت است، اما او صرفاً یک امربراست و نه ارباب. مسئولیت بیش از یک میلیون کشته در این جنگ به عهده ترامپ، اوباما، بایدن و دیگرانی است که دستور نابودی اوکراین را صادر کرده‌اند.

<https://classconsciousnessproject.blog/2025/03/16/no-tears-for-the-puppet/>

# لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1070>

شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1120>

شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1160>

شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1211>

شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1264>

شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1311>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

**درود بر مردم دلاور و دولت شجاع یمن و استقامت قهرمانان‌شان  
در برابر تجاوزات جنگی امپریالیسم و صهیونیسم!  
همراهی با یمن و حمایت‌های جانانه‌اش از خلق فلسطین،  
کمترین وظیفه هر انسان صلح‌دوست و عدالت‌خواهی است!**

